

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

گذر از ساحت علم حصولی به حیات علم حضوری

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب‌المیزان، ۱۳۸۸.
ص ۳۶۴.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۰۸-۶

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱- اسلام -- مسائل متفرقه.

۲۹۷/۰۲

۱۳۸۷ آ ۲ ط / BPA

۱۳۳۶۸۳۸

کتابخانه ملی ایران

آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
اصغر طاهرزاده

فهرست مطالب

۱۱ مقدمه
۱۵ مقدمه مؤلف
۲۵ جلسه اول، راز پوچی‌ها
۲۸ خطر بی‌ثمری فعالیت‌های فرهنگی
۲۹ ابدیتی متعالی
۳۱ «دین‌دانی» یا «دین‌داری»؟
۳۳ ریشه اعتراض‌های درونی
۳۶ بدترین خسارت
۳۸ مشکل اصلی
۴۰ خطر حبط عمل
۴۱ ضرورت تغییر نگاه
۴۳ آغاز پوچی
۴۶ روش اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> در ارتباط با حقایق
۴۹ راز پیروزی نهایی اهل‌البیت <small>علیهم‌السلام</small>
۵۳ جلسه دوم، آفات تقلیل دادن افق دستورات دین
۵۶ جایگزینی فریب‌کارانه
۵۸ گم‌شده ما کدام است؟

-آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- ۶۲..... شرط لقاء حقایق
- ۶۳..... بشر دینی به دور از معضل‌های جهان امروز
- ۶۵..... آثار غفلت از حقیقت
- ۶۶..... ناتوانی نگاه ریاضی در دیدن حقیقت
- ۶۸..... محدودیت‌های نگاه تخصصی
- ۷۰..... دین‌دان‌ها زیادند، ولی دین‌دارها کم
- ۷۲..... مفاهیم دارای باطن
- ۷۴..... معنی ظلوم و جهول بودن انسان
- ۷۵..... تفاوت مفهوم خدا با وجود خدا
- ۷۷..... بلای نشستن «علم به واقعیت»، به جای «واقعیت»
- ۷۹..... ارتباط با خدای عزیز و نجات از پوچی
- ۸۱..... انواع فعالیت‌های فرهنگی
- ۸۱..... فعالیت‌های فرهنگی شبه قدسی
- ۸۴..... فلسفه قدسی وضو
- ۸۸..... شبه‌قدسی شدن و ظهور نفس اماره
- ۹۱..... **جلسه سوم، شرطی کردن فعالیت‌های فرهنگی و انقطاع از عالم قدس**
- ۹۴..... تغذیه انسان از عالم قدس
- ۹۵..... ریشه احساس پوچی
- ۹۶..... ریشه اعتراض‌ها
- ۹۸..... خطر سکولار کردن مقدسات
- ۹۹..... جایگزینی اعمال شبه قدسی به جای اعمال قدسی
- ۱۰۳..... انتخاب‌های شرطی
- ۱۰۷..... توجه به مقصد خلقت
- ۱۰۹..... خطر ناقص کردن اهداف فرهنگی
- ۱۱۱..... فعالیت‌هایی برای قدسی کردن همه چیز
- ۱۱۳..... فعالیت‌های فرهنگی بی‌آینده
- ۱۲۱..... **جلسه چهارم، توجه به جایگاه اصلی دین، عامل نجات از پوچی**

- ۱۲۳..... پاکی از موانع تجلی حق بر قلب
- ۱۲۵..... تجلی حق بر اساس ظرفیت قلب
- ۱۲۵..... روش رفع موانع
- ۱۲۶..... شرط نجات از پوچی، توجه به جامعیت اسم «الله»
- ۱۲۹..... کفر شیطان، کفر بر اسم جامع «الله»
- ۱۳۱..... عزم
- ۱۳۴..... توجه به هدف اصلی خلقت، عامل نجات از پوچی
- ۱۳۵..... نقش اعمال باطن دار در زندگی
- ۱۳۶..... تفاوت مفید بودن با حق بودن
- ۱۳۸..... ریشه بی‌روحي الفاظ و قالب‌های معنوی
- ۱۴۷..... **جلسه پنجم، تلاش برای قدسی کردن همه چیز**
- ۱۴۹..... علم زنده
- ۱۵۱..... حرکت از مرگ به حیات
- ۱۵۲..... خطری عمر سوز
- ۱۵۳..... از تَلَوْنُ تا تَمَكُّنْ
- ۱۵۶..... خطرات شبه‌قدسی کردن موضوعات
- ۱۵۷..... بندگی، روح فعالیت‌های فرهنگی
- ۱۵۹..... انواع عقل
- ۱۶۲..... انسان بامحتوا
- ۱۶۳..... بندگی خدای عزیز و نجات از پوچی‌ها
- ۱۶۵..... عمل به عقیده پاک، عامل سیر به سوی عقیده حضوری
- ۱۶۷..... عمل صالح؛ عامل شکوفایی عقاید پاک
- ۱۶۹..... سبب سوزی و رسیدن به توحید ناب
- ۱۷۵..... **جلسه ششم، آفات فعالیت‌های شبه‌قدسی**
- ۱۷۷..... نازل کردن درعین حفظ باطن
- ۱۷۸..... جایگاه دین
- ۱۸۰..... فعالیت‌های شبه‌قدسی و نتایج ناخواسته

.....آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

- آفت جایگزینی اعتباریات به جای حقایق..... ۱۸۱
- هماهنگی تشریح و تکوین..... ۱۸۳
- غفلت از نیازهای متعالی..... ۱۸۵
- آفات تغییر فضای قدسی..... ۱۸۷
- ریشه تاریخی انحراف از عالم قدس..... ۱۸۸
- علم حصولی و حجاب حقیقت..... ۱۹۰
- سیر از علم حصولی به علم حضوری..... ۱۹۱
- برکات ارتباط حضوری با قیامت..... ۱۹۲
- مکتب انبیاء و چشم خدائین..... ۱۹۳
- ریشه اعتراض جوانان..... ۱۹۵
- راه‌های شناخت موانع..... ۱۹۷
- ارتباط باطن انسان با باطن عالم..... ۱۹۹
- در جستجوی راه..... ۲۰۱
- جلسه هفتم، اهل‌البیت علیهم‌السلام فرهنگ سیر از علم حصولی به علم حضوری..... ۲۰۵**
- چگونگی استفاده از تجلیات حضرت حق..... ۲۰۷
- آفات ارتباط با قرآن از طریق جنبه نیستی خود..... ۲۰۸
- طهارت باطن، شرط ارتباط با حقایق..... ۲۱۰
- ناتوانی عقل در رؤیت حق..... ۲۱۲
- طهارت تکوینی اهل‌البیت..... ۲۱۴
- طهارت اهل‌البیت علیهم‌السلام، منشأ طهارت سایر انسان‌ها..... ۲۱۵
- راه ارتباط با وجود حقایق..... ۲۱۷
- فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام؛ سیر از علم حصولی به علم حضوری..... ۲۲۲
- زیبایی‌های فرهنگ مرتبط با عالم قدس..... ۲۲۴
- جلسه هشتم، فعالیت‌های وهمی و بی‌آیندگی آن‌ها..... ۲۳۵**
- کربلا و ارتباط وجودی با حقایق..... ۲۳۷
- آفات توقف در اعتباریات و مفاهیم..... ۲۳۹
- راه ارتباط صحیح با سخنان ائمه علیهم‌السلام..... ۲۴۱

وقتی «وجود» رخ می‌نماید.....	۲۴۱
«وجود» در حجاب.....	۲۴۴
بدیهیات؛ امام معصوم درونی.....	۲۴۵
راه ارتباط با حقایق.....	۲۵۱
آفات غفلت از جنبه وجودی قرآن.....	۲۵۲
آزادی از حجاب علم.....	۲۵۴
وسعت سنت‌ها در همه مراتب هستی.....	۲۵۷
خطر بی‌آینده‌بودن فعالیت‌های فرهنگی.....	۲۵۸
آفات فعالیت‌های فرهنگی و همی.....	۲۶۰
جلسه نهم، از ارتباط با وجود خود، تا ارتباط با وجود خدا.....	۲۶۵
معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود».....	۲۶۷
برکات نظر بر قیامت حاضر.....	۲۷۰
اتصال هست‌ها به هست مطلق.....	۲۷۲
امام <small>علیه السلام</small> و ایصال الی المطلوب.....	۲۷۴
شرایط ظهور حضرت بقیه الله <small>علیه السلام</small>	۲۷۶
عبور از فلسفه یا نفی فلسفه.....	۲۷۷
توبه از نظر به خود، شرط حضور.....	۲۷۹
پوچی و عذاب قیامت.....	۲۸۲
علت سرخوردگی جوانان.....	۲۸۳
از کجا آغاز کنیم؟.....	۲۸۴
شروع نگاه قیامتی به خود.....	۲۸۵
تفاوت فرهنگ شیعه با تفکر وهابی‌گری.....	۲۸۶
شیطان، عامل غفلت از ملکوت اعمال.....	۲۸۹
فاصله «علم» تا «یقین».....	۲۸۹
سیر از علم به معلوم.....	۲۹۲
شناخت «نیستی»‌ها، اولین قدم.....	۲۹۴
ملاقات با ملائکه.....	۲۹۵

- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- ۲۹۶..... تفکری که عین سلوک است
- ۲۹۸..... چگونگی ارتباط با قرآن و روایات
- ۳۰۳..... **جلسه دهم، حضوری ماوراء زمان**
- ۳۰۵..... آشنایی با روش‌های تبلیغ
- ۳۰۶..... هنر ذات‌بینی
- ۳۱۱..... ایمان قلبی، عامل رؤیت حق و حقیقت
- ۳۱۳..... شرایط ظهور مهدی علیه السلام
- ۳۱۴..... چگونگی امکان رؤیت ذات
- ۳۱۵..... مقام محسنین و رؤیت حقایق
- ۳۱۹..... پرواز با دل
- ۳۲۲..... سیر از نیستی به هستی
- ۳۲۳..... بصیرت و علم حضوری
- ۳۲۵..... علم مفید و علم غیر مفید
- ۳۲۷..... علمی که در قیامت می‌ماند
- ۳۲۹..... اوج علمی
- ۳۳۰..... دشمن سرسخت تفکر
- ۳۳۱..... سیر از مفهوم حصولی به مشهود حضوری
- ۳۳۲..... صلح عقل و عشق
- ۳۳۴..... عالی‌ترین راه؛ بهترین نتیجه
- ۳۳۵..... موانع تجلی نور حق
- ۳۳۶..... نمونه‌ای از رؤیت حق
- ۳۴۰..... وقت
- ۳۵۸..... همنا با امام حسین علیه السلام در مناجات عرفه

مقدمه

باسمه تعالی

۱- آنچه در پیش رو دارید سلسله بحث‌هایی است که استاد طاهرزاده تحت عنوان «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» مطرح کرده‌اند. ایشان به عنوان معلمی که در سطوح مختلف آموزشی سال‌های متمادی تدریس کرده و در چندین مسئولیت فرهنگی، در رابطه با چگونگی فعالیت‌های فرهنگی سال‌های سال اندیشیده و قبل از انقلاب اسلامی تا کنون همواره دغدغه رشد سطح فرهنگ دینی جامعه را داشته‌اند، در یک جمع‌بندی نهایی حرف‌های خود را در این نوشتار خدمت عزیزان ارائه داده تا عزیزانی که در امور فرهنگی و دینی برنامه‌ریزی می‌کنند و فعالیت می‌نمایند، قبل از آن که با بی‌ثمری نتایج کار خود روبه‌رو شوند، به موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده است بیندیشند.

مباحث این کتاب، همان‌طور که از عنوان آن پیداست بیشتر به آسیب‌شناسی فعالیت‌های فرهنگی می‌پردازد و لذا هوشیاری عزیزانی را که دست‌اندرکار فعالیت‌های فرهنگی هستند برمی‌انگیزاند. از این رو ممکن است سبک و سیاق مطالب عده‌ای را به این سوء تفاهم بکشاند که نباید هیچ فعالیتی انجام داد. در حالی که این نوع مباحث نه برای تعطیل کردن جریان فعالیت‌های فرهنگی و نه محکوم کردن فعالان فرهنگی است، بلکه به بازنگری و بررسی عوامل آسیب‌زای فعالیت‌های فرهنگی می‌پردازد تا مسیر رشد حقیقی گم نشود. بدیهی است که در

جای جای کتاب به آسیب‌های فعالیت‌های فرهنگی آن‌گاه که از مسیر صحیح منحرف می‌شود اشاره شده است.

باید پذیرفت شرایط فکری دنیای جدید، راه فعالیت‌های فرهنگی را سخت تیره و دشوار کرده است و هرگز با سهل‌انگاشتن آنچه دشوار است به جایی نخواهیم رسید و مسلم حاصل بی‌فکری، ظلماتی است اضافه شده بر ظلمات، و پنهان‌داشتن آن چیزی است که به جای پنهان‌داشتن، باید آن را از میان برداشت.

۲- این نوشتار شما را دعوت می‌کند که به آنچه چشم و گوش و ذهن می‌یابد و طبع طلب می‌کند اکتفا نکنید و به جای «موجود بینی» پای را در ساحت «وجود بینی» بگذارید و این است تنها راه خوش‌بینی به آینده‌ای که منجر به ظهور فرهنگ مهدویت می‌گردد و در این راستا است که برهوت زمین گرفتار ظلمات آخرالزمان، به آسمان معنا متصل می‌گردد و در نتیجه بشر از به خود و گذاشتگی نجات می‌یابد.

۳- سخنران محترم سعی وافر به خرج داده تا روشن کند دل انسان، مهر و داغ دوست دارد و مهر به دوست با عشق محقق می‌شود و این راه با قلب طی می‌گردد و نظر به «وجود» حقایق باید موضوع این راه باشد که با علم حضوری به دست می‌آید و نه با علم حصولی.

۴- فرهنگ شیعه امکان‌های فراوانی فراروی خود دارد و از جمله آنها این که امکان نجات از مہجوریت بشر دوران جدید در آن نهفته است، ولی اشکال کار این است که بعضاً آن فرهنگ با قرائتی غیر از قرائت قرآنی خوانده می‌شود. در این کتاب سعی شده است اولاً؛ فرهنگ شیعه و اهل‌البیت علیهم‌السلام با قرائت قرآنی معرفی شود. ثانیاً؛ روشن شود که باید اهل‌البیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را یک فرهنگ برای جواب‌گویی به همه نیازهای زندگی بدانیم، نه آن‌که نگاه ما به عالم، نگاه علت و معلولی باشد و از این که عالم سراسر تجلی اسماء الهی و مشیت خداوند است غافل گردیم.^۱

۵- اگر می‌خواهیم پیمان را جایی بگذاریم که آن‌جا لغزنده نباشد، باید روشن کنیم علت عقب‌افتادن وعده‌هایی که اسلام عزیز به مسلمانان داد در کجاست و نقص مبانی معرفتی ما در

چيست که آن وعده‌ها برای ما محقق نشد؟ راستی از نظر معرفتی چه نگاهی را رها کرده‌ایم که باید رها نمی‌کردیم، و کجا باید به سراغ آن می‌رفتیم که نرفتیم؟ آری؛ می‌توان پول نفت را داد و از بیگانگان گوشی تلفن همراه و کامپیوتر خرید، ولی آیا نگاهی که با آن نگاه وعده خدا برای مسلمانان محقق می‌شود را هم می‌توان از بیگانگان خرید و یا از یونان باستان به عاریت گرفت؟ آن چه نوع تفکری است که موجب می‌شود حقیقت بر ملت ما رخ بنمایاند و فرج آغاز شود و بسط یابد؟ اکنون که روشن شده فرهنگ مدرنیته دیگر آینده ندارد، و از طرفی وعده خدا برای نجات بشر در فرهنگ تشیع نهفته است، آن فرهنگ را چه شده است که نمی‌تواند رسالت تاریخی خود را انجام دهد؟ این‌ها همه سؤالاتی است که با دقت در متن کتاب می‌توان انشاء الله به جواب آن‌ها دست یافت، و توصیه کتاب به ما این است که:

عالمی دیگر بیايد ساخت، وز نو آدمی^۲

۶- سخنران محترم پس از آن که آفات فعالیت‌های غیرقدسی را روشن می‌کند همه همت خود را بر این نکته معطوف می‌دارد که «مفهوم حقیقت» به خودی خود هیچ بهره‌ای از حقیقت در بر ندارد و باید با «وجود حقیقت» مرتبط شد، و تبیین می‌کند که تفکر در «وجود حقیقت» به خوبی ما را از ظلمات آخرالزمان که محدود شدن به علم حصولی است، نجات می‌دهد، چون به گفته ایشان تفکر در «وجود»، راه را نشان می‌دهد، ولی وقتی «مفهوم»، موضوع تفکر شد، آن تفکر، تفکر نیست، چرا که تفکر در موضوع مرده عین بی‌تفکری است و این تفکر راه‌آموز آینده نیست و موجب پوچی و افسردگی می‌شود؛ چیزی که این کتاب تلاش دارد از آن بگذرد.

۷- استاد محترم ابتدا در چندین جلسه به نقد نگاه‌های سکولار و غیرقدسی به موضوعات دینی پرداخته و آرام آرام وارد اصل مطلب شده تا خواننده محترم به فتح‌الفتوح بحث که چگونگی ارتباط با «وجود حقیقت» است، وارد شود و بتواند جان خود را از مهلکه‌های پوچی دوران نجات دهد و راه بین خود و خدا را بیابد و با شناخت جایگاه اصلی دین، نهایت بهره‌برداری را از دین و دینداری بنماید. انشاءالله.

۲ - آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بیايد ساخت وز نو آدمی (دیوان حافظ)

۸- مقدمات فهم مطالب این کتاب، مباحث مطرح‌شده در کتاب «ده نکته از معرفت نفس» و شرح برهان صدیقین در کتاب «از برهان تا عرفان» است؛ تا با توجه به معرفت نفس، موضوع «نفس» به عنوان یک وجود حقیقی مدّ نظر قرار گیرد و با مطالعه برهان صدیقین در فکر عزیزان نظر به «وجود صرف» پایه‌گذاری شود.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

خدا را ای نصیحت‌گو حدیث ساغر و می‌گو که نقشی در خیال ما از این خوش‌تر نمی‌گیرد

۱- موضوع کتاب بر محور سیر از «علم حصولی» به «علم حضوری» است و نزدیکی به فرهنگ پیامبران و امامان علیهم‌السلام، که آن عزیزان با علم حضوری و قلبی با حقایق عالم مرتبط بودند و بقیه را نیز مدد می‌کردند و می‌کنند تا در این راه وارد شوند.

عنوان «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» عنوانی است شرطی نه ایجابی، و متذکر شرایطی می‌شود که اگر مواظب نباشیم، در آن شرایط، فعالیت فرهنگی پوچ و بی‌نتیجه می‌گردند و به همین جهت رویکرد آسیب‌شناسانه دارد.

در مباحث مطرح‌شده در کتاب روشن می‌شود کوشش‌های فرهنگی هرچند ممکن است ستودنی و در خور تحسین باشد، اگر ملاک درستی در کار نباشد، به آسانی به سوی فعالیت‌هایی منحرف می‌شود که به افزایش نابسامانی فرهنگی ختم خواهد شد.

موضوعات مورد بحث برای علاج دردهایی است که ظاهراً درد نیست ولی عامل بیماری روحی شده و «دین» را که حقیقی‌ترین وسیله‌ی درمان است از توانایی خارج کرده، که ما تحت عنوان «پوچ‌شدن فعالیت‌های فرهنگی» نام برده‌ایم.

فعالیت‌های فرهنگی وقتی پوچ می‌شود که راه‌هایی پیشنهاد شود که به نحو عجیبی بی‌تناسب و عاری از معانی است.

توجه به خطر وارونگی فعالیت‌های فرهنگی و پوچ‌شدن آن‌ها، یک هشدار است تا نگذاریم انرژی‌هایمان در مسیری صرف شود که بدون نتیجه بماند.

همه‌ی ما وظیفه داریم روح فعالیت‌های فرهنگی راستین را از فعالیت‌های فرهنگی تصنعی جدا کنیم تا بر فعالیت‌های فرهنگی نتیجه‌ی مطلوب مترتب گردد.

فعالیت‌های فرهنگی سطحی و تصنعی با خطر گمراهی همراه است، زیرا از اصول بهره‌مند نیست و گرفتار مفاهیم کاذب است. و این چیزی است که کتاب بر آن تأکید دارد و به همین جهت چنین عنوانی را برای آن انتخاب کرده‌ایم.

۲- در مورد حالت گفتاری متن لازم است به عرض خوانندگان برسانم؛ از آن جهت سعی شده در سراسر کتاب حالت سخنرانی محفوظ بماند تا ارتباط خواننده با گوینده به صورت «حضور» حفظ شود و حالت «حضور» به «حصولی» تبدیل نگردد. به تعبیر «مارتین بوبر» نویسنده‌ی کتاب مشهور «من و تو»، روشن شود اگر رابطه‌ی نویسنده یا گوینده با مخاطب خود به جای «من، او»، «من و تو» باشد، تأثیر کلام بیشتر است.

وقتی رابطه‌ی کتاب با مخاطب خود، رابطه‌ی «من و تو» شد، خواننده‌ی کتاب خود را صرفاً ناظر و تماشاگر احساس نمی‌کند، بلکه خود را بازیگر می‌یابد و با احساس نویسنده‌ی کتاب هماهنگ می‌گردد، زیرا همچنان که در سراسر کتاب تأکید می‌شود؛ «دریافت «حصولی» از واقعیات، به هیچ‌وجه پیوندی میان ما و واقعیات برقرار نمی‌کند» در کتاب سعی شده عقل و قلب مخاطب در صحنه باشد تا عزم عمل در او شعله‌ور گردد.

۳- مسلّم به این نکته عنایت دارید که روح دینداری با اتصال به عالم معنا محقق می‌شود و این اتصال یک نحوه توجه به امور بالاتر از پدیده‌های محسوس در عالم ماده است، و به عبارت دیگر یک نحوه رازآموزی است و نه تقلید قالبی و بی‌روح، در حالی که در «رازآموزی دروغین» یا «فعالیت‌های فرهنگی پوچ‌شده» هیچ روحی در میان نیست تا محرک اصلی انسان‌ها جهت ادامه‌ی دینداری باشد.

سعی بنده در این کتاب آشنا کردن خواننده‌ی کتاب است با خطر فوق‌الذکر و این که حتی‌الإمكان بتواند از طریق روش اهل‌البیت علیهم‌السلام وارد فرهنگ دینی حضوری و قلبی شود، و

لازمه‌ی چنین کاری در حضورنگه‌داشتن خواننده‌ی کتاب است از طریق حفظ فضای گفتاری جملات.

همه می‌دانیم «معنویت معکوس» که ناشی از عقلِ حسی و سیطره‌ی کمیت بر کیفیت است، بلای دوران ما است. در چنین فضایی عرفان‌هایی به جای عرفان حقیقی به صحنه می‌آیند که نه تنها حقیقت دینداری را از منظرها می‌زدایند، بلکه خود را طلب کار می‌دانند و طوری صحنه‌آرایی می‌کنند که دینداری واقعی که توسط عالمان دین ارائه می‌گردد، به حاشیه می‌رود و مورد غفلت قرار می‌گیرد. لذا لازم است پوچی این گونه ادعاها که بدون داشتن معانی قدسی اظهار می‌شود، روشن گردد، و ملاکی در اختیار خوانندگان قرار گیرد تا بتوانند تفاوت آن دو نوع عرفان را باز شناسند؟

وقتی در صدد باشیم دینداری حقیقی را تبیین نماییم مسلّم باید به ذات آن دینداری که همان ارتباط قلب‌ها با خدا است، پردازیم و این از طریق حفظ حالت گفتاری جملات، بهتر عملی می‌شود.

۴- لازم است عنایت داشته باشید که ما می‌گوییم چگونه فعالیت‌های فرهنگی پوچ و وارونه می‌شود. در فعالیت‌های فرهنگی، موضوع مورد بحث، موضوعی است واقعی، ولی نوع نگاه به آن موضوع عوض می‌شود، به طوری که روح رازآموزی و اتصال به معنویات تا حدّ عقل حسی تقلیل می‌یابد و حقیقت را منجمد می‌کند و انسان‌ها را از سیر در قلمرو معنوی محروم می‌گرداند و این همان پوچ‌شدن یا قلب کردن امور فرهنگی است و موجب می‌شود تا فعالیت‌های فرهنگی به حداکثر وخامت خود برسد، زیرا ظاهر آن‌ها حفظ شده ولی روح آن‌ها مرده است. چنین رسوخی در جایی رخ می‌دهد که روح حضوری و قلبی دین آنچنان ضعیف گردد که نتواند جلو آنچنان انحرافی بایستد. کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» در صدد تقویت روحیه‌ی دین حضوری است برای عبور از وارونگی فرهنگی و عبور از غیر قدسی شدن آن فعالیت‌ها.

در سراسر کتاب سعی شده روشن شود وقتی دین تأثیر خود را می‌گذارد که رابطه‌ها حضوری و بازیگرانه باشد و نه تماشاگرانه‌ی صرف. کتاب به عنوان نمونه‌ی عملی این نظر، سعی دارد همان روش را به صورت عملی ارائه دهد و با خواننده حالت محاوره‌ای داشته باشد،

عنایت داشته باشید که تهاجم فرهنگی با ارائه‌ی چه فلسفه‌هایی موجودیت دین را نشانه رفته و با اصالت‌دادن به امور متغیر، هرگونه حقیقت ثابتی را منکر می‌شود، و کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» متذکر آثار منفی چنین نگاهی است که تحت عنوان «امور شبه قدسی» مورد بررسی قرار داده است.

۵- در کتابی که در پیش رو دارید از علم و عقل سخنی در میان نیست، بلکه سخن از راهی است برای گذار از آن دو؛ و به همین جهت شاید سخنی نابهنگام باشد و موضوع مطرح شده در آن را به عنوان سخن عمومی که با اکثر مردم بتوان در میان گذارد، به حساب نیاورد و شاید هنوز وقت طرح آن نرسیده است، ولی ما معتقدیم این چنین نیست که سخن نابهنگام تأثیر خود را در همان هنگام نگذارد و آن‌هایی که منتظر سخن نابهنگام بودند از آن بهره‌مند نشوند.

۶- ما معتقدیم افق‌های قلبی نگاه نسل جوان به جاهایی افتاده است که اگر نخواهیم به چشم و گوش و دل خود دروغ بگوییم «عالمی دیگر باید ساخت و ز نو، آدمی» و اگر کسانی در این زمانه در عین ادعای دانش و علم و عقل، احساس بی‌ثمری می‌کنند، طرح عالم دیگر، سخنی نابهنگام نخواهد بود.

سال‌های سال است با بسته‌شدن در خانه اهل‌البیت علیهم‌السلام علم ما محدود به علم حصولی شده و راه‌های ارتباط با «وجود» حقایق، محدود به ارتباط با «مفهوم» حقایق گشته است و ما همواره چون تشنه‌ای بی‌تاب در پشت دیوارهای «مفاهیم» هرگز از نور حقایق سیراب نشده‌ایم. اگر انسان، تشنه رفت و تشنه برگشت، معلوم است که کلافه می‌شود، از پشت شیشه آب نمی‌شود آب نوشید. انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام ما را تشویق به نوشیدن کردند و با «دانستن» صرف، نوشیدن محقق نمی‌گردد و کلافگی این نسل به جهت آن است که با هزار امید به دنبال علم و نور آمد ولی با محدودشدن در علم حصولی، تشنه آمد و باید تشنه برگردد.

۷- آن وقتی تفکر به تذکر و حضور بازگشت دارد که موضوع مورد تفکر «وجود حقایق» باشد و نه «مفهوم حقایق» و این با به صحنه آمدن قلب به جای عقل مفهوم‌گرا ممکن است و در این حالت است که تقاضای هدایت به سوی صراط مستقیم تمام وجود انسان را فرا می‌گیرد و انسان، آمادگی قدم‌زدن در راهی را پیدا می‌کند که او را به قرب حق نایل گرداند، قدم‌زدن در نفی همه تعلقات، تا فقط خدا برای او بماند. این راه، راهی است خاص که با فرهنگ

حضوری- قلبی اهل البیت علیهم السلام ممکن است. یعنی نگارانی که در هیچ مدرسه‌ای درس نخواندند ولی «به غمزه مسأله آموز صد مدرس شدند».

از طریق رابطه «حضوری- وجودی» با خداوند، آرام آرام حضرت حق با تجلیات اسماء خود بر قلب سالک رخ می‌نمایاند و محبوب حقیقی جان انسان برای انسان پیدا می‌شود و زندگی نیز معنی خود را می‌یابد و انسان از پوچی رها می‌گردد و فعالیت‌های فرهنگی در چنین فضایی و با چنین مقصدی به ثمر می‌رسد.

وقتی رابطه انسان با خدا حضوری و وجودی شد، معنی گناه و ثواب از ابهام خارج می‌شود و کلیه تعابیر دینی معنی خود را می‌یابد، به طوری که گویا قبل از این نوع از حضور و وجود، انسان مرده بود و «یهدی الی الباطل» نصیبش می‌شد، چون «یهدی الی الحق»^۱ را به «یهدی الی مفهوم الحق» تبدیل کرده بود. پس ندا سر خواهد داد که:

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

تا آن جا که وقتی وارد چنین فرهنگی شد، با تمام امید خواهد گفت:

ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند پرده از رخسار آن سرو خرامان می‌رود
وعده دیدار نزدیک است یاران مژده باد روز وصلش می‌رسد ایام هجران می‌رود^۲

۸- تفکر با توجه به «وجود» حاصل می‌شود و پرسش از «ماهیت»، موجب دل‌آگاهی و مرگ آگاهی و ترس آگاهی و خشیت است و جامعه را از تصوف اباحی گرانه وارد الهیات پر از شور و معنویت و حماسه می‌کند و فرق میان چراغ مصطفوی با شرار بولهبی به خوبی آشکار می‌گردد.

۹- در دل بحث روشن خواهد شد که فرهنگ تشیع به رهبری امامان شیعه علیهم السلام فرهنگ تماس با «وجود حقایق» است و قلب امامان شیعه با «وجود قرآن» در تماس است نه با مفاهیم آیات، و لذا خداوند فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۳ آن

۱- سوره یونس، آیه ۳۵.

۲- دیوان امام خمینی «رحمة الله علیه»، ص ۱۱۱.

۳- سوره واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

قرآن کریم که در کتاب پنهان و دور از دسترس عقل‌های معمولی است، آنچنان است که مطهرون یعنی همان اهل بیت علیهم‌السلام می‌توانند با آن تماس بگیرند و آن را با قلب خود لمس کنند. نه آن که بدانند، بلکه بیابند. و در آن صورت معلوم می‌شود چرا ما فعلاً در ظلمات آخرالزمان به سر می‌بریم.

۱۰- تفکر در «وجود حقایق» به خوبی ما را نسبت به ریشه ظلمات آخرالزمان و فلک‌زدگی بشر امروز که در چنگال علم حصولی دست و پا می‌زند، بیدار می‌کند و راه نشان می‌دهد. زیرا تا تفکر به میان نیاید، راهی نمایان نیست و تا «وجود» موضوع تفکر قرار نگیرد، تفکر، تفکر نیست، تفکر در موضوع مرده عین بی‌تفکری است.

بسیار فرق است بین نگاهی که خداوند را در اسماء حسناش می‌بیند و عالم را جلوات اسماء حسناش او می‌نگرد، با آن نگاهی که خدا را صرف علت می‌فهمد و عالم را معلول آن علت می‌شناسد. در نگاه اول انسان همواره خود را در حضور حق احساس می‌کند و سعی دارد با مراقبه هرچه بیشتر، خود را بیشتر در حضور ببرد و از انوار رب‌العالمین بیشتر برخوردار شود ولی در نگاه دوم، نه.

۱۱- تفکر در «وجود»، روح آماده‌گر و نظر به عالمی برتر را که منجر به ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام است مدّ نظر انسان قرار می‌دهد. وقتی انسان در راستای آزادشدن از ماهیات، تلاش کرد و با حقیقت مرتبط شد، چشم دل خود را به مهدی علیه‌السلام می‌اندازد که تنها قلبی است که آزاد از هر واسطه‌ای با علم حضوری کامل با حقیقت مرتبط است. و وقتی فهمید ظلمات آخرالزمان از روزی شروع شد که بشر از نظر به اسماء الهی غافل گشت و فرهنگ علم حصولی و یونان‌زدگی جای نظر به حضور حق را گرفت، متوجه می‌شود تنها نجات از این ظلمات، برگشت به فرهنگ مهدی علیه‌السلام و مهدویت است و در نتیجه وارد فرهنگ فوق‌العاده و با برکت «انتظار» می‌شود و این شروع مبارکی است.^۴

۱۲- شاید در برخورد اول تصور عزیزان این باشد که این کتاب به جنگ مدرسه و عقل و معارف حصولی رفته است، ولی با تأمل در متونی که در پیش دارید سخن به این جا کشیده

۴ - در رابطه با فهم جایگاه فرهنگ مهدویت، به کتاب «جایگاه واسطه فیض در هستی» از همی‌ن مولف رجوع

خواهد شد که توقف در علم حصولی خطری است که آن را نباید فراموش کرد و گرنه وقتی درست هدف گیری کنیم، در زیر پر تو فرهنگ اهل بیت علیهم السلام حکمت برهانی به شهود عرفانی سیر می کند و تمام مفاهیم حصولی به مشهود حضوری تبدیل می شود و از آن مسیر می توان شاهد بر جمال سرمدی خدای عالم و آدم شد که مرآت همه اشیاء است، همچنان که همه اشیاء آینه نمایش اویند.

۱۳- رؤیت قلبی؛ انسان را به شناختی از حق نایل می سازد که تحصیل آن با برهان، اندیشه و فکر به دست نمی آید و مختص موحدان است - که حق را در آینه اسماء الهی می نگرند- از این رو وقتی از امام صادق علیه السلام در باره توحید پرسیدند؛ فرمود: «مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بَتَوْهُمْ الْقُلُوبِ فَهُوَ مُشْرِكٌ...»^۵ اگر کسی بپندارد که خدا را با مفهوم ذهنی و فکر شناخته، مشرک است. چیزی که بین ذهن و خارج، مشرک باشد در اختیار ما نیست ... این خاصیت علم حصولی است. آن مفاهیم و ماهیاتِ ذهنی که نزد ما است، نمی تواند حقیقت خدا باشد، بنابراین خدا را با مفاهیمِ ذهنی نمی توان شناخت. از آن حضرت سؤال شد؛ پس چگونه خدا را بشناسیم؟ «فَكَيْفَ سَبِيلُ التَّوْحِيدِ؟» فرمودند: «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ قَبْلُ صِفَتِهِ وَ مَعْرِفَةَ الْغَائِبِ قَبْلُ عَيْنِهِ... كما قالوا ليوستف إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي فَعَرَفُوهُ بِهِ وَ لَمْ يَعْرِفُوهُ بغيرِهِ وَ لَا أَتَبَتْهُ مِنْ أَنْفُسِهِمْ بَتَوْهُمْ الْقُلُوبِ». معرفت آن کس که نزد شما است قبل از معرفت به صفاتش برای شما محقق است، ولی معرفت به صفت کسی که غائب است قبل از مشاهده آن است ... همان طور که برادران یوسف در موقعی که با حضرت یوسف علیه السلام روبرو شدند گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ و او نیز گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است. پس او را توسط خود او شناختند و نه به وسیله غیر او، و نه توسط توهمات قلبی و ذهنی.

پس اگر با علم حصولی به وجود خداوند پی بردیم کار را تمام شده ندانیم، بلکه سعی شود «علم الیقین» به «عین الیقین» ختم شود، چون خودِ خداوند مژده داد: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا

۵ - «تحف العقول»، ابن شعبه حرانی، ص ۳۲۶ - بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۲۷۶.

۶ - سوره یوسف، آیه ۹۰.

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...»^۷ هر کس در مسیر آمدن به سوی ما تلاش و مجاهده کرد، حتماً راه رسیدن به خود را به او می‌نمایانیم.

همچنان که فرمود: «... وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...»^۸ هر کس به خدا ایمان بیاورد، خدای سبحان قلب او را در مسیر ارتباط با خودش هدایت می‌کند تا ارتباطش با حقایق، قلبی شود. همچنان که فرمود: «... وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا...»^۹ اگر با انجام دستورات شرعی از او اطاعت کنید شما را هدایت می‌کند تا آرام آرام جزء اولیاء الهی شوید و منطق شما آن شود که فقط الله را پروردگار خود بگیرید و در آن صورت حجاب‌ها کنار می‌رود و انوار غیبی عالم وجود بر قلب شما سرازیر می‌گردد و اسماء الهی در جلوات ملائکه بر شما نازل می‌شود. چنانچه فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا...»^{۱۰}

۱۴- در این کتاب ابتدا سعی شده نبایسته‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند و سپس به بایسته‌ها پرداخته شده است و خطراتی که به نام فعالیت دینی و فرهنگی ما را به پوچی و بی‌ثمری می‌کشاند مورد توجه قرار گرفته است. ابتدا از فعالیت‌های شبه‌قدسی بحث به میان آمده است، فعالیت‌هایی که در عین ظاهر دینی سخت نظر به دنیا دارد و به جای حرام و حلال و مستحب و مکروه، مفید و مضر و کمی مفید و کمی مضر را قرار می‌دهد و با تغییر منظر انسان‌ها از حرام و حلال به مفید و مضر، خوف از حق از بین می‌رود و نفس اماره میدان بیشتری می‌یابد و میدان فکر و ذکر حضور تنگ و تنگ‌تر می‌شود. زیرا توجه به حرام و حلال بودن چیزها نظر را به آخرت معطوف می‌دارد، ولی نظر به مفید و مضر بودن آن‌ها نظر را به دنیا می‌اندازد و در حالت اخیر انسان به احکام الهی احترام لازم را نمی‌گذارد، بلکه از منظر دستورات مفید به آن‌ها می‌نگرد و در نتیجه از بازگشت به حقیقت غفلت می‌شود و به جای بندگی خدا یک نحوه خودخواهی به میان می‌آید، ولی با رعایت حرام و حلال خدا، انسان

۷- سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۸- سوره تغابن، آیه ۱۱.

۹- سوره نور، آیه ۵۴.

۱۰- سوره فصلت، آیه ۳۰.

خود را در حضور حضرت حق می‌برد و در نتیجه با تجلی ولایت حق، انسان از بی‌سرپرستی و لذت‌پرستی افراطی در میدان زندگی نجات می‌یابد.

پس از روشن شدن جایگاه نایسته فعالیت‌های شبه‌قدسی، نایسته‌های مفهومی مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس راه‌های ارتباط و جودی با حقایق طرح می‌شود که اصل اساسی حرف ما است و شما عزیزان را دعوت می‌کنیم با حوصله‌ای زیاد به جزء جزء بحث عنایت بفرمایید و آن را به صورت درسی و مباحثه‌ای پیگیری کنید. *إن شاء الله* توانسته باشیم بذری در این آخرالزمان بیفشانیم که منجر به شکافتن ظلمات معرفتی آخرالزمان گردد.

طاهرزاده

جلسه اول،

راز پوچی ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبَوِّرُ

هر کس عزّت می خواهد عزّت، یکسره از آن خداست. عقیده پاک به سوی او بالا می رود و عمل صالح به آن عقیده رفعت می بخشد، و کسانی که حيله و مکرهای زشت مرتکب می شوند، عذابی سخت خواهند داشت و نقشه‌هایشان سراسر با پوچی و بی‌ثمری روبه‌رو خواهد شد.

بحثی که بناست طی چند جلسه خدمت عزیزان عرض کنم، در این رابطه است که اگر می‌خواهیم فعالیت فرهنگی به معنی دینی آن، انجام دهیم و در اصلاح خود و دیگران تلاش کنیم، این کار باید چه سمت و سویی داشته باشد که پس از مدتی با بی‌ثمری کارمان روبه‌رو نشویم؟! به خصوص که تجربه بی‌نتیجه‌بودن بعضی از فعالیت‌های فرهنگی گروه‌های مذهبی، در قبل و بعد از انقلاب به شدت ما را به این فکر فرو می‌برد که صرفاً به ظاهر دینی کارهایمان دلخوش نباشیم. زیرا بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی که حتی با انگیزه‌های دینی انجام می‌گرفت، پس از مدتی یا کاملاً بی‌ثمر بود و یا نسبت به انرژی مصرف‌شده بهره بسیار کمی در پی داشت، به طوری که برنامه‌ریزان آن، امکان ادامه کار را از دست می‌دادند و گرفتار حالت یأس و پوچی می‌شدند. در صورتی که اگر قبل از انجام هر گونه فعالیت فرهنگی، سمت و سوی کار مشخص باشد و معلوم شود تا کجا می‌خواهند بروند و چگونه می‌خواهند این مسیر را طی کنند، کار به جایی نمی‌کشد که بعد از یک مدتی احساس کنند نه خودشان به کمال مطلوبی رسیده‌اند و نه بقیه را توانسته‌اند به کمالی برسانند.

خطر بی‌ثمری فعالیت‌های فرهنگی

صد انداختی تیر و هر صد خطاست اگر هوشمندی یک اندازه و راست آخر آیه‌ای که در ابتدای بحث عرض شد می‌خواهد بفرماید؛ اگر کار - چه فردی و چه اجتماعی - به نحو شایسته به خدا متصل نشود و دارای پشتوانه عقیدتی صحیحی نباشد، هر چه هم تلاش و چاره‌جویی شود نتیجه آن پوچ و بایر شدن و بی‌ثمری است.^۲

اگر خواهران و برادران به این دغدغه رسیده باشند که ممکن است بعد از مدت مدیدی در کار فرهنگی خود با این مسئله روبه‌رو شویم که تقریباً هیچ کاری که بتوان آن را کار فرهنگی واقعی نامید، نکردیم و این احتمال را بدهیم که در فعالیت‌های خود، خطر درج‌زدن در روزمرگی‌ها ما را تهدید می‌کند، ان شاء الله راه برون‌رفت از آن خطر را دنبال خواهند کرد. ما چه بخواهیم بر روی خودمان کار فرهنگی انجام دهیم، چه روی دیگران، باید به این فکر باشیم که بعد از مدتی کار ما نتیجه بدهد. عالم مشهوری به مرحوم آیت‌الله بهاری همدانی که از عرفای بزرگ است، نامه می‌نویسد که آقا! یک دستورالعمل به ما بدهید. آقای بهاری می‌فرماید: آخر شما خودتان اهل علم هستید! آن عالم می‌گوید: آقا تعارف را کنار بگذارید، شما که می‌دانید ما از راهی که باید در کنار کسب علم طی می‌کردیم، غفلت کردیم و شما هم از اول می‌دانستید که راه ما برای نتایج حقیقی کافی نیست، برای همین شما در کنار کسب علم، راه سلوک قلبی را رها نکردید، ولی ما مسیر خودمان را رفتیم و حالا بعد از چهل، پنجاه سال فهمیدیم آن چه می‌خواستیم حاصل نشد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حتی نباید به صرف این که یک فعالیت، فعالیت دینی است و با حدیث و آیه سر و کار دارد، به آن دل خوش بود، بلکه باید تلاش کرد علاوه بر موضوع مورد تحقیق، روش ما هم درست باشد و معلوم باشد که خود و جامعه را می‌خواهیم به کجا برسانیم.

۲ - چنانچه در آیه مورد بحث دقت بفرمایید «يُتَكْرَهُنَّ السَّيِّئَاتُ» را در مقابل «كَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ» قرار داد و

نتیجه مکر سیئه را عذاب شدید و پوچی و بی‌ثمری اعلام فرمود.

ابدیتی متعالی

ابتدا اجازه بدهید مسئله احتمال بی‌ثمری فعالیت‌های فرهنگی را خدمت عزیزان طرح و موضوع را قابل لمس کنم سپس راه‌های برون‌رفت از پوچی‌ها و بی‌ثمری‌ها را بررسی نمایم. خطر پوچی فعالیت‌های فرهنگی چیزی است که همه ما را تهدید می‌کند، به طوری که ممکن است پس از مدت‌ها فعالیت و سرمایه‌گذاری، یک‌مرتبه با پوچ‌شدن همه زحمات دینی‌مان روبه‌رو شویم. ما فعالیت فرهنگی را به معنی واقعی، همان فعالیت‌های دینی می‌دانیم و در این سلسله بحث‌ها با مخاطبانی صحبت می‌کنیم که خودشان قبول کرده‌اند دین تنها وسیله نجات است. حال سؤال این است که چقدر احتمال می‌دهید که ما هم بعد از سال‌ها فعالیت مذهبی، متوجه شویم آن بهره‌ای که بتوانیم به کمک آن به مقاصد معنوی خود نایل شویم به دست نیآورده‌ایم، نهایتاً چون در این مدت به گناه آلوده نشده‌ایم، حاصل کارمان این است که به جهنم نمی‌رویم، در حالی که می‌دانید، دیوانه‌ها و کودکان هم به جهنم نمی‌روند. اگر نهایت زندگی در حد جهنم‌نرفتن است، می‌شود جهنم نرفت. ولی اگر زندگی در حدی است که باید در آن معنی بندگی، معنی حیات و معنی بودن را بجشیم و در فعالیت‌های فرهنگی خود به ابدیتی بالاتر از این حرف‌ها چشم دوخته باشیم، دغدغه دیگری می‌خواهد. شاید سخنان بنده برای شما این نفع را داشته باشد که بعد از سال‌ها کار فرهنگی بالأخره اگر یک نفر از من بپرسد شما چطور می‌توانی تجربیات خودت را جمع‌بندی نمایی؟ من دقیقاً همین بحث را پیشنهاد می‌کنم.

ما باید قبل از این که خوشحال شویم که زیاد کار می‌کنیم و یا خوشحال شویم که الحمدلله از برنامه‌مان استقبال خوبی می‌شود، از این نگران باشیم که بر فرض اگر به همه آنچه که در نیت و هدف خود داشته‌ایم، برسیم، آیا در آن حال قانع خواهیم شد و یا ممکن است در آخر متوجه شویم آنچه به واقع می‌خواستیم غیر از آنی بود که به آن رسیدیم.

شما در فعالیت‌های فرهنگی خود، به چه چیزهایی می‌خواهید برسید؟ مثلاً شما می‌خواهید قرآن را خوب بفهمید، و افراد تحت نظر خود را نمازخوان بار بیاورید، یا در عرفان نظری بتوانید فصوص‌الحکم محی‌الدین بن عربی را بفهمید و یا اسفار ملاصدرا «رحمة‌الله‌علیه» را خوب

بخوانید؟ فرض بگیرید همه این‌ها را به دست آوردید، از خودتان نمی‌پرسید که چی؟ افرادی بودند که همه این کارها را کردند ولی بعد متوجه شدند باید با دقت و دغدغه دیگری کار را شروع می‌کردند. اشعار آخر عمر امام خمینی «رحمة الله علیه» خیلی به ما کمک می‌کند تا از تجربه این مرد بزرگ در مسیر کار فرهنگی استفاده کنیم. ایشان می‌فرمایند:

دوستان می‌زده و مست و زهوش افتاده بی نصیب آن که در این جمع چومن عاقل بود
عاشق از شوق به دریای فنا غوطه‌ور است بی خبر آن که به ظلمتکده ساحل بود
حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در این شعر ناله سر می‌دهند که چرا راهی را انتخاب نکردند
که در ظلمتکده ساحل عافیت نمانند، با این که همه می‌دانیم ایشان چه خوب راه‌های سلوک را
طی کردند، با این همه در یک مقایسه مخصوص به خودشان ندا سر می‌دهند:

این ما و منی جمله ز عقل است و عقال است در خلوت مستان نه منی هست و نه مایی
و لذا به امید رفع حجاب بیشتر تلاش می‌کنند و به ما توصیه می‌کنند در عین علم آموزی و
تحصیل علم متوجه باشید:

از جمع کتب نمی‌شود رفع حجب در رفع حجب کوش نه در جمع کتب
این مرد بزرگ می‌تواند برای فعالیت فرهنگی در قرن اخیر حجت باشد، آن هم از
زاویه‌های مختلف. این که می‌فرمایند:

غم دلدار فکنده است به جانم شرری که به جان آمدم و شهره بازار شدم
در میخانه گشاید به رویم شب و روز که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم
جامه زهد و ریا کندم و بر تن کردم خرقه پیر خراباتی و هوشیار شدم
واعظ شهر که از پند خود آزارم داد از دم رند می‌آلود، مددکار شدم
بگذارید که از بتکده یادی بکنم من که از دست بت میکده بیدار شدم

نشان می‌دهد که چشم خودشان و ما را به جایی بالاتر از علوم معمولی می‌خواهند بیندازند،
می‌فرماید مدرسه علم حصولی را پشت سر می‌گذارم و خرقه پیر خرابات و ظلّ ولایت کاملان
راهنما را انتخاب می‌کنم. کسی این حرف‌ها را می‌زند که شما می‌بینید یک عارف بزرگ در

عرفان عملی و نظری است، تعلیقاتی بر مصباح الانس ابن فناری و فصوص الحکم محی الدین دارند که نشان می دهد چه دقایق قلبی را طی کرده اند، ولی با این همه احساس می کنند می توانسته اند نتیجه بیشتری نصیب خود کنند، به هر حال می خواهند چشم ما را به جایی بالاتر از علوم رسمی بیندازند، به همین جهت حضرت آیت الله خامنه ای «حفظه الله تعالی» در جواب آن غزل که عرض کردم می گویند:

عشق معشوق و غم دوست بزد بر تو شرر ای که در قول و عمل شهره بازار شدی
مسجد و مدرسه را روح و روان بخشیدی وه که بر مسجدیان نقطه بیدار شدی

«دین دانی» یا «دین داری»؟

منظور عرضم این است که در فعالیت های فرهنگی و اصلاح خود و بقیه، راه را درست انتخاب کردن و مقصد را درست شناختن بسیار مهم است و موجب ثمردهی فعالیت ها در انتهای کار می شود، و گرنه موضوع بر عکس خواهد شد، به طوری که اول با دلگرمی کار را شروع می کنیم ولی هر چه جلوتر می رویم احساس بی ثمری و خستگی بیشتری می نمایم و در نهایت با پوچی کامل روبه رو می شویم. مولوی در این راستا حرف های بیدار کننده ای دارد، خودش خوب رسیده است به این که دارد خود را بازی می دهد و باید راه را درست انتخاب کرد، می گوید:

ما در این انبان گندم می کنیم گندم جمع آمده گم می کنیم
می نیندیشیم آخر ما به هوش کاین خلل در گندم است از مکر موش
موش در انبان ما رخنه زده و ز فن اش انبان ما کم آمده است
گر نه موش دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟

ملاحظه بفرمایید که موضوع، موضوع طاعات و عبادات و فعالیت های دینی است، از خود می پرسد چرا آن نتیجه ای که باید پس از مدتی فعالیت در دین داری و عبادت، حاصل شود حاصل نشد، آن موشی که نمی گذارد این طاعات و عبادات نتیجه بدهد چیست و کجاست و لذا توصیه می کند که:

رو تو اول دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم کوش کن

اول باید روشن شود این مشکل چیست که من نمی‌توانم بعد از بیست سال عبادت، در وجود خودم یک حس روحانی قابل قبول داشته باشم و با قلب خود با حقایق مرتبط گردم؟ اگر من بیست سال عبادت کردم و حب دنیا و حب شهوت و خودخواهی در وجودم کم نشد و از طرف دیگر شاهد اسماء و صفات الهی نشدم، معلوم است آن‌طور که باید و شاید دینداری نکرده‌ام، آری؛ ممکن است «دین دانی» کرده باشم ولی «دین داری» نه. دین داری یعنی خدا مال من باشد و در قلب خود نور حضرت رب العالمین را احساس کنم. «دین دانی» یعنی من از وجود خدا مطلع باشم. ما اگر درس‌های معارف اسلامی و اصول عقاید را به بهترین نحو هم بیان کنیم و دانشجویان و طلاب هم به بهترین نحو بپذیرند و وجود خدا و قیامت را هم قبول کنند ولی نتوانند با نفی خودخواهی خود بندگی خدا را پیشه کنند، تازه از نظر علم به وجود خدا و علم به وجود معاد در حد شیطان می‌شوند. طبق آیه قرآن، شیطان، خدا را به عنوان خدای خالق قبول دارد و لذا اقرار می‌کند: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۳؛ من از آدم بهترم، چون مرا از آتش آفریدی و او را از گل. پس ما وقتی با برهان‌های عقلی ثابت می‌کنیم که خدا هست، هنوز راه را شروع نکرده‌ایم بلکه آدرس را در این حد که خدای خالق در عالم هست، پیدا کرده‌ایم. علاوه بر این شیطان «رب» بودن خدا را نیز می‌فهمید، به این حد رسیده بود که بگوید: «رَبِّ بِمَا أُغْوِيَنِي لِأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»^۴ پروردگارا! به جهت آن که مرا گمراه کردی، چه و چه می‌کنم. شیطان را در جای خودش ببینید، او در عبادت شش هزار ساله مستقر بوده است، تا آن‌جا که موجب صعود او تا مقام ملائکه شده، ولی آن معارف و این عبادات نمی‌تواند آنچنان وجود او را تغییر دهد که کبر او ریشه کن شود.

ما به جوانانمان چه چیزی یاد بدهیم و چگونه آن‌ها را هدایت کنیم که به سرنوشت شیطان دچار نشوند. شیطان، از نظر عقیدتی معاد را هم قبول داشت و بر همان اساس از خدا تقاضا

۳ - سوره اعراف، آیه ۱۲.

۴ - سوره حجر، آیه ۳۹.

می‌کند؛ «رَبِّ فَأَنْظِرُنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۵ خدایا! تا روزی که مردم را از قبرها برمی‌انگیزانی به من فرصت بده تا آن‌ها را گمراه کنم. پس قبول دارد که یک مرحله‌ای وجود دارد که از قبرها برانگیخته می‌شود. حال سؤال همه ما باید این باشد که شیطان چه مشکلی دارد که با علم به خالقیت و ربوبیت خدا و علم به بعث و قیامت، باز نمی‌تواند بندگی خدا را ادامه دهد؟ مشککش در کجاست که ما خودمان را از آن خطر و مشکل رها نماییم؟ باید از این زاویه نگاه کنیم که چرا شیطان بعد از شش هزار سال عبادت، طعم سجده را نمی‌چشد که وقتی به او گفته می‌شود سجده کن، آن کار برای او سخت است؟ پس کار از یک جای دیگر خراب بود و باید آن را درست کرد و گر نه اطلاعات و علم و شور و احساسات که بد نیست. مگر می‌شود انسان بدون اطلاعات قدم از قدم بردارد؟ امام خمینی «رحمة الله علیه» در کتاب بسیار ارزشمند «شرح حدیث جنود عقل و جهل» که یکی از بهترین کتاب‌های اخلاقی است می‌فرماید: امثال برهان صدیقین، به عنوان معارف قبل از دبستان، چیزهای خوبی است، یعنی قبل از این که انسان وارد «خدا داری» شود، بالأخره باید «خدادانی» را طی کند، بعد می‌فرماید: اگر مشغول این براهین شدید و هدف اصلی را که قرب الهی است فراموش کردید، همین خدادانی تلبیس ابلیس لعین است، اگر فکر کردیم چون توانستیم براهین اثبات خدا را بپذیریم، دیگر ما متدین هستیم، شیطان ما را فریب داده است. بنده مخالف برهان فلسفی برای اثبات عقاید نیستم، همین الآن هم آن را تدریس می‌کنم، اما این غیر از این است که این‌ها را دینداری بپنداریم. عرض بنده این است که دین‌داری را در حدّ دانایی نسبت به معارف دین نباید پنداشت، پس اگر دیدیم بعد از مدتی که فعالیت دینی و فرهنگی می‌کنیم، چیزی نشدیم، همه چیزداریم و هیچ چیز نداریم، بدانیم که خدادان هستیم اما خدادار نیستیم.

ریشه اعتراض‌های درونی

باز سؤال این است که چه کنیم تا خطری که شیطان را گرفتار کرد، ما را گرفتار نکند؟ شما ببینید شش هزار سال عبادت، در حدّ همنشین شدن با ملائکه، کار کمی نیست. به طوری

که خداوند مستقیماً به شیطان نفرمود به آدم سجده کن، بلکه به ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، ولی چون شیطان هم در اثر عبادت به مقام ملائکه رسیده بود، باید سجده می‌کرد، می‌فرماید: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛^۶ گفتیم ای ملائکه! به آدم سجده کنید و همه سجده کردند جز ابلیس. مگر به شیطان هم فرمود سجده کن؟! بله، چون مقامی که خطاب به او شد، مقام ملائکه‌ای بود که شیطان هم به آن مقام رسیده بود و این که شیطان گفت من سجده نمی‌کنم، پس خطاب را پذیرفته و متوجه شده است که باید سجده کند. حال این سؤال همیشه باید برای ما باشد، شیطانی که از جنس جن است^۷ و نه از جنس ملائکه و در اثر عبادت تا حد ملائکه صعود می‌کند، چرا با این حال تبعیت از حکم خدا برای او مزه ندارد؟ بالأخره اطاعت از خدا برای او خوب مزه نکرده است که برای سجده نکردن بهانه می‌آورد، می‌گوید من از آتش خلق شده‌ام و آدم از خاک، خودش می‌فهمید این‌ها بهانه است، او نمی‌خواست سجده کند، و چون نمی‌خواست سجده کند دنبال بهانه‌ای بود که کار خود را توجیه کند.

شما این را تجربه کرده‌اید که باید برای هر کاری دل در میان باشد تا انسان با شوق و رغبت آن کار را انجام دهد، اگر هزار دلیل عقلی برای انجام کاری در میان باشد ولی دل رغبت نداشته باشد، می‌گردیم یک طوری آن دلایل عقلی را توجیه کنیم تا آن کار را انجام ندهیم. به قول شهید آوینی «رحمة الله علیه»: «انسان با دلش زندگی می‌کند نه با عقلش». حال اگر این دل به جهت بیماری خودخواهی به عقل نزدیک نشود، جستجو می‌کند یک چیزهایی پیدا کند تا آن کار را انجام ندهد، مغالطه می‌کند تا پیام عقل را از صورت عقل خارج کند.

بعد از این مقدمات باز تاکید دارم که در رابطه با این مسئله خوب دقت بفرمایید. خطر بزرگی برای ما و کسانی که با آن‌ها کار فرهنگی و دینی می‌کنیم هست و آن این که بعد از مدتی می‌فهمیم چیزی نصیب ما و آن‌ها نشده است لذا افرادی که ما با آن‌ها سر و کار داریم بعد از مدتی معترض خواهند شد و اگر نجیب باشند با یک سرخوردگی ما را ترک می‌کنند.

۶ - سوره بقره، آیه ۳۴.

۷ - «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ». سوره کهف، آیه ۵۰.

از همه مهم‌تر مسئله اعتراض جان ما به خودمان است، چه در دنیا و چه در آخرت، که چرا پس از بیست سال فعالیت به ظاهر دینی، مرا به این روز کشاندی؟!

گاهی دیده‌اید عصرهای جمعه آدم به خودش معترض می‌شود، می‌بیند غم سنگینی او را گرفته است، دیگر آن شرایط را برای خود نمی‌پذیرد، دلش می‌خواهد از بودنش فرار کند، این جا خود انسان با خودش دعوا دارد، چون روز جمعه که عرصه تعالی روح و قلب انسان است و نمادی از مقام جمع‌الجمعی عالم غیب و عالم معنا است، و مقام اتحاد با عالم انسان کامل و وجود مقدس امام زمان علیه السلام است، اگر به بطالت طی شد، معلوم است که جان انسان به انسان اعتراض می‌کند. هر روز هفته و جهی از آیات الهی را می‌نمایاند. شنبه؛ یعنی مقام ابتداء خلقت، ولی جمعه؛ مقام جامعیت است. به همین جهت جمعه روز هفتم نیست، بلکه جامع همه ایام هفته است. مثل انسان که «کون جامع» است و مقامی است که همه مراتب عالم غیب و شهادت را در خود دارد - از عقل و عالم جبروت بگیر تا جسم و عالم ناسوت - مقام انسان از جهت بدن در خاک است و از جهت نفس هم در مقام قلب است و هم در مقام برزخ و هم در مقام عقل است، مقام انسان مثل مقام روز جمعه است. جمعه برای صعود به عالم معنی است، شنبه و یکشنبه و پنجشنبه برای به دست آوردن آب و نان و برآوردن نیازهای مادی است. جمعه برای تغذیه بعد آدمیت است، اگر کسی در جمعه نتواند جواب جان خود را درست بدهد، عصر جمعه جان انسان با خودش درگیر می‌شود. آن وقت در یک مقایسه می‌توان متوجه بود که کل زندگی یک جمعه است، نه شنبه و یکشنبه و دیگر ایام هفته، به همین دلیل اگر جمع این زندگی درست در بستر خودش واقع نشود، شما می‌بینید آخر عمر، انسان به خودش اعتراض دارد که مرا بعد از پنجاه سال کجا آورده‌ای؟ مثل عصر جمعه که انسان با خودش درگیر می‌شود که چرا مرا در این روزه این حالت رساندی؟ بهترین دشت حیات مرا که مثل فرصت روز جمعه بود، به یک بیابان سرد بی حیات تبدیل کردی. علت این اعتراض درونی آن است که از اول عمر نسبت به ثمردهی واقعی زندگی حساس نبود.

بنده مجبورم در این سلسله مباحث؛ ابتدا موضوع بی‌ثمری زندگی را کمی روشن کنم و سپس به علت آن پردازم و در نهایت راه کارهایی را که می‌توان از طریق دین از آن مهلکه نجات یافت، طرح نمایم. آنچه خیلی مهم است حوصله و دقت و پشتکار شما است که جلسات

را با دقت هر چه بیشتر دنبال کنید و به دنبال این که زود مطلب را تمام کنید و نتیجه بگیرید نباشید و گرنه باز پوچی ادامه پیدا می‌کند.

بدترین خسارت

خداوند در قرآن می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»^۸ ای پیامبر! به مردم بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟ با تدبّر در این آیه روشن می‌شود که خداوند خطر بی‌ثمر شدن فعالیت آن‌ها را گوشزد می‌کند. می‌فرماید می‌خواهید شما را از پوچ‌ترین حیات آگاه کنیم؟ «خسران» یعنی از بین رفتن سرمایه. ضرر غیر از خسران است، مثلاً اگر کالاهای کسی را نخریدند، سودی نصیبش نمی‌شود، اما اگر کالای او یخ باشد و یخ‌های او را نخرند و آب شود، فقط از سود محروم نشده، بلکه سرمایه‌اش هم از بین رفته است، این حالت اخیر برای یخ‌فروش خسران است. خداوند در سوره والعصر می‌فرماید: اگر انسان اهل ایمان و عمل صالح و توصیه به حق و صبر نبود، «لَفِي خُسْرٍ» است و خسران غیر از ضرر است، چون در خسران چیزی برای او نمی‌ماند. این‌طور نیست که بعد از بیست سال فرصت‌ها مانده باشد، ولی سودی نیامده باشد، بلکه سود و سرمایه هر دو رفته است. در آیه فوق می‌فرماید: بگو می‌خواهید برای شما پر خسران‌ترین افراد، از حیث عمل را توصیف کنیم؟ بعد در ادامه می‌فرماید: «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۹ آن‌ها که تلاش‌هایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده است، ولی با این حال می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند، این‌ها پوچ‌ترین زندگی را دارند.

از سیاق آیه می‌توانید بفهمید که خطاب این آیات با آدم‌هایی است که می‌خواهند کارهای خوب انجام دهند و تصور هم می‌کنند کارهایشان کارهای خوبی است. با این وصف می‌فرماید: بازنده‌ترین بازنده‌ها، در زندگی کسانی‌اند که تمام عمرشان را خرج دنیا نموده‌اند و از آن تاسف‌بارتر این که فکر می‌کنند خیلی خوب هستند و دارند کارهای خوبی انجام

۸ - سوره کهف، آیه ۱۰۳.

۹ - سوره کهف، آیه ۱۰۴.

می‌دهند، چون گویا ظاهر اعمالشان شرعی است که فکر می‌کنند کارهای خوبی دارند انجام می‌دهند.

سؤال این است که اگر ما احساس کردیم نماز و روزه و فعالیت‌های فرهنگی ما در دنیا دارد گم می‌شود - «ضَلَّ» یعنی گم‌شد - چه باید بکنیم؟ بیست سال است نماز می‌خوانم ولی حبّ دنیا در وجودم کم نشده است، پس آثار آن عبادات کو؟! آری؛ چون امثال امر مولا کرده‌ایم جهنّم نمی‌رویم، من روی این بحث ندارم، ولی یقین بدانید که دین نیامده است تا ما فقط جهنمی نشویم، دین آمده است که ما خدا را پیدا کنیم و به نحوی به او نزدیک شویم، آن هم نزدیکی به معنی خاص کلمه. یعنی دین آمده است ما را متخلّق به اخلاق الهی نماید و در برگشت به سوی خدا، صفات الهی پیدا کنیم، و گرنه سال‌ها باید در مواقف حشر، در حساب و میزان معطل بمانیم. متخلّق به اخلاق الهی شدن و به اعتبار دیگر فانی شدن، یک چیز است و جهنمی نشدن چیز دیگر. دستورات دینی برای متخلّق شدن به اخلاق الهی است، خداوند می‌خواهد بنده‌اش را با متخلّق شدن به اخلاق خودش، به خودش نزدیک کند و به قرب الهی مفتخر نماید. به عنوان مثال خدا به یک معنی همیشه روزه است، چون همواره در مقام غنا و بی‌نیازی است. می‌فرماید روزه بگیر که شبیه خدا شوی، آن وقت خدا عین کمال است و ما با روزه‌داری از تجلی انوار آن ذاتی که عین کمال است بهره‌مند می‌شویم، و به اعتبار دیگر او خودش را به تو می‌دهد. و در این رابطه در حدیث قدسی فرمود: «الصَّوْمُ لِي وَ اَنَا أُجْزِي بِهِ»^۱ روزه از آن من است و خودم جزای آن هستم. می‌فرماید روزه که برای شما نیست، روزه برای من است؛ پس اگر خود هستید، روزه نگیرید. شما نمی‌توانید روزه بگیرید، شما کاری شبیه من انجام دهید تا من خودم را به شما بدهم، شرط آن این است که شما خود نباشید، چون «الصَّوْمُ لِي» یعنی نگویند من روزه می‌گیرم، بگویید خدایا! تو متخلّق به روزه‌ای تا «أَنَا أُجْزِي بِهِ»، من جزای کسی شوم که روزه را از من می‌داند و می‌خواهد با روزه متخلّق به من شود. اگر خدا، جزای بنده‌ای شد، مقام خدا، مقام غنا است، بنده هم از نظر قلبی به چنین حالتی می‌رسد، خداوند فوق خوشحالی‌ها و غم‌ها است، انسان به جایی می‌رسد با این که شاخِ دیوِ وحشیِ فاسدِ

کافر نظام شاهنشاهی را شکسته است، در راه برگشت به ایران به ایشان می‌گویند چه حالی دارید؟ می‌فرماید: هیچی!^{۱۱}

باغ سبز عشق کوبی منتهاست جز غم و شادی در او بس میوه هاست
عاشقی زین هر دو حالت برتر است بی خزان و بی بهار، سبز و تر است
پس باید طوری دینداری کرد که متعلق به اخلاق الهی گردیم و زمینه قرب به خداوند
برایمان فراهم شود، و گرنه جهنم‌نرفتن کار مهمی نیست.

مشکل اصلی

عرض کردم قرآن می‌فرماید: آیا نمی‌خواهید شما را خبر دهیم از کسانی که: «ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، با فرورفتن در دنیا، همه زندگی خود را باخته‌اند، «وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ و فکر می‌کنند خیلی کارهای خوبی انجام می‌دهند، بعد در مورد آن‌ها می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا»^{۱۲}؛

آن‌ها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند، به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد، از این رو روز قیامت میزانی برای آن‌ها بر پا نخواهیم کرد. مشکل اساسی آن‌ها این است که عالم وجود را آیت الهی ندیدند، و نتوانستند به کمک دین و دینداری به چنین بصیرتی برسند. عالم را آیت الهی دیدن، یعنی عالم را نمایش حضرت حق ببینیم و دل ما آنچنان با حق آشنا باشد که حق را در هر جلوه و لباسی بشناسد. به قول مولوی:

دیده آن باشد که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

۱۱ - اشاره دارد به جواب حضرت روح الله خمینی «رضوان الله تعالی» در پاسخ به سوال خبرنگاری که در هنگام برگشت

از پاریس از ایشان پرسیده بود «چه حالی دارید؟».

۱۲ - سوره کهف، آیه ۱۰۵.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ»، مشکل آن‌ها این است که خودخواهی‌شان حجاب رؤیت آیات الهی و لقاء پروردگارشان شده است، چون نتوانستند خود را و انانیت خود را نفی کنند، به جای آن که حق در منظر جان آن‌ها باشد، خود آن‌ها همواره در منظرشان قرار دارد و از طریق منیت خود حجاب آیات الهی و لقاء پروردگارشان شده‌اند، به همین جهت در آیه آخر همین سوره می‌فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»؛^{۱۳}

ای پیامبر! بگو من فقط بشری هستم مثل شما، منتها به من وحی می‌شود ولی قضیه از این قرار است که معبود شما، معبود یگانه‌ای است که جز او معبودی نیست، پس هر کس به لقای پروردگارش امید دارد، باید عمل صالح یعنی عملی که مطابق شریعت است، انجام دهد و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

پس همچنان که آیه فوق می‌فرماید هر کس خواست پروردگار خود را ملاقات کند، اولاً؛ باید عمل صالح، یعنی اعمال مطابق شریعت انجام دهد و از حاکمیت میل خود دست بردارد، ثانیاً؛ در راه عبادت پروردگارش هیچ شرکی نداشته باشد و برای کسی - حتی برای خودش - نقش قائل نباشد. آن وقت عنایت داشته باشید اگر بندگی انسان در مسیری باشد که به مقام لقاء الهی نیندیشد، عمرش را به ثمر نرسانده است. رساله بسیار عزیز لقاءالله از حضرت آیت‌الله ملکی تبریزی «رحمة‌الله‌علیه» را نگاه کنید، همه تلاش ایشان این است که بگویند عزیزان! راه لقاء الهی باز است، و در این آیه هم می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ»؛ پس موضوع لقاء الهی مطرح است و می‌گویند آن کس که امیدوار لقاء الهی است چنین و چنان کند. می‌فرماید اگر کسی توانست همه چیز را پشت سر بگذارد و خدا را منشأ همه چیز بداند و وسایط را از خدا بداند، به مقام لقاء رب نایل خواهد شد، پس به کمتر از لقاء نباید قانع بود. ممکن است شما بگویید چقدر راه باید برویم تا به لقاء الهی برسیم؟ عرضم این است که اگر راه لقاء را پیدا نکنیم، هر چه برویم نه تنها نمی‌رسیم بلکه دورتر هم می‌شویم. چه کار کنیم که خودمان و مخاطبمان

لااقل راه لقاء الهی را پیدا کنیم؟ یک وقت است ما هر چه در این انبان می‌ریزیم، این انبان چون موش دارد پُر نمی‌شود. یک وقت، موش ندارد اما ما باید تلاش کنیم تا پر شود. گفت:

رو تو اوّل دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم کوش کن

باید روشن شود چه نگاهی به زندگی و عبادات و فعالیت‌های فرهنگی باید داشت که نتیجه‌ی آن نگاه، بقای با حق و لقاء الهی باشد.

خطر حبط عمل

در آیه ۱۰۵ سوره کهف فرمود: این‌ها چون نگاهشان به مسائل غلط است «فَحَبِطَ أَعْمَالُهُمْ»؛ همه اعمالشان پوچ می‌شود، نمی‌گویند اعمال انجام نمی‌دهند، می‌فرماید اعمالشان بی‌ثمر و پوچ خواهد شد. آدم بی‌دین که عمل دینی انجام نمی‌دهد که حبط شود. «حبط عمل»؛ مربوط به افراد متدینی است که به ظاهر عمل مطابق دین انجام می‌دهند ولی آن عمل بی‌نتیجه خواهد شد. قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛^{۱۴} ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر ﷺ نکنید و در برابر او بلند سخن مگویید، آن‌گونه که بعضی از شما در برابر بعضی صدای خود را بلند می‌کنند، مبادا اعمال شما نابود و حبط گردد در حالی که نمی‌دانید. پس اگر مؤمنی در محضر وجود مقدس پیامبر ﷺ صدایش را بلند کند حبط عمل می‌شود، و آیه قرآن تذکر خطر حبط عمل را به مسلمان‌ها و اصحاب رسول خدا ﷺ می‌دهد. لذا حبط عمل برای کسانی معنا می‌دهد که اعمالی انجام داده و فعالیت‌هایی داشته باشند که بشود از آن‌ها امید نتیجه و نجات داشت، حال می‌فرماید اگر چنین و چنان کنند، از آن اعمال نتیجه نمی‌گیرند، با این توصیف خداوند در آخر آیه ۱۰۵ سوره کهف می‌فرماید: «فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا»؛ پس در روز قیامت برای چنین افرادی هیچ وزن و ارزشی بر پا نمی‌شود، یعنی روز قیامت نماز او وزنی ندارد، زیرا که

در قیامت «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ»؛^{۱۵} آنچه که حق است وزن دارد. می‌فرماید آن‌هایی که منظر و افق اعمالشان دنیا است ولی ظاهر عملشان طوری است که گمان می‌کنند اعمالی پسندیدنی و دینی است، بدانند چون عالم را آیات الهی نمی‌بینند و نظر به قیامت ندارند، اعمالشان حبط می‌شود و در قیامت هیچ میزانی برای سنجش اعمال آن‌ها بر پا نمی‌گردد، زیرا اعمالی که دارند وزن ندارد. قسمت آخر آیه به خوبی حجت را تمام می‌کند، چون می‌گویید در نهایی‌ترین منزل، هیچ آثاری از اعمال این افراد در صحنه ابدیت آن‌ها موجود نیست. این جاست که انسان عاقل به واقع باید به فکر فرو رود تا پیش از آن که کاری انجام دهد، سعی کند آن کار، کاری باشد که در زندگی دنیایی گم نشود و آثار معنوی و قیامتی داشته باشد.

یک وقت متوجه می‌شویم گویا این کارها به مقصد و مقصودی که دنبال آن هستیم نمی‌رسد و لذا اصرار بر انجام آن نداریم و سعی می‌کنیم روش خود را تغییر دهیم. اما فاجعه از این جا شروع می‌شود که پوچی و بی‌ثمری کارها را با هر چه بیشتر ادامه‌دادن آن‌ها بخواهیم جبران کنیم.

ضرورت تغییر نگاه

حتماً قصه آن کارگری را که در حمام سر مردم را می‌تراشید، شنیده‌اید. «هرچه تیغش کُند می‌شد، بیشتر فشار می‌آورد، و در نتیجه پوست سر مردم را می‌کُند. به او گفتند: یک ریال بده یک تیغ بخر و سر مردم را این‌طور تکه‌تکه نکن. در جواب گفت: چرا یک ریال بدهم تیغ بخرم؟! ده شاهی»^{۱۶} می‌دهم نان می‌خرم، می‌خورم، زورم زیاد می‌شود، بیشتر زور می‌زنم». آن‌چه به او پیشنهاد می‌کردند که باید تیغ را عوض کنی، پیشنهاد تغییر روش بود، آن‌چه آن کارگر پیشه کرده بود؛ اصرار بر ماندن بر روش قبلی است. ولی با این همه او در عین عدم موفقیت، روش خود را عوض نکرد، همان کار را با انرژی بیشتر ادامه داد. فکر می‌کرد کم زور می‌زند، لذا برنامه می‌ریخت بیشتر زور بزند.

۱۵ - سوره اعراف، آیه ۸

۱۶ - ده شاهی یعنی نیم ریال.

یک وقت می‌گوییم: ما همین کارهایی را که می‌کنیم باید ادامه دهیم، اگر نتیجه نداد، بیشتر تلاش می‌کنیم، اگر باز هم نتیجه نداد، بیشتر تلاش می‌کنیم. این یک راه است، یک راه هم این است که متوجه تذکر مولوی شویم، که:

گر نه موشِ دزد در انبار ماست گندمِ اعمال چل‌ساله کجاست؟!

موشِ دزدی در صحنه فعالیت‌های ما پیدا شده‌است. لذا پیشنهاد این است که تمام وقت را صرف نکن که گندم بیشتر در این انبار بریزی، چون از آن طرف توسط موش دزدی خارج می‌شود.

رو تو اول دفع شرّ موش کن بعد از آن، در جمع گندم کوش کن
 مثال فوق به آدم می‌گوید، اگر چندسال معارف اسلامی درس دادی و با چندین و چند دلیل خدا و معاد و نبوت و امامت را اثبات کردی ولی دیدی نه خودت به جایی رسیدی و نه بقیه، راهش این نیست که خودت را بیشتر خسته کنی و بیشتر حرف بزنی، باید روش و نگاه به موضوع را عوض کنی.

اگر دیدیم در فعالیت‌های دینی، انکشافی حاصل نشد و هر چه جلو می‌رویم مثل همان اول است، باید کمی فکر کنیم، نکنند راه و روش ما غلط است، حالا آیا ما باید راه و نگاه را عوض کنیم، یا همین‌طور کار را به همان روش قبلی ادامه دهیم؟ وقتی می‌بینیم مردم به سخنان ما توجه نمی‌کنند، آیا باید بیشتر داد بزنیم یا باید علت بی‌توجهی افراد را بررسی کرد؟ بنده در جلسه تودیع یکی از همکاران دعوت شدم، دیدم این آقا پس از چند سال کار اجرایی بدون وقفه، حال که می‌خواهد خداحافظی کند بیشتر از دو ساعت حرف زد که یک کلمه بگوید، آخر هم نتوانست آن یک کلمه‌ای را که می‌خواست بگوید، بگوید. پیش خودم گفتم بهترین دلیل که باید ایشان را عوض می‌کردند همین روحیه است که به جای کار با کیفیت و با نتیجه، همین‌طور کاری می‌کرده، بدون این که به نتیجه آن فکر کند. در مسائل دینی هم موضوع به همین شکل است، مسلم‌روش همکار ما روشی نبود که بتواند باز هم بماند و اداره خودش را مدیریت و جهت‌دهی کند. برای این که نمی‌داند از کجا وارد شود تا بعد به فکر خارج شدن از آن باشد، وقتی وارد یک موضوع می‌شد تا حرفش را بزند، و می‌دید نشد و به نتیجه دلخواهش

نرسید، شروع می‌کرد دوباره حرف می‌زد تا از طریق دیگر وارد شود و مقصود خود را برساند و از بحث خارج شود. دوباره متوجه می‌شد که نتیجه نگرفت، باز وارد موضوع دیگر می‌شد، بیش از دو ساعت حرف زد، آخرش هم نتوانست مقصود خود را برساند، خسته شد و ادامه نداد. این مثال شبیه کار آن دلاک است که راه ورود و خروج به کارها و مشکلات را نمی‌شناسد. اگر ما بعد از مدتی فعالیت دینی و فرهنگی می‌بینیم هیچ چیز نشده‌ایم و هیچ تحلیلی هم برای هیچ چیز نشدنی نداریم، بدانیم که خطر بزرگی ما و جامعه‌مان را تهدید می‌کند و با پوچی و یأسِ آزاردهنده‌ای روبه‌رو می‌شویم، حالا عده‌ای برای این که باور نکنند گرفتار پوچی شده‌اند، خود را فریب می‌دهند و کار قبل را ادامه می‌دهند و بیشتر هم کار می‌کنند، در حالی که راه حلِ برون‌رفت از این مشکل، راه دیگری است و با این روش، هر روز بیشتر از روز قبل از خانه حقیقت دور می‌شوند، چون نمی‌دانند باید راه و جهت را تغییر دهند. به تعبیر حافظ باید کمند بهرامی را رها کنند و از جام جم که قلب عارف کل است پیروی نمایند. گفت:

کمند صید بهرامی بیفکن، جام جم بردار که من بیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش

به بیان دیگر؛ حرف این است که «فکر بهبود خود ای دل زره دیگر کن».

با این مقدمه طولانی و آوردن شواهد قرآنی خواستم عزیزان در موضوع پوچ شدن فعالیت‌های فردی و اجتماعی حساسیت بیشتری داشته باشند و مسئله را سرسری نگیرند و خیال نکنند بدون تغییر جهت و تغییر نگاه با تلاش بیشتر نتیجه‌ای را که به دنبال آن هستند، به دست می‌آورند.

آغاز پوچی

بعد از آن مقدمه وارد یک نکته اساسی برای ریشه‌یابی علت بی‌ثمری کارها می‌شویم که تا آخر باید آن را دنبال کنید. آن نکته اساسی این است که به جای ارتباط با «وجود» حقایق غیبی، با «مفاهیم» حقایق غیبی مرتبط می‌شویم. برای روشن شدن فرق «مفاهیم حقایق» با «وجود حقایق» فرق «معنی آب» را با «خود آب» در نظر بگیرید. آب بیرونی، تر است، ولی «معنای آب» که در ذهن ما است تر نیست، بلکه معنی تری است و معنی تری، تر نیست، بلکه علم به

آن پدیده‌ای است که در خارج از ذهن ما تر است، حالا عنایت داشته باشید که «معنی خدا» هم مثل «معنی آب» است، همان طور که آب بیرونی تر است ولی معنی ذهنی آن تر نیست، خدای بیرونی هم خدا است و منشأ علم و قدرت و حیات است، ولی «معنی خدا» که در فکر است منشأ علم و قدرت و حیات نیست. خدای بیرونی، حیّ و قادر و علیم و قدیر است، ولی خدای ذهنی معنی حیّ قادر علیم قدیر است، و همان طور که «معنی تری» تر نیست، معنی قدیر علیم، قدیر علیم نیست، بلکه مثل آبی که در ذهن ماست و حکایت از آب بیرونی می‌کند، علم به خدا، حکایت از خدای بیرونی می‌کند، و همان طور که تا آب بیرونی نداشته باشیم از تری آن بهره‌ای نمی‌بریم، اگر نتوانیم با خدای بیرونی ارتباط پیدا کنیم، از خدا و انوار او بهره‌ای نمی‌بریم. معنی آب، هیچ بهره‌ای از تری ندارد، حتی معنی یک اقیانوس آب، یک ذره هم تر نیست، معنی خدا، حکایت از یک خدای خارجی است، ولی نور حیّ علیم قادر، مربوط به خدای بیرونی است و نه مربوط به علم به خدا. به گفته مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای فناست آن که در اندیشه ناید، او خداست

خدای واقعی نمی‌شود در ذهن و اندیشه باشد، آنچه از خدا در اندیشه هست، مفهوم خدا است، خدای مفهومی که خدای وجودی نیست، بلکه معنی و مفهوم خداست، مفهومی است که حکایت از خدا می‌کند. به قول فیلسوفان؛ «مفهوم» صورت علمی شیء است. وجود خدا یک حقیقت خارج از ذهن است، مثل وجود قیامت که یکی از عوالم وجود است، با درجه وجودی بسیار شدیدتر از عالم دنیا و هم‌اکنون بنا به گفته امام رضا علیه السلام یک واقعیت بیرونی است^{۱۷} و اولیاء الهی با آن عالم ارتباط دارند، اما «مفهوم قیامت»، یک اطلاع ذهنی از قیامت است. چرا بعضی از مؤمنین وقتی به یاد قیامت و عذاب‌های آن می‌افتند، می‌لرزند. ولی ممکن است یک نفر یک سخنرانی مفصل راجع به قیامت بکند، نه خودش متحول شود و نه بقیه را متحول کند، چون آن اولی با «وجود قیامت» در ارتباط است و آن دیگری با «مفهوم قیامت» مرتبط است.

اساسی‌ترین خطری که جامعه را در فعالیت‌های فرهنگی تهدید می‌کند، آن است که فکر کنیم دانایی‌هایمان به حقایق معنوی سرمایه‌های اصلی ماست، و آن دانایی‌ها به خودی خود یک کمال است و در نتیجه از ارتباط با حقایق معنوی و «دارا بودن» آن حقایق، خود را بی‌نیاز بدانیم. امروزه در بسیاری از موارد صرف اطلاع‌داشتن از حقایق، کمال محسوب می‌شود، لذا می‌گویند دنیای امروز، دنیای اطلاعات است. اگر روشی پیدا نشود که از طریق آن، دانایی‌های انسان به دارایی تبدیل شود، عمر خود و بقیه را تلف کرده است.

چنانچه ملاحظه فرمودید مفاهیم واقعیات هر کدام، مفهوم آن واقعیت است، نه خود واقعیت، و دائم باید متوجه باشیم مفهوم‌ها ما را مشغول نکند و در اثر آن، از ارتباط با وجود واقعیات و وجود حقایق محروم شویم، و در این صورت فعالیت‌های فرهنگی ما پوچ می‌گردد، چون شما بعد از این که برای یک نفر صد دلیل آوردید که خدا هست، به او هیچ چیزی از واقعیت انوار الهی نداده‌اید. مثل این است که شما با صد دلیل به او بگویید آب هست، در آن حال یک قطره تری به او نداده‌اید، نهایتاً دلایل اثبات وجود خدا در حد یک آدرس است که اگر کسی خواست برود و برسد، بیراهه نرود.

آیت‌الله جوادی «حفظه‌الله‌تعالی» درباره شب قدر می‌فرمودند: «شب قدر یعنی شبی که «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» است، اما اگر فهمیدن و درک آن مشکل است، پیدا کردن آن مشکل‌تر است، منتها اگر کسی با «مفهوم» آنس گرفت، درک این معانی برای او مشکل است... البته یک چیزهایی هست که کار عقل نیست، همان‌طور که دست نمی‌تواند ببیند، عقل هم نمی‌تواند بفهمد یک شبه می‌شود ره صد ساله رفت. عقل با «مفهوم و برهان و استدلال» کار دارد، از عمیق‌ترین برهان تا سطحی‌ترین دلیل، همه را عقل می‌تواند درک کند، اما پر کشیدن، دیدن، همین‌جا که نشسته است، بهشت را ببیند، همین‌حالا که نشسته است، جهنم را ببیند، این نه کار دست و پاست، نه کار چشم و گوش، نه کار عقل، این کار دل است... یعنی با «مفهوم» نمی‌شود بهشت را دید...»^{۱۸} البته در جلسات آینده باز به سخن ایشان برخوایم گشت. منظورم از طرح آن در

این جا توجه به این نکته است که عنایت داشته باشید حدّ مفاهیم چقدر است و اگر از مفاهیم به سوی خودِ حقایق سیر نکنیم، چگونه دچار بی‌ثمری می‌شویم.

روش اهل بیت علیهم‌السلام در ارتباط با حقایق

باید روشن شود که روش انبیاء و اهل‌البیت علیهم‌السلام از این جهت چه تفاوت عمده‌ای با روش فلسفه و کلام و استدلال دارد، ما متأسفانه در بیشتر موارد فقط عشق به اهل‌البیت علیهم‌السلام داریم، ولی راه و روشی را که آن‌ها ارائه می‌دهند و قرآن آن‌ها را بر اساس آن روش معرفی می‌کند، دنبال نمی‌کنیم، قرآن می‌فرماید:

«أَفَمَنْ يُهْدَىٰ إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدَىٰ إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ...»^{۱۹}

آیا آن کس که به سوی حق هدایت می‌کند، شایسته پیروی است، یا آن کس که نمی‌تواند راه به جایی ببرد مگر هدایتش کنند و تعلیمش دهند؟

آیه فوق می‌فرماید؛ آن کس که شایسته است مردم از او هدایت گیرند لازم است علمش اکتسابی و تدریجی نباشد چون اگر از ابتدا علمش کامل نباشد و بخواهد با تعلیم و به روش علم حصولی عالم شود، هدایتش کامل نیست، زیرا اگر علمش را به تدریج به دست آورد، به همان اندازه که هنوز از مقداری از علم بی‌بهره است، انسان‌ها را در گمراهی قرار خواهد داد. پس طبق این آیه آن کسی که از سایر انسان‌ها هدایت نگرفته و هدایت ذاتی دارد و علمش لدنی است، شایستگی هدایت کردن دیگران را دارد. بدون آن که خود او به هدایت شدن از سوی کسی نیاز داشته باشد، از طرف خدا هدایت شده است. و این بدین معنی است که او از هدایت بی‌واسطه الهی برخوردار است. و آن کسی که از چنین هدایتی برخوردار نیست، خواه گمراه باشد و خواه به واسطه دیگری هدایت یافته، شایستگی این را ندارد که عهده‌دار امر هدایت دیگران گردد. فعلاً در حدّ نگاهی گذرا بر این آیه نکاتی را مطرح می‌کنیم ولی پس از طی مقدمات لازم، مفصلاً به این آیه می‌پردازیم.

به هر حال با توجه به آیه فوق وقتی به شخصیت‌های دنیا نظر کنیم، فقط انبیاء و ائمه معصومین علیهم‌السلام را می‌یابیم که اولاً: از هیچ کس علمی نیاموخته‌اند. ثانیاً: از همه مردم داناترند و به سوی حق هدایت می‌کنند. پس مصداق آیه برای هدایت کردن مردم، باید این بزرگان باشند و بقیه هم که بخواهند مردم را هدایت کنند باید از علم لدنی انسان‌های معصوم استفاده کنند، نه این که نظرات خودشان را بدون ارتباط با سخنان امامان معصوم علیهم‌السلام ارائه دهند. ثالثاً: به ما می‌فرماید باید از کسانی تبعیت کنید که درس ناخوانده به حق هدایت می‌کنند. یعنی راه و رسمی در بین این افراد هست که اگر از آن راه و رسم تبعیت کنید راه هدایت را رفته‌اید. پیروی از آن‌ها ما را به نورانیتی می‌رساند فوق آنچه که با درس معلمانی که خود از کسان دیگر درس گرفته‌اند، به دست می‌آوریم. به عبارت دیگر آیه فوق به ما پیشنهاد می‌کند که در روش و در اندیشه از ائمه معصومین علیهم‌السلام پیروی کنیم، زیرا روش آن‌ها روشی است که انسان با نور حقایق مرتبط می‌شود و نه با مفاهیم حقایق.

عنایت داشته باشید که آیه فوق می‌فرماید؛ عده‌ای هستند که به حق دعوت می‌کنند، بعد می‌فرماید آیا این‌ها که به حق دعوت می‌کنند، اَحَقُّ و شایسته هستند که پیروی شوند «أَنْ يُتَّبَعَ»؛ یا کسانی که «لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى...»^{۲۰} از طریق تعلیم دیگران و با علم حصولی، علمی را آموخته‌اند و به دیگران تعلیم می‌دهند؟ کدام یک از این دو گروه شایسته پیروی هستند؟ دقت کنید که دو گروه به ظاهر قابل پذیرش برای گرفتن علم را مقابل هم گذاشته است، یعنی نفرمود آیا کسانی که عالماند شایسته پیروی هستند، یا کسانی که جاهلند، دو گروهی را مقابل یکدیگر گذاشته که انسان سخت باید در رابطه با آن‌ها به تفکر و تأمل فرو رود. می‌گوید از کسانی که یاد می‌گیرند و سپس یاد می‌دهند شایسته است تبعیت کنید یا از کسانی که فقط به حق هدایت می‌کنند. این آیه کسانی را که به حق هدایت می‌کنند در مقابل کسانی قرار می‌دهد که هدایت نمی‌کنند مگر آن که خودشان هدایت شوند. پس معلوم است آن گروه اول علم خود را از کسی تعلیم نمی‌گیرند بلکه علمشان لدنی و حضوری است. با توجه به این آیه باید ضرورتاً تبعیت از یک گروه را کنار بگذارید. یا تبعیت آن‌هایی را که به

حق دعوت می‌کنند رها کنید، یا آن‌هایی را که یاد می‌گیرند که هدایت شوند و سپس هدایت کنند. مسلم هیچ کس تبعیت از آن‌هایی را که مستقیماً به حق هدایت می‌کنند کنار نمی‌گذارد. این آیه از آن آیاتی است که ائمه معصومین علیهم‌السلام در اثبات حقانیت خود به آن احتجاج می‌کردند. می‌فرمودند ما بدون آن که از کسی تعلیم گرفته باشیم حق را می‌شناسیم و بقیه را به آن دعوت می‌کنیم، پس شایسته است که مردم از ما پیروی کنند. حضرت سجاد علیه‌السلام در مورد این آیه می‌فرماید: «نُزِلَتْ فِينَا»؛^{۲۱} در مورد ما نازل شده است.

به‌رحال مقصود من از طرح آیه فوق این بود که عزیزان متوجه باشند راه ائمه علیهم‌السلام راه ارتباط با خودِ حقیقت است و نه با مفهوم آن و نه راه کتاب و درس. کار علمایی مثل علامه طباطبایی و ملاصدرا رحمة‌الله‌علیهم این است که ما را متوجه ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌کنند. علمی که به ما می‌آموزند، علمی است که انگشت اشاره به ائمه معصومین علیهم‌السلام دارد تا ما بتوانیم به روش ائمه علیهم‌السلام راه ارتباط با وجودِ حقایق را پیدا کنیم و با خود حقایق مرتبط شویم، علمای ما که در فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام تربیت شده‌اند، ما را مشغول خود و یا علم خود نمی‌کنند.

پس ملاحظه فرمودید روشی هست که آن روش، ما را به جای دانا کردن به حقایق، نسبت به آن‌ها دارا می‌کند. حتی وقتی نهج‌البلاغه بحث می‌کنیم باید مواظب باشیم با همان نوری که علی علیه‌السلام موضوع را مطرح می‌کنند جلو برویم نه این که بخواهیم نهج‌البلاغه را با نگاه صرفاً فلسفی دنبال کنیم، چون نمی‌توان نور اهل‌البیت علیهم‌السلام را با فکر فلسفه، حتی فلسفه ارزشمندی مثل حکمت متعالیه ملاصدرا رحمة‌الله‌علیه نگاه کرد. ما حاضریم با نور امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکمت متعالیه ملاصدرا رحمة‌الله‌علیه را نگاه کنیم ولی باید مواظب باشیم فلسفه ملاصدرا رحمة‌الله‌علیه حجاب ما برای نظر به نهج‌البلاغه و یا سایر روایات و آیات نشود. راه اهل‌البیت علیهم‌السلام راه دیگری است و نمی‌گذارد به دانایی‌های خود مشغول شویم.

بنابراین تا اندازه‌ای روشن شد چگونه می‌شود در فعالیت‌های فرهنگی راه درست را پیدا کرد و ادامه داد و به نتیجه رسید و از خطر پوچی در عمل برای خود و بقیه در امان بود.

۲۱ - «بحارالانوار»، ج ۲۴، ص ۱۴۷ و نیز به بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۱۳ رجوع فرمایید.

راز پیروزی نهایی اهل‌البیت علیهم‌السلام

تجربه تاریخی ما نسبت به فعالیت‌های فرهنگی در قرن اخیر راهنمای بسیار خوبی است تا خود را درست بازسازی کنیم، چه بسیار گروه‌هایی که قبل از انقلاب با امید و حرارت زیادی در راستای تبلیغ اسلام و کمک به جوانان به میدان می‌آمدند، آدم‌های خوب و سالمی هم بودند، زحمت‌هایی هم کشیدند، نتایجی هم در ابتدای امر گرفتند، ولی انسان بعد از سال‌ها که نتیجه کار آن‌ها را ارزیابی می‌کند بهتر می‌تواند تجزیه و تحلیل کند، کجای کار آن‌ها ضعف داشت که آن نتیجه نهایی گرفته نشد. در حالی که کار دینی باید طوری باشد که در انتها شکوفاتر از ابتدا باشد، نه این که در ادامه کار همگی خسته و دل‌سرد کار را رها کنند و هر کس به دنبال کار خود برود. چگونه باید شروع کرد که آن گرمی اولیه به سردی انتهایی منجر نشود. همانطور که ما بعد از سال‌ها به نتیجه کار مجامع دینی می‌نگریم و آن را ارزیابی می‌کنیم و به دنبال علت عدم موفقیت بعضی از آن‌ها هستیم، ممکن است بعد از تاریخ نشاط ما، به ما نگاه کنند و ما را نیز سرد و خاموش ببینند و بگویند این جاها نقص داشتند. آیا راهی هست که نتایج فعالیت ما حبط و پوچ نگردد و در زندگی دنیایی مان گم نشود؟ الآن که از حادثه‌های فرهنگی گذشته فاصله گرفته‌ایم، روشن‌تر و راحت‌تر می‌توانیم ضعف‌های آن‌ها را تحلیل کنیم تا در آن نقص‌ها قرار نگیریم. آری؛ شرایط آن‌ها چه قبل از انقلاب و چه اوایل انقلاب با حالا فرق داشت، ما هم با توجه به شرایط خاصی که داشتند بحث می‌کنیم که بر چه نکاتی اگر تأکید می‌کردند نتیجه بهتری می‌گرفتند؟ آن‌هایی که از اول یک جریان سیاسی بودند و نه یک گروه فرهنگی، مورد بحث من نیستند. بنده جریان‌های مذهبی با انگیزه‌های سالم را عرض می‌کنم که در آخر وقتی می‌خواهند بیشترین نتیجه و حاصل کار را به دست بیاورند، انسان می‌بندد از بعضی جهات یک بن‌بست‌هایی در آن‌ها پیدا شده است. آیا این مشکل را در روش اهل‌البیت علیهم‌السلام هرگز مشاهده می‌کنید یا این که برعکس، با آن همه تلاش دشمنانشان، در انتها و در بلوغ تاریخ، جهان در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد؟ در راستای پایدار ماندن نتیجه زحمات اهل‌البیت علیهم‌السلام به سخن امام محمد باقر علیه‌السلام اشاره می‌کنیم که می‌فرماید: «لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ»

لَا نَا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛^{۲۲} بعد از حاکمیت ما حاکمیت دیگری که بیاید و حاکمیت ما را ساقط کند نخواهد بود، زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند فرمود: عاقبت کار از آن متقین است. علت موضوع هم مشخص است، چون شرایط جامعه طوری خواهد بود که افراد در عمق جان خود به آن حقایقی که می‌خواستند دست بیابند، دست می‌یابند و لذا جهت جان آن‌ها به جای دیگری توجه نمی‌کند. چون وقتی شرایط طوری است که «مُلِئْتُ الْأَرْضُ قِسْطًا وَعَدْلًا»؛^{۲۳} زمین را عدالت پر می‌کند، و تازه این هدف متوسط اهل البیت علیهم‌السلام است و هدف عالی‌شان حاکمیت حق در همهٔ مناسبات انسانی در زمین است، چرا وقتی این روش این اندازه نتیجه می‌دهد، پایدار نماند؟ این روش به خودی خود بقای خود را به وجود می‌آورد، در حالی که ما می‌بینیم بعضی از گروه‌های فرهنگی بعد از مدتی به بن‌بست می‌رسند. چرا روش امام خمینی رحمة‌الله‌علیه با این همه تلاشی که برای متوقف کردن ایشان انجام شد، به بن‌بست نرسید و در وصیت‌نامه خود فرمود: «با قلبی آرام و ضمیری مطمئن از خدمت شما مرخص می‌شوم.»؟! این یک پیام است برای همه جریان‌های مذهبی که راهی هست که اگر بر اساس آن راه عمل شود، برکات فردی و اجتماعی فوق‌العاده‌ای دارد. متأسفانه گاهی آنچنان از مقصد اصلی فاصله گرفته‌ایم که عموم فعالیت‌های فرهنگی ما در جنبهٔ سیاسی - اجتماعی محدود می‌شود و به سیر باطنی موضوعات پرداخته نمی‌شود و به روشی که می‌توان به کمک آن با وجود حقایق ارتباط پیدا کرد و نه با مفاهیم آن‌ها، کم‌توجهی می‌گردد.

به جای ارتباط قلب با حقایق معنوی، به مشهورات دینی مشغول شده‌ایم و بیشتر فعالیت‌های دینی را در جهت تحریک قوهٔ خیال سوق داده‌ایم؟! وقتی دینداری در حد قالب و ظاهر آن متوقف شد و ارزش دینداری در حد انجام اعمال قالبی آن شد، دیگر فرقی بین عمر سعد، امام جماعت کوفه، با امام حسین علیه‌السلام نمی‌ماند، مگر این که فعالیت فرهنگی و دینی در همین دنیا وسیله‌ای باشد برای ارتباط با عالم قدس و اسماء حسناى الهی، در آن صورت است که امام حسین علیه‌السلام می‌شود پیشوا و مقتدا در رساندن انسان‌ها به عالم قدس و محبت به علی علیه‌السلام می‌شود

۲۲ - «اصول کافی»، ج ۱ ص ۷۱.

۲۳ - «بحار الأنوار»، ج ۵۱، ص ۱۵۶.

وسیله عبور از صراط. وقتی بنا نداشته باشیم از طریق دینداری تحولی بنیادین در شخصیت و روح و روان خود ایجاد کنیم و خود را مناسب عالم قیامت نماییم، فعالیت‌های دینی و فرهنگی ما بی‌ثمر و پوچ خواهد بود و به جای تربیت میثم‌تمارها و کمیل‌ها، عمر سعد تربیت می‌کنیم، همه این مشکلات به جهت آن است که «دین‌دانی» خود را «دین‌داری» پنداشته‌ایم.

پس حرف ما در این جلسه عبارت از این شد که؛

۱- در فعالیتهای فرهنگی علاوه بر موضوع صحیح، باید روشی درست را نیز دنبال کرد تا آن فعالیت‌ها نتیجه بخش شود.

۲- در فعالیتهای فرهنگی نگاه ما به حقایق، باید از منظری بالاتر از علم حصولی به آن حقایق باشد.

۳- تفاوت «خدا دانی» با «خدا داری» و حد و جایگاه براهین استدلالی در راستای اثبات خدا و قیامت، دقیقاً باید روشن شود.

۴- بدترین خسارت، عمل زدگی و غفلت از بی‌ثمری فعالیت‌های فرهنگی است.

۵- مشکل اصلی در فعالیتهای فرهنگی، محرومیت از بصیرتی است که عالم، آیت پروردگار دیده نشود و قدمی در لقای الهی بر نداریم.

۶- توجه به تفاوت ارتباط با «وجود» حقایق غیبی، نسبت به تفاوت ارتباط با «مفاهیم» حقایق غیبی.

۷- راز پنهان بودن شب قدر و این که ساحت آن ماورای درک حصولی است.

۸- تفاوت «یهدی الی الحق» با «لا یهدی الا ان یهدی».

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه دوم،

آفات تقلیل دادن افق دستورات دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحثمان در این رابطه بود که چرا بعضی از فعالیت‌های فرهنگی بهره‌های لازم را نمی‌دهند و انسان را به آن شور و شغف حقیقی نمی‌رسانند، در حالی که مطمئن هستیم اگر راه را درست طی کنیم حجاب بین ما و حقایق از بین می‌رود و می‌توان با چشم قلب حقایق عالم را دید. همان‌طور که حضرت علی علیه السلام در جواب ذِغَلْب که از آن حضرت پرسید: «آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده‌ای؟» فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» من آنچنان نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که او را نمی‌بینم.

آنگاه پرسید: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟» چگونه او را دیده‌ای؟ «قَالَ يَا ذِغَلْبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^۱ فرمود: دیدگان هنگام نظر افکندن او را درک نمی‌کنند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را در می‌یابند.

حال سؤال این است که چرا فعالیت‌های فرهنگی ما چنین سمت و سویی که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما خبر می‌دهند، ندارد؟

قرآن می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ»^۲

هر کس عزت می‌خواهد بداند عزت یکسره از آن خداست، سخنان پاکیزه (عقاید حقه) به سوی او بالا می‌رود و عمل صالح به آن عقاید حقه رفعت می‌بخشد و آن را به سوی حق بالا می‌برد، و کسانی که با حيله و مکر مرتکب کارهای زشت می‌شوند عذابی سخت خواهند داشت و نیرنگشان پوچ و تباه می‌گردد.

۱ - ارشادالقلوب، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲ - سوره فاطر، آیه ۱۰.

و یا از زبان معبودهای غیر الهی که مردم پرستیده‌اند در روز قیامت می‌فرماید: «قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا»^۳؛

می‌گویند: خدایا! منزهی تو، ما را نسزد که جز تو و سرپرستی برای خود بگیریم، ولی تو کافران و پدرانشان را برخوردار کردی تا [آنجا که] یاد [تو] را فراموش کردند و در نتیجه گروهی پوچ و تباه بودند.

چنانچه در دو آیه فوق ملاحظه کنید قرآن مشرکان را ملتی بیور و بایر و پوچ شده معرفی می‌کند. تعبیر پوچ شدن یا «بیور» یا به تعبیر امروزی‌اش نیهیلیسم، واژه‌ای است که باید نسبت به آن تأمل کرد. باز در همین رابطه در قرآن داریم:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»^۴

آیا ندیدی کسانی که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند و قوم خود را به روزگار پوچی و نابودی کشاندند؟!

همه حرف قرآن در این آیات این است که باید خدای واقعی را پیدا نمود و با او ارتباط پیدا کرد و اگر کسی برای جلوگیری از اضمحلال خود به غیر خدای واقعی امید داشته باشد می‌فرماید: «وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورٌ»^۵؛ چاره‌جویی‌ها و برنامه‌های چنین فرد یا افرادی، پوچ خواهد شد و اصلاً هیچ چیزی به دست نمی‌آورند.

جایگزینی فریب کارانه

برای توجه به عمق فاجعه نیاز به بصیرت خاص می‌باشد و اندیشمندانی که می‌شناسند بشر تا کجاها می‌تواند اوج بگیرد، متوجه آن فاجعه می‌شوند و نیز آن‌هایی که کارد پوچی تا مغز استخوانشان فرو رفته است از اوجی که می‌توانستند به سوی آن سیر کنند آگاه خواهند شد. شهید آوینی «رحمة‌الله‌علیه» در مورد هنر می‌گوید: غربی‌ها هنر را خراب کرده و به ابتذال کشاندند و

۳ - سوره فرقان، آیه ۱۸.

۴ - سوره ابراهیم، آیه ۲۸.

۵ - سوره فاطر، آیه ۱۰.

حالا اندیشمندان آن‌ها به عمق فاجعه‌ای که پیش آمده پی برده‌اند و در یک خودآگاهی تاریخی برای احیای آن هنری که از بین بردند در حال اقدام هستند. در تأیید سخن شهید آوینی «رحمة الله علیه» سخن «هولدرلین» شاعر آلمانی است که می‌گوید: «بیداری از همان جایی شروع می‌شود که فاجعه شروع شد»، زیرا وقتی کمالی از بین افراد جامعه رفت و آن جامعه خلأ آن را احساس کرد، تازه می‌فهمد بودن آن کمال چه برکاتی داشته است. به قول مولوی:

ماهیان ندیده غیر از آب پرس پرسان ز هم که آب کجاست
 ماهی فکر نمی‌کند در آب زندگی می‌کند و به برکت وجود آب است که حیات دارد و حرکت می‌کند، ولی وقتی او را از آب بیرون انداختند، آن وقت می‌فهمد آب کجاست و چه شرایطی را از دست داده است. عین این مسئله در مورد هنر در غرب اتفاق افتاد، هنر به معنی واقعی آن، وسیله‌ای است که انسان را به حضور می‌برد و انسان فوق دانایی‌ها، با «وجود» حقایق مرتبط می‌شود و لذا از طریق هنر می‌توان مزه ارتباط وجودی با حقایق را چشید و آن را با «دانایی» نسبت به حقایق مقایسه کرد و در این راستا هنر را مقدمه عرفان و نیل به اصل سخن انبیاء قرار داد. ولی بعد از رنسانس که در غرب همه معانی در حجاب رفت و به جنبه ذهنی واقعیات نظر دوخته شد، هنر نیز از جایگاه خود عدول کرد و نهایتاً هنرمند به کمک تداعی معانی، هنر خود را اظهار می‌داشت، به این معنی که صورت واقعیات را خیلی دقیق ترسیم می‌کرد تا توانایی خود را بنمایاند، نه این که چیزی را به صحنه بیاورد که شما را با «وجود» مرتبط کند.

ملاحظه بفرمایید که این گل وقتی در دل طبیعت قرار دارد، شما را در حضور می‌برد و در نتیجه با چیزی ماوراء صورت گل مرتبط می‌شوید، به همین جهت هم مایل هستید دوباره آن گل یا گل دیگری را تماشا کنید تا به حال حضور منتقل شوید. چون آن گل در حیات است، شما از طریق صورت گل به حیات منتقل می‌شوید ولی اگر همین گل را از جایگاه خود که طبیعت باشد، جدا کردید و به خانه آوردید و تماشا نمودید، تا مدتی از طریق خاطره‌ای که در

۶ - همه چیز سوخته شد و نقش ذهن افراد میدان‌دار زندگی قرار گرفت و از ارتباط با «وجود حقایق» روی برگردانده

ابتدا با روبه‌رو شدن با آن گل در روح خود داشتید، تغذیه می‌شوید و با دیدن گل موجود در گلدان اتاق، آن گل وسط دشت و حیات مربوط به آن برای شما تداعی می‌شود، ولی بعد از مدتی که از طریق گل گلدان، ارتباط با گل وسط دشت ممکن نشد، آن را بیرون می‌اندازید. در این فعل و انفعال، شما به امید داشتن حیات موجود در مجموعه طبیعت، آن گل را به خانه آوردید، غافل از این که آن گل، در آن مجموعه قدرت انکشاف و به حضور بردن داشت و شما را با «وجود» حیات مرتبط می‌کرد، ولی وقتی گل را از آن مجموعه جدا کردید، با نگاه کردن به آن گل با «مفهوم» حیات مرتبط بودید و نه با «وجود»، ولی امید داشتید «مفهوم» حیات برای شما نقش «وجود» حیات را ایفاء کند که نشد و لذا دیگر به آن گل توجه ندارید. اشکال کار این بود که به جایگزینی خود امیدوار بودید، فکر می‌کردید می‌شود با جایگزینی گل دشت در خانه، به همان سیر حضوری که در طبیعت به آن می‌رسیدید، برسید، ولی دیدید که با این جایگزینی، حیات خود را به پوچی مشغول کردید، چرا که روان خود را فریب دادید، و پس از مدتی متوجه دروغین بودن آن جایگزینی شدید.

گمشده ما کدام است؟

مثال هنر امروز برای ما مثال خوبی است که متوجه شویم چگونه پوچی، خود را به عنوان حقیقت نشان می‌دهد و اگر هوشیار نباشیم و راه برون‌رفت از آن را ندانیم، پوچی خود را به رسمیت می‌شناسیم. هنری که انسان را در حضور می‌برد، از طریق جایگزینی هنری که «صورت هنر» است و نه هنر واقعی، از صحنه زندگی بشر خارج شد. وقتی روبه‌روی مسجدی می‌ایستید که با روح معمار متصل به ملکوت ساخته شده و از آن طریق احساس می‌کنید گویا در مرکز عالم وجود قرار گرفته‌اید، آن را مقایسه کنید با هنری که انگیزه به وجود آمدن آن نفس اماره سازنده آن است، می‌بینید هرگز در رویارویی با آن دو در یک فضا قرار نمی‌گیرید. حالا می‌خواهیم بگوییم که گمشده ما کدام است؟ چرا در ارتباط با هنر مقدس که پشتوانه و انگیزه ایجاد آن، روح متصل به ملکوت است، احساس حضور و امید می‌کنیم ولی در ارتباط با هنری که روح توهم‌زده هنرمند بعد از رنسانس آن را شکل می‌دهد چنین احساسی نداریم؟ زیرا در هنر مقدس شما به «وجود» منتقل می‌شوید و در «دارایی» وارد می‌گردید و نه در

«دانایی». در هنر مقدس جان‌ها و دل‌ها در صحنه است و نه صورت‌ها، هنر مدرن انسان را از خود نمی‌ستاند تا به «وجود» منتقل می‌کند، بلکه خودبینی او را بسط می‌دهد. این‌ها همه مثال بود تا مواظب باشیم «دانایی به حقایق» جای اطلاع از حقایق ننشیند.

گمشده‌هایی داریم که چون بعضاً چیزهایی آمده و جایش نشسته است، اصلاً نمی‌فهمیم این‌ها، آن گمشده‌های ما نیستند. احساس می‌کنیم این‌هایی که به ظاهر صورت گمشده ما هستند، منتقل‌کنندهٔ احوالاتی نیستند که ما از طریق خود آن موجودات به آن حالات وجودی دست می‌یافتیم، و فهم این مسئله کار مشکلی است، در حدی که نیچه را دیوانه کرد. نیچه اولاً؛ متوجه بود چه بلایی بر سر بشر آمده است و لذا فریاد می‌زد خدا مرده است! ثانیاً؛ هیچ راه حلی برای نجات بشر نمی‌شناخت. چیزی که ما در روش اهل‌البیت علیهم‌السلام می‌شناسیم و می‌توانیم به عنوان راه برون‌رفت از ظلمات معرفتی دنیای معاصر مورد استفاده قرار دهیم؛ و این از چشم نیچه پنهان بود، او می‌فهمید وقتی از ارتباط با حقایق عقب افتادیم و دیگر «ذات» را نفهمیدیم، زبانی که متذکر آن حقایق است، زبانی غریب و نامحسوس می‌شود و دیگر هیچ زبانی متذکر حقیقت نیست، اما نمی‌دانست چه باید بکند.

به نظر ما در حال حاضر که بشریت در فرهنگ عمومی خود، از ارتباط با حقایق دور افتاده، تنها زبانی که متذکر آن عالم است و بشر را در عالم «حکمی - حضوری» سیر می‌دهد، زبان اهل‌البیت علیهم‌السلام است، که *إن شاء الله* مفصلاً به آن می‌پردازیم و البته باید مواظب باشیم آن معانی را آنچنان نازل نکنیم که دیگر قدرت به حضور بردنشان از بین برود.^۷

در راستای جدا افتادن بشر از ارتباط با حقایق و منقطع شدن زبان‌ها؛ آقای دکتر داوری می‌فرماید:

۷ - قرآن در آیه ۳۸ سوره سبأ در نقد مترفین می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ» آن‌هایی که در آیات ما تلاش می‌کنند تا آن‌ها را از اثر بیندازند و با تقلیل دادن پیام آیات، عملاً آن‌ها را زیر پا گذارند، تا به زعم خود ما را ناتوان کنند، همگی نزد ما در عذاب احضار می‌شوند.

«بشر حسّی به راحتی زبان انسان‌های قدسی را نمی‌فهمد ولی آن‌ها سخن گفته‌اند تا همین بشر را از این سرگردانی برهانند، بشری که حقایق وجودی را انکار کند، دیگر قدرت سیر و تفکر به معنی واقعی آن را ندارد و لذا بیشتر حرف می‌زند، حرف و حرف و حرف»^۸.

نیچه متوجه شد فاجعه پیش آمده یعنی انقطاع بشر از عالم قدس، فاجعه‌ای فوق‌العاده بزرگ است و لذا با همه حرکات و سکناتش خواست آن را نشان دهد، هر چند برای نشان دادن آن، نیاز به وارستگی بیشتری بود که نیچه از آن بهره کافی نداشت. به هر حال بنده هم در حدّ خودم تلاش می‌کنم بلکه بتوانم موضوع را روشن کنم، چون اگر موضوع روشن شد و رویکرد به دین - یعنی تنها راه نجات - تصحیح گشت، دیگر ادامه بقیه راه سخت نیست، بالأخره به حضور رفتن و از مفهوم گذشتن و با خود «وجود» مرتبط شدن، گنجی است که برای همه آشکار نیست. به قول حافظ:

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست
شما در این بحث تا حصول نتیجه باید حوصله زیادی به خرج دهید، نه بخواهید زود نتیجه بگیرید و نه خسته شوید، بالأخره با یک زبانی باید این مطالب را گفت. اجازه بدهید من بحث را حضوری کنم، اگر دیدم طنابم به ته چاه نرسید، دوباره بالا می‌آیم و طنابم را بلندتر می‌کنم، تا بلکه إن شاء الله عزیزان به حضوری که به دنبالش هستند وارد شوند. گفت:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من مانده‌ام ز گفتن و خلق از شنیدنش
آن گنگ خواب دیده شاید من باشم، اما شما کر نیستید.

نیچه وقتی گفت: «خدا مُرد!» خیلی‌ها نفهمیدند چه می‌گوید، فکر می‌کردند دارد به خدا توهین می‌کند. او با این جمله می‌خواهد بگوید؛ بی‌ارزش شدن ارزش‌ها در دنیای مدرن، حادثه‌ای است اساسی و بزرگ که در غرب و در هر کشور غریزه رخ داده است. می‌گوید: «آن‌ها که خدا را کشته‌اند، هنوز از جنایت بزرگ خود بی‌خبرند» یعنی عمق فاجعه برای بشر روشن نشده است. وی در اثر مشهور خود به نام «علم فرح‌انگیز» در قالب انسان دیوانه می‌گوید:

«به کجا هست این خدا؟! بر آنم که آن را برایتان واگویم اما وی را کشته‌ایم، شماها و من! ما همگان قاتل وی هستیم! اما چگونه چنین کرده‌ایم؟! چگونه قادر بودیم تا دریا را بخشکانیم؟!... آیا ظلمات این شب، هر چه فزون‌تر فرا نمی‌رسد؟ آیا باز غیبت خدا را هیچ باور نداریم؟! در این جا انسان دیوانه سکوت کرد... فانوس خویش را بر زمین کوبید که تکه‌تکه و خاموش گشت، سپس چنین ندا سر داد: من بسی زود هنگام آمده‌ام، هنگامه من هنوز فرا نرسیده است، این واقعه عظیم هنوز در میانه راه خویش است و بسی راه در پیش رو دارد...»^۹

قصد نیچه توهین به خدا نیست، می‌خواهد بگوید آن خدای واقعی که خدای حضوری است، در صحنه جان‌ها دیگر وجود ندارد، آن خدایی هم که بر سر زبان انسان‌ها است، خدا نیست.

می‌گویند اباذر «رحمة الله عليه» متوجه بود هر چه حضور خدا در قلب‌ها بیشتر باشد، آن خدا به حقیقت خدا نزدیک‌تر است و خدایی را که در قلب خودش بود با خدایی که در قلب رسول خدا ﷺ بود مقایسه می‌کرد و می‌فهمید خدای اباذر، خدای محمد ﷺ نیست به همین جهت وقتی می‌خواست صحبت کند در ابتدای صحبت نمی‌گفت به نام خدا، می‌گفت به نام خدای محمد ﷺ، این هوشیاری و شعور خوبی است، همان شعوری که بلقیس پیدا کرد و قرآن آن را متذکر می‌شود؛ بلقیس نگفت من به خدا ایمان آوردم، گفت: «وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^{۱۰} همراه سلیمان تسلیم پروردگار عالمیان شدم. یعنی به خدای سلیمان ایمان آوردم. او به جهت شعوری که دارد در واقع دارد می‌گوید من حال و مقامی را در سلیمان ﷺ می‌بینم و توحیدی را در وجود او احساس می‌کنم که بالاتر از آن توحیدی است که خودم می‌شناسم و مطلوب من آن توحید است، این خودش یک نوع خودآگاهی و حتی دل‌آگاهی است که آدم بفهمد آن عقیده‌ای که دارد هنوز آن عقیده‌ای نیست که بتوان از آن به نحو اساسی استفاده کرد و نیوشای وجود شد.

۹ - نقل از کتاب «راه‌های جنگلی»، مارتین هایدگر، ص ۲۶۱.

۱۰ - سوره نمل، آیه ۴۴.

شرط لقاء حقایق

در بحث‌های آینده إن شاء الله آرام آرام این نقصان روشن خواهد شد که چگونه «خدای حصولی» یا خدایی که خدا نیست، جای «خدای پیامبران» را می‌گیرد، و إن شاء الله این شروع خوبی خواهد بود تا راه پیدا شود، و چون راه را پیدا کردیم، دیگر ارتباط با خدا آسان می‌شود. باید برای ارتباط با خدا ابتدا جهت نگاه خود را تغییر دهیم، مثل وقتی که می‌خواهید نور را ببینید، نمی‌توانید با همان ساحتی که دیوار را می‌بینید نور را هم بنگرید، و گرنه از همدیگر می‌پرسید نور کو؟ در حالی که به وسیله نور دارید همدیگر را می‌بینید، دیوار را با نور می‌بینید ولی نور را با خود نور می‌بینید، منتها با ساحتی غیر از ساحتی که دیوار را با نور می‌بینید. در مورد خدا هم همین طور؛ اگر ساحت و زاویه دید خود را از علم حصولی به علم حضوری تغییر ندهیم، از هم می‌پرسیم خدا کو؟ چون انتظار داریم با علم حصولی با خدا روبه‌رو شویم. اگر بتوانیم بفهمیم که از طریق علم حصولی حقیقت هیچ چیزی را، حتی واقعی‌ترین و حاضرترین واقعیات را، نمی‌بینیم، دیدنمان به معنی دیدن حضوری و وجودی شروع می‌شود. اگر به ما بگویند نور موجود در اتاق کو؟ نمی‌توان به آن نور مثل این که به دیوار اشاره می‌شود، اشاره کرد. وقتی کسی بگوید من این را قبول ندارم که الآن در این اتاق نوری هست، اگر هست مثل این دیوار و این میز که می‌توانید به من نشان دهید، آن را هم به من نشان دهید. در جواب او شما چه کار می‌توانید بکنید؟ هرچه هم تلاش کنید تا از آن زاویه و ساحت که دیوار و میز را می‌بینید نور را هم به او نشان دهید، نمی‌توانید، چون او در عین ماندن در سطح و ساحت رؤیت میز و دیوار، می‌خواهد چیزی را ببیند که لازمه اش تغییر ساحت است، به همین جهت متوجه نیست با ساحت دیگری دارد نور را می‌بیند، ولی مشکلش جای دیگر است و آن این که اصالت را به ساحت علم حصولی خود که با آن می‌تواند دیوار و میز را ببیند، می‌دهد. لذا اگر بخواهید با این فرد بحث کنید، اگر تا صبح قیامت هم بحث شما با او ادامه پیدا کند، هیچ چیز به دست نمی‌آید، چون او از ساحت علم حصولی خود می‌خواهد چیزی را بنگرد که آن چیز فوق آن ساحت است و لذا نمی‌داند مشکل او کجاست و در نتیجه از ارتباط گرانقدری که می‌تواند با حقایق عالم وجود داشته باشد، محروم خواهد بود. اگر کسی عمق

فاجعه محرومیت از ارتباط با وجود حقایق عالم را نفهمد، وقتی خیلی خوب هم برایش سخن گفتی، از افق خودش یک حرفی می‌زند که متوجه می‌شوی تمام حرف‌هایت هدر رفت و معلوم می‌شود هیچ وجه از وجوه سخن شما را متوجه نمی‌شود. زبان علم حصولی اگر نظر به رؤیت حضوری نداشته باشد، بیشتر بازی دادن همدیگر است، چون گفتارهایی است که به هیچ حقیقتی اشاره ندارد - فراموش نفرماید که خدای حصولی حقیقت نیست بلکه خدای حضوری حقیقت است - گفتارهایی که اشاره به حقایق یقینی ندارند، نه تنها همدلی بین گوینده و مخاطب به وجود نمی‌آورند، بلکه روح شنونده را در میان الفاظ پراکنده، حیران می‌کنند.

بشر دینی به دور از معضل های جهان امروز

زبان از دست رفته‌ای را که اشاره به حقیقت داشت، می‌توان با برگشت به «خداداری» به جای «خدادانی» احیاء نمود و از ورطه هلاکت‌باری که رابطه انسان با حقایق را از بین برده است، نجات یافت. زبانی که اشاره به حقیقت دارد با واژه‌های مخصوص به خود به سر می‌برد، چون به قول حافظ انسان در آن حالت، ساکن در گه پیر مغان است:

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان در گه پیر مغان شدم

ولی بشر مدرن با واژه‌هایی به سر می‌برد که حکایت از به بن‌بست رسیدن او دارد، این واژه‌ها در تاریخ تفکر توحیدی ما اصلاً مطرح نبوده است، این زبان و این واژه‌ها به چیزهایی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد بشر به حال جدیدی وارد شده است. عبارات؛ «امیال فرو نشسته»، «آرزوهای پس زده»، «رؤیاهای سنگ‌شده»، «وعده‌های طلایی که به ثمر نرسیده»، «شناسایی‌های بی نتیجه»، «بشری که بال‌های غول‌آسایش مانع پروازش شده»، «برهوت زندگی» ... این قبیل واژه‌ها و جملات، خبر از نیستی یک نسل می‌دهد و همگی انعکاس روحی است که با حقیقت روبه‌رو نشده و زندگی خود را مشغول «مفاهیم» کرده است. به عبارت دیگر این‌ها قصه روح بشر نومی‌نالیست یا اعتبار زده است که برای «معانی» هیچ حقیقت باطنی قائل نیست، ولی با این همه هنوز کارد به استخوانش نرسیده است. واژه نیهیلیسم یا پوچ‌گرایی بیان‌کننده احوال چنین روزگاری است. واژه نیهیلیسم را به سرعت برای خود معنا نکنید، چون این واژه یک لغت نیست، بازگوکننده احوال یک تمدن است. ما در فرهنگ دینی خودمان

اصلاً نمی‌فهمیم نیهیلیسم به معنی واقعی آن یعنی چه، چون ما در شرایط جامعه دینی شیعه یک نحوه توجه به حضور حقایق معنوی و ائمه‌ای که واسطه فیض در هستی هستند داریم که هرگز پوچی را آن‌طور که غرب با گوشت و استخوانش احساس می‌کند، نمی‌فهمیم مگر در خانواده‌هایی که به کلی به اسلام پشت کرده‌اند.

ابتدا غرب به پوچی رسید و سپس بقیه ملت‌ها به اندازه‌ای که به آن فرهنگ نزدیک شدند، به چنین حالتی دچار شدند.^{۱۱} ما با استقبال از فرهنگ غرب و با مدرسه‌سازی‌هایی که قبل از مشروطه به روش غربی شروع کردیم، با زندگی پوچی‌زده ارتباط یافتیم. و مؤمنینی که دلشان بیدار بود در همان روزها عمق فاجعه را متوجه شدند، ولی متأسفانه کار در دست دولتمردان قاجار بود که بویی از حقیقت نبرده بودند. ما تا قبل از ارتباط با غرب اصلاً پوچی به آن معنی که نیهیلیسم از آن در غرب خبر می‌دهد، نداشتیم. این که یک نفر مشروب می‌خورد و می‌گفت غلط کردم، که پوچی نمی‌شود، اگر کسی گناه بکند ولی گناه را گناه بداند که پوچی نیست، چون هنوز نظرش به حقیقت است. وقتی رابطه عالم مادون با عالم مافوق قطع شود و «خدا دانی» جای «خدا داری» بنشیند، شروع حرمان و بی‌وطنی است. ابتدا باید ملاحظه بفرمایید که چگونه زبان شور و شعف معنویت تبدیل به زبان سرخوردگی و یأس می‌شود. واژه‌هایی مثل «امیال فرو نشسته»، «رؤیاهای سنگ شده» و ... که عرض شد حرف‌هایی است که در دنیای مدرن معنی پیدا کرد، و باطن این واژه‌ها که همان احوال مردم باشد، قصه روح زمانه است. بعضی از این واژه‌ها در گذشته معنای امروزی‌اش را اظهار نمی‌داشت ولی حالا به جهت احوال خاص مردم معنی امروزی خود را می‌نمایاند. واژه افسردگی را امروزه همه می‌فهمند به چه معنی است. مردم به عالمی رسیده‌اند که اگر واژه افسردگی را به کار ببریم، با روح و جان خود آن را می‌فهمند، در حالی که اگر دو‌یست‌سال پیش این واژه را به کار می‌بردید، هرگز آن را به معنی امروزی آن، نمی‌فهمیدند. این واژه قبلاً به معنی غم به کار می‌رفت، ولی به معنی امروزی آن، حال بشر مربوط به دنیای اسلام نبود. «افسردگی» امروز دیگر یک لغت عادی

نیست، بیان یک حالتی است که با زندگی بشر جدید هم آغوش است و خبر از هم آغوشی بشر با نیستی دارد.

آثار غفلت از حقیقت

بشر جدید طوری زندگی را انتخاب کرده است که صرف عنوان‌ها او را به نشاط می‌آورد، بدون آن که درصدد باشد آن عنوان‌ها به حقیقت متصل باشد، و در راستای این نوع از زندگی است که افسردگی مثل یک کابوس خود را نشان می‌دهد. وقتی بشر به حقیقت نظر نداشت و به عنوان‌های خاصی از حقیقت راضی شد و خیالاتش او را تغذیه کردند، همواره نگران و دلواپس است که عنوان‌های خیالی او فرو نریزند. یک شاعر اسپانیایی می‌گوید: «زندگی چون جام زرینی است که چون سرکشیدیم دیدیم خیالی بیش نیست!» او با این حرف در واقع دارد قصه زندگی زمانه خود را می‌نماید که انتهای این نوع زندگی، روبه‌رو شدن با پوچی است و زندگی در آن فرهنگ، زندگی با خیالاتی است که یک عمر با آن‌ها به سر می‌برند، بدون آن که دغدغه واقعی نبودن آن را داشته باشند. و امروزه گفتمان انسان‌ها پر است از این نوع حرف‌ها و جملات که همه خبر از غفلت از حقیقت می‌دهد. این که می‌گویند امروزه شعر و شاعری در دنیای جدید واخورده شده است، نکته دقیقی است! شما اشعار مثنوی مولوی را با بسیاری از اشعار مطرح در دنیای امروز مقایسه کنید؛ اشعار مثنوی معنوی عموماً نظر به حقیقت دارد و در سراسر آن شور حیات به چشم می‌خورد. اگر بگویید حیات را نشانم بده، بنده مثنوی مولوی را معرفی می‌کنم، با این توضیح که معتقد نیستم مثنوی عین‌الحیات است، بلکه معتقدم از نور عین‌الحیات چشمه محمدی ﷺ استفاده کرده است.

حاصل قضیه این که این نوع حال که الآن شما در بین مردم ما می‌بینید، با ورود مدرسه و ظهور فرهنگ غرب وارد دنیای اسلام و کشور ما شد و آن ریشه در فرهنگی دارد که از حقیقت روی برگردانده و با حرف زندگی می‌کند و عهد خود با حقیقت را فراموش کرده است،^{۱۲} لذا در همه جا احساس بی‌وطنی او را فرا گرفته است، زیرا او «دانایی» را «دارایی»

۱۲ - قرآن در رابطه با این که مردم با «حرف» زندگی می‌کنند و به حاشیه معانی نظر دارند تا به خود حقایق؛ در آیه

۱۱ سوره حج می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ

پنداشت و دغدغه دوری از افق حقیقت در او از بین رفت و گرفتار امور عادی زندگی شد و به دنبال مفاهیمی از حقیقت، با انواع فلسفه‌ها مرتبط شد. در این جاست که حافظ به ما پیشنهاد دیگری دارد و توصیه می‌کند:

فکر بهبود خود ای دل زره دیگر کن درد عاشق نشود به، ز مداوای حکیم
 آری؛ یک وقت سیر تفکر فلسفی و مفهومی زیر پرتو نور ائمه معصومین علیهم‌السلام آن‌چنان رشد می‌کند که به حکمت متعالیه صدرالمتألهین «رحمة‌الله‌علیه» ختم می‌شود، این دیگر سیر از مفهوم به واقعیت و وجود است و اصالت دادن به وجود خارجی است، و نه وجود مفهومی. ولی اگر گرفتار مفاهیم و یا حرف‌ها و عنوان‌های بی حقیقت شدیم، از ارتباط با حقیقت و وجود محروم می‌شویم و مداوای حکیمی که نسبت به مفاهیم عالم است چاره‌ی محرومیت ما نخواهد بود.

ناتوانی نگاه ریاضی در دیدن حقیقت

برای روشن شدن بحث یک گل را با یک اسکلت فلزی که در ساختمان به کار می‌رود مقایسه کنید؛ اگر از منظر نظم ریاضی به آن دو نگاه کنید هر دوی آن‌ها را منظم می‌بینید. در اسکلت فلزی قواعد ریاضی کاملاً محاسبه شده، و مقاومت‌های هر ستون خیلی دقیق مورد بررسی قرار گرفته است. همین‌طور اگر یک گل را از همان زاویه بررسی نمایید، ملاحظه می‌کنید که اندازه و وزن این گلبرگ و نسبتش با زاویه‌ای که به ساقه‌اش دارد و فشاری که بر ساقه می‌آورد، کاملاً دقیق و حساب شده است. وقتی این گل را که حداقل به اندازه یک اسکلت فلزی، قواعد ریاضی در آن محاسبه و در نظر گرفته شده است، صرفاً از منظر محاسبات چشم ریاضی ببینیم، آیا گل می‌بینیم یا دیگر نمی‌توانیم آن را به عنوان یک گل تماشا کنیم؟ درست است که نظم ریاضی وار اسکلت فلزی در گل هم رعایت شده است ولی خیلی چیزهای دیگر در گل هست که با نگاه محاسبه‌گر ریاضی نمی‌توان آن‌ها را دید. این که شنیده‌اید بعضی‌ها خارج از برخورد بد کلیسا با گالیله، معتقدند گالیله به بشر ظلم کرده است،

خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ؛ و از میان مردم کسانی هستند که خدا را فقط با حرف می‌پرستند پس اگر خیری به آن‌ها برسد بدان اطمینان یابند و چون بلایی به آن‌ها برسد روی برتابند، این‌ها در دنیا و آخرت در خسرانند، این است همان خسران آشکار.

در همین راستا است که می‌گویند او نگاه بشر به عالم را به نظم ریاضی محدود کرد، و فقط با نگاه ریاضی به عالم نگریم و حاصل آن نگاه علم جدید و بشر مدرن شد که استعداد دیدن بسیاری از زیبایی‌های عالم را از دست داده است. در این که کلیسا در برخورد با گالیله افراط کرده است بحثی نیست، ولی غفلت از نگاه همه‌جانبه به عالم، به طوری که بتوانیم نظر به حقیقت بیندازیم، چیزی بود که علم جدید با نگاه محاسبه‌گر خود، از آن غفلت کرد. بشری که عالم را، مظهر اسماء الهی می‌دید، در منظری که گالیله مطرح کرد تبدیل به انسانی شد که همه چیز را از منظر موجودات محاسبه‌پذیر می‌نگرد، حتی از منظر گالیله نه تنها خداوند جهان را با قلم ریاضی خلق کرده، حتی کتاب مقدس بر اساس ریاضیات تدوین شده است.^{۱۳} ممکن است تصور کنیم این حُسن کتاب مقدس است که با نظم ریاضی تدوین شده است، ولی متوجه باشیم ما در متون مقدس به دنبال خدا هستیم، نه به دنبال مهندس. وجود مقدس پیامبر ﷺ اگر یک مهندس منظمی باشد، جوابگوی آن بُعدی از انسان که نیاز به نبی دارد نخواهد بود.

این که گفته می‌شود «دبستان که آمد بشر به بحران معرفتی افتاد» هنوز مبهم است، زیرا باید این نکته روشن شود که وقتی دبستان وارد زندگی ما شد نگاه ما به عالم تغییر کرد. دبستان نگاه ما را به عالم و آدم عوض نمود و دیگر با نگاهی که انبیاء به ما آموخته بودند به عالم و آدم نمی‌نگریم. در درس علمی که امروزه می‌خوانید تلاش می‌کنید تا طبیعت را آن‌طور نگاه کنید که غرب نگاه می‌کند و با چند نمونه و آزمایش، می‌خواهید حقایق نگاه خود را اثبات کنید. مثل این است که با چند نمونه محاسبه بین اجزای گل، نظم ریاضی گونه یک گل را ثابت کنند. در حالی که صحبت از زیبایی‌هایی است که با نگاه ریاضی گونه در گل دیده نمی‌شود، نه این که نظم ریاضی گونه در آن وجود ندارد. از طریق درس علوم، کودکان را از «نگاه سنتی» به عالم، به «نگاه مدرن» منتقل می‌کنند. بعضی‌ها درس علوم را نمی‌فهمند چون می‌خواهند در نگاه سنتی خود پایدار بمانند ولی از طرف این تمدن به عنوان بی‌سواد معرفی می‌شوند. برای خود ما خیلی سخت بود که نگاهی را بپذیریم که درس علوم پیشنهاد می‌کند، نه این که موضوع سخت بود. حرف این بود که به چه دلیل طبیعت این‌طور است که درس علوم

۱۳ - به کتاب «در باره علم»، ویراست دوم از دکتر داوری، بخش اول ص ۲۴ و به کتاب «مبانی اندیشه‌های اجتماعی

غرب» از مرحوم دکتر محمدمددپور رجوع شود.

می‌گویند، و یا به چه دلیل با چشم معلم فیزیولوژی به بدن خود نگاه کنیم. در درس علوم باید تلاش می‌کردیم چشم طبیعی خودمان را کور کنیم تا چشم گاليله‌ای در ما جا باز کند و طبیعت را آن‌طوری ببینیم که امروز غربی‌ها می‌بینند، موجودی مُرده که حق هر تصرفی را در آن داریم! فردی که با تلسکوپ ماه را دیده بود، گفته بود ماهی که در سقف آسمان به آن زیبایی می‌دیدم، چیزی نبود جز یک سنگ بزرگ که نور به آن می‌خورد. در حالی که در نگاه دیگر؛ یک نظمی در میان است که در آن مجموعه، کره ماه هم نقشی در زیباکردن این مجموعه دارد، هر چند به طور منفرد یک سنگ بزرگ است. خدا ماه را به واقع ماه زیبایی آفرید، نه یک سنگ که به آن نور بتابد، در این پهن دشت آسمان نیلگون این ماه، به زیبایی ماه است، چشم محدود نگر علم نجوم جدید نمی‌گذارد زیبایی آن را ببینیم.

گفت لیلی را خلیفه کان تویی کز تو معجون گشت پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت رو رو چون تو معجون نیستی

با خودی تو لیک معجون بی خود است در دیار عشق هوشیاری بد است

نه با چشم خلیفه زیبایی‌های لیلی دیده می‌شود و نه با چشم ریاضی می‌توان زیبایی‌های عالم

خلقت را تماشا کرد.

محدودیت‌های نگاه تخصصی

می‌گویند: «در دیار عشق هوشیاری بد است» هوشیاری‌های کمیت‌نگر ریاضی، زیبایی را در تو می‌میراند. هوشیاری ریاضی است که زیبایی ماه و ستارگان را از ما گرفته و در آن نگاه، دیگر منظر آسمان صحنه زیبای زندگی نیست، بلکه فضایی است با تکه سنگ‌های بزرگ که نور خورشید به آن‌ها می‌خورد و منعکس می‌شود. نگاه مدرن به عالم، نگاهی است که هر چیز زیبا را پاره‌پاره می‌کند، در حالی که دنیایی که ماه ندارد و آسمانش نمایش زیبایی‌ها نیست نمی‌تواند جای زندگی باشد، در آن دنیا عشق می‌میرد و دوست داشتن در سطحی‌ترین شکل آن فروکاسته می‌شود و سرخوردگی‌ها و افسردگی‌ها و رؤیاهای سنگ‌شده شروع می‌شود. به گفته حافظ:

به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد
وقتی به لطف الهی به قصد زیارت مسجدالحرام به مکه مکرمه مشرف شوید، اگر مواظب
نباشید و دل خود را با خود نبرده باشید، کعبه را سنگ می بینید و در آن حال از بسیاری از
برکات محروم خواهید شد. در حالی که عموماً اهل ایمان در رویارویی با کعبه، دلشان متذکر
مقصد متعالی شان می شود، تا آن جا که بعضی ها حتی جسم کعبه را نمی بینند، بلکه آن را
آینه ای می بینند که قدرت انتقال به عرش را در خود دارد. البته در هر حال برای عموم مؤمنین
کعبه با شدت و ضعف متفاوت قدرت انتقال فوق العاده ای به عالم معنا دارد. اگر کسی دل خود
را خراب نکرده باشد و فقط نخواهد بیند که جنس سنگ های آن چیست و یا ارتفاع آن چقدر
است، یعنی اگر دلش را با این جزئی نگرایی ها کور نکرده باشد، با روبه رو شدن با کعبه، موفق به
انتقال به عالم معنا می شود. ولی اگر با چشم زمین شناسی بروید و آن نگاه بر شما غلبه کرده
باشد، نگاه می کنید سنگ های آن آهکی است یا آذرین، و در آن صورت دیگر از دیدن کعبه
محروم شده اید. همسفری عزیز داشتیم که می گفت: «می گویند برای عید قربان پرده کعبه را
عوض کردند، مگر کعبه پرده داشت که عوض کنند». او در نگاهش به کعبه، آنچنان جذب
معنویت آن شده بود که اصلاً پرده کعبه را هم ندیده بود! کسی که به آن جا می رود چنانچه
نظرش به مقاصد عالیه باشد، آنچنان در آن شرایط، توجه قلب او در آینه کعبه به آن مقاصد
عالیه می افتد که نه کعبه سنگی را می بیند و نه پرده زربافت آن را. مثل وقتی که شما در آینه
می نگرید، اصلاً به شیشه آینه توجه ندارید. نگاه درست به کعبه به شرطی است که خود ما نیز
طالب آن نگاه باشیم، اما اگر در نگاه کردن در آینه تلاش کنیم شیشه آینه را ببینیم، دیگر آینه
برای ما نمایان کننده صورت درون خود نیست، بلکه آن آینه برای ما شیشه است، به همین
جهت هم گفته اند قبل از سفر حج یک حلالیتی از افراد بطلب، دنیا را زیر پا بگذار و برو تا
بتوانید در آن شرایط مساعد، به بالاتر از دنیا منتقل شوید. حتماً شنیده اید که بیت المعمور باطن
خانه کعبه است و عرش باطن بیت المعمور است و باطن عرش اسماء الهی است.^{۱۴} پس هر چه
شما بیشتر آماده انتقال به عالم معنا باشید، کعبه شما را راحت تر به مراتب عالیه منتقل می کند

حتی این انتقال تا ارتباط با اسماء الهی امکان دارد. اما وقتی انسان به یک نگاه محدود شد، از آن شعوری که می‌تواند به کمک آن، با حقایق روبه‌رو شود، محروم می‌شود و نگاه ریاضی‌گونه صرف، یکی از این نگاه‌های محدود است.

همه این مقدمات برای روشن شدن این نکته است که چه طور می‌شود انسان‌ها احساس پوچی می‌کنند. تازه بنده از یک جهت موضوع را طرح کردم. خواهش من این است که هنوز هیچ قضاوتی نکنید، نگویید مطلب را گرفتیم، عنایت داشته باشید من خودم بعداً از این نتیجه‌گیری می‌گذرم، پس فعلاً شما تقاضای من را بپذیرید که هیچ قضاوتی نکنید. هنوز چیزی گفته نشده که شما بخواهید نتیجه‌گیری کنید. اگر شما رسیدید به این جا که فقط باید «وجود حقایق» را در منظر جانمان بیاوریم و به آن نگاه کنیم، شاید به مقصد رسیده باشیم. مثل نگاه کردن به نور، وقتی رسیدیم به این که اگر می‌خواهیم حقایق را ببینیم، باید راه و روش نگاه کردن به حقایق را پیدا کنیم، مسئله حل است، بعد سؤال می‌کنید؛ اگر ما خواستیم فعالیت فرهنگی بکنیم چه کارهایی باید انجام دهیم؟ عرض خواهم کرد، به ظاهر هیچ کاری نمی‌خواهد بکنید، لازم هم نیست ذهن مخاطب را از معلومات و اطلاعات پر کنید، باید بتوانید مطلوب مورد نظر خودتان را به او بشناسانید تا او بتواند آن را ببیند و این کار به روش و آمادگی مخصوصی نیاز دارد، باید ببینید مخاطب خود را به کجا وصل کنید. برنامه‌هایی که دین پیشنهاد کرده، فوق‌العاده کارساز است منتها باید به روش خاص خودش تبلیغ شود تا مخاطب را وارد عالم دین کند و بتواند در آن حالت با حقایق دینی رابطه حضوری به وجود آورد و در آن صورت «دین‌دانی» به سوی «دین‌داری» سیر می‌کند. اگر توانستیم این کار را انجام دهیم همه ابعاد دین جای خودش را پیدا خواهد کرد، حتی تفریحات و بازی‌های ما هم ما را از عالم دینی خارج نمی‌کند و دیگر در شرایطی قرار نداریم که در و دیوار زندگی حکایت پوچی و بی‌ثمری ما باشد.

دین‌دان‌ها زیادند، ولی دین‌دارها کم

امروز مردم دینی که عالم دینی داشته باشند کم‌اند، در حالی که دوست‌داران دین کم نیستند، اما این دوست‌داران دین عموماً اهل نیایش به معنی ارتباط حضوری با عالم اعداء

نیستند. شما اگر به تاریخ گذشته نگاه کنید، می بینید اکثر مردم صد یا صدوپنجاه سال گذشته، بخصوص در کشور شیعه، مردمی اهل نیایش بودند و به اصطلاح انسان‌های دین‌دار بودند تا دین‌دان. ولی امروزه دین‌دان‌ها خیلی بیشترند. یک جوان برای این که در کنکور امتحان بدهد، بیشتر از بعضی از آقایان علما باید اطلاعاتی در رابطه با تاریخ اسلام و امثال آن بداند، و در همین رابطه اکثراً دین‌دان شده‌اند اما دیندار نیستند.

بحث از همین جا شروع می‌شود؛ که «دین‌داری» با «دین‌دانی» چه فرقی می‌کند؟! شاید همه محور بحث را همین یک کلمه بگیرد که عرض می‌کنم: «اگر ما به مفاهیم مشغول بشویم، به پوچی‌ها مشغول می‌شویم». چرا که مفاهیم در حد اندیشه است و اندیشه محل خدای ذهنی است، خدای واقعی بالاتر از آن است که فقط جایش در ذهن و اندیشه باشد. به گفته مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای فناست آن که در اندیشه ناید، آن خداست

چون خدایی که در اندیشه و ذهن و فکر ما هست، مخلوق ذهن ما می‌باشد و معنی خالقیت است و نه خود خدای خالق. شما به این جمله که می‌گوید: «اگر ما به مفاهیم مشغول بشویم به پوچی‌ها مشغول می‌شویم» دوباره دقت بفرمایید، اصل موضوع در جلسه گذشته مورد بحث و بررسی قرار گرفت و عنایت فرمودید که مفاهیم دو نوع هستند، یا مفهوم یک واقعیت است^{۱۵} و یا مفاهیم اعتباری‌اند، درست است که مفاهیم در هر حال عین واقعیت نیستند، اما بعضی از مفاهیم دریچه واقعیت‌اند و خبر از واقعیت خارجی می‌دهند، و به همین جهت است که به ما می‌گویند بروید علم بیاموزید، چون از طریق علم آموزی متوجه وجود آن واقعیات و حقایق می‌شویم. هنر ما این است که از علم حصولی به علم حضوری سیر کنیم تا بتوانیم با نور حقایق عالیه مرتبط باشیم، ولی بعضی از مفاهیم اصلاً دریچه‌ای از واقعیت نیستند، تا بخواهیم از طریق علم حصولی به آن‌ها، به علم حضوری نسبت به آن‌ها برسیم، بلکه اعتباریات ذهنی هستند بدون آن که باطن داشته باشند و از واقعیات ماوراء خودشان خبر دهند.

مفاهیم دارای باطن

آری؛ تن من باطن دارد و آن من یا نفس من است و باز باطن من، من من یا فطرت من است و باز من من هم باطن دارد که آن باطن فطرت من، یعنی خداست و بهترین راه خداشناسی سیر به باطن خود است تا از باطن بیکرانه خود متوجه وجود خدا شویم. مولوی هم در رویارویی با خدای خود می‌گوید:

در دو چشم من نشین ای آن که از من من تری تا قمر را وا گشایم کز قمر روشن تری
مگر خودتان نمی‌گویید خدا جانِ جانِ جان است. ما یک تن داریم، یک جان داریم، یک جان جان داریم که همان من من یا فطرت است، یک جانِ جانِ جان داریم که او همان حق است. اگر کسی خواست خدا را که همان جانِ جانِ جان است، بشناسد، از درون خودش که ذات مجرد نامحدود است، بهتر می‌تواند با خدا روبه‌رو شود.

به هر حال ملاحظه فرمودید که بعضی چیزها مثل تن شما، باطن دارند و بعضی چیزها مثل اعتباریات اصلاً باطن ندارند. این صندلی دارای باطن نیست، چون قرار گذاشتند چند تکه چوب را به طرز خاص به همدیگر وصل کنند تا بتوانند روی آن بنشینند، چیزی از عالم بالاتر در تدبیر و ایجاد آن نقش ندارد، فقط ذهن ما منشأ پدید آمدن آن شده است و لذا ما را به حقیقتی مافوق عالم مادون منتقل نمی‌کند یعنی یک امر اعتباری است. حرف بزرگان نفی اعتباریات نیست، بلکه می‌گویند اعتبار را اگر به عنوان اعتبار بشناسید و قبول کنید اشکال ندارد، اما اگر برای اعتباریات حقیقت قائل شدید، فاجعه است، و اگر حقایق را اعتباری دانستید فاجعه آمیزتر. حالا شما حساب کنید بشر چقدر گرفتار اعتباریات خودش است و همچون حقایق با آن‌ها برخورد می‌کند، گویا برای او صندلی و خانه همان اندازه واقعیت دارد که خدا و ملائکه. در حالی که مگر می‌شود چیزی که باطن ندارد جان انسان را تغذیه کند؟ آری! با این اعتباریات؛ خیال و وهم انسان تغذیه می‌شود ولی عقل و قلب نه. گرفتار اعتباریات شدن همان است که در موردش گفته‌اند: «زندگی جام زرینی است که چون سر کشیدیم دیدیم خیالی بیش نیست.» پوچ پوچ است. می‌گوید زندگی‌های امروزی چون از حقایق فاصله گرفته، کاخ‌های بسیار پر رونقی هستند که هرگز نباید به طرف آن اسباب‌کشی کرد، چون

افکار و احساساتی است بدون باطن. عنایت بفرمایید این حرف‌هایی که بشر در صد ساله اخیر در مورد زندگی می‌زند، خبر از فاجعه‌ای می‌دهد که در آن زندگی، کارد به استخوانش رسیده است.

پس دوباره به آن جمله عنایت بفرمایید که می‌گوید: «اگر به مفاهیم مشغول شدیم، به پوچی‌ها مشغول می‌شویم.» حال اگر آن مفاهیم به کلی باطن نداشته باشند و اعتبارات ذهن ما باشند، زندگی ما را می‌بلعند، و اگر هم مفاهیمی باشند که باطن دارند و حکایت از حقایق می‌کنند، باید مواظب باشیم آنچه در ذهن ما از آن حقایق هست، مفهوم حقیقت است، و نه خود حقیقت و دانابودن به آن‌ها به معنی ارتباط داشتن با حقایق نیست، بلکه به معنی مطلع بودن از حقایق است. غفلت از این نکته فاجعه‌آمیز است، چون همان‌طور که عرض شد معنی و مفهوم آب اصلاً تر نیست، بلکه فقط می‌تواند ما را متوجه یک واقعیت خارجی بکند که آن واقعیت خارجی آب بودن و تر بودن است. گفتیم این که معنی آب را در ذهن داشته باشیم به این معنی نیست که مقداری از آب خارجی را که تر است در ذهن داریم، معنی خدا را هم که در ذهن و عقل خود داشته باشیم، به این معنی نیست که تجلی مختصری از اسمی از اسماء الهی را در جان خود داشته باشیم. آری؛ علمی که ما را متوجه حقایق کند، خوب است، علمی که حکایت از حقایق دارد انگشت اشاره‌ای است به یک واقعیت متعالی، منتها خطر در این جا است که کسی فکر کند حالا که به حقایق علم دارد پس حقایق در جان اوست و دارای آن حقایق است و نفس او با خود آن حقایق مرتبط شده است. همچنان که عرض کردم مولوی در راستای تذکر نسبت به این خطر می‌گوید:

هر چه اندیشه پذیرای فناست آن که در اندیشه ناید، آن خداست

چون اندیشه جایگاه مفاهیم است و مفاهیم ساخته ذهن ما است، در حالی که خداوند خالق ما است و نمی‌شود خالق ما به خودی خود در ذهن ما باشد، و لذا گفته‌اند باید خدا را در بیرون از اندیشه خود و با ارتباط قلبی با خود او، او را پیدا کرد، گفت:

از شیشه بی می، می بی شیشه طلب کن حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

یعنی ماوراء مفاهیم و علم حصولی باید با حقایق ارتباط داشت.

معنی ظلوم و جهول بودن انسان

حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در رابطه با حجاب بودن علم حصولی و مفاهیم می‌فرماید:

آن که بشکست همه قید، «ظلوم است و جهول» آن که از خویش و همه کون و مکان غافل بود در بر دل‌شدگان علم حجاب است حجاب از حجاب آن که برون رفت به حق «جاهل» بود یعنی از یک طرف طبق آیه ۷۲ سوره احزاب خداوند امانت خود را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشت و همه آن‌ها از این که آن را حمل کنند ابا کردند و انسان قبول کرد، از طرف دیگر علت قبول آن توسط انسان به جهت آن است که انسان «ظلوم» و «جهول» است، هم ظالم است و هم جاهل.^{۱۶} امام خمینی «رحمة الله علیه» در تفسیر این آیه در شعر فوق می‌فرماید چون انسان همه قیده‌های خودی و خودیت را شکسته، پس ظلوم است و به نفس اماره خود ظلم کرده است و جهول نیز هست، زیرا به جز توجه به خدا از همه کون و مکان غافل است، پس جز به خدا به همه چیز جاهل است. و در بیت دوم می‌فرماید: برای آن‌هایی که متوجه حق شده‌اند و دلشان در صحنه ارتباط با حقایق است، علم حجاب است و فرمودند: «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ»،^{۱۷} حال انسانی که این حجاب را بشکافد، دیگر علم را زیر پا گذارده، پس «جاهل» است، از طرف دیگر چون حجاب بین خود و خدا را پشت سر گذارده، مورد ستایش است، پس می‌توان نتیجه گرفت این که خداوند می‌فرماید انسان چون ظلوم و جهول بود امانت را پذیرفت، می‌خواهد او را مدح بفرماید و ظلوم و جهول در این آیه یک نحوه مدح برای انسانی است که توانسته است امانت الهی را بپذیرد و لذا باید طوری ظلوم و جهول را معنی کرد که معنی مدح بودن آن‌ها محفوظ بماند و لذا است که فرمودند: ظلوم است نسبت به نفس اماره خود و جهول است نسبت به غیر خدا و این که حجاب‌های علم حصولی را پاره کرده است.

۱۶ - «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا

جَهُولًا».

۱۷ - «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمة الله علیه»، ص ۶۸ - «نور علی نور»، آیت الله حسن زاده، ج ۱، ص ۱۵۴.

تفاوت مفهوم خدا با وجود خدا

چنانچه ملاحظه فرمودید باید از طریقی با خدا ارتباط پیدا کرد که آن خدا، خدایی نباشد که صرفاً در اندیشه ما است، چون اگر خدا آن باشد که در اندیشه ما است، آن مخلوق ماست و نه خالق ما. همان طور که مفهوم آب، عین تری نیست، مفهوم خالق نیز عین وجوددهندگی نیست، بلکه آن مفهوم، مفهومی است که مخلوق ذهن ها است. خدای ذهنی یک مفهوم ذهنی است و به ذهن ما محدود است و چنین مفهومی نمی تواند بیکرانه باشد. خدا، وجودی مطلق و بی کرانه است. مشکلی که غرب پیدا کرد عدم تفکیک بین خدای مفهومی با خدای وجودی بود، متوجه نشد خدایی که می شناسد، مفهوم خدا و محدود به ذهن است، نه خودِ خدای نامحدود. هگل همین مشکل را دارد. می گوید: «اگر خدا بی کرانه است، پس بقیه موجودات چه جایگاهی دارند؟ اگر بقیه موجودات موجودیت واقعی ندارند که لازمه این خداشناسی سوفسطایی گری است، و اگر بقیه موجودات هم در کنار خدا هستند، پس خدا بی کرانه نیست» مشکل هگل همین جا بود که خدای ذهنی دکارت را می شناخت که خدایی مفهومی است و این معنی خدای بی کرانه و نامحدود است و نه خدای بیرونی که حقیقتی است با تجلیات اسماء و صفات. مخلوقات تجلیات اسماء الهی اند نه در کنار خدا و لذا جز خدا در صحنه نیست.

خدای غرب یک خدای ساخته ذهن است و غرب صرفاً به همین خدای ذهنی نظر دارد که دکارت مطرح می کند. او در اثبات خدا می گوید: «مگر نه این که من محدودم و مسلّم موجود محدود به جز محدود فکر نمی کند و نباید معنی مطلق و نامحدود را بفهمد، در حالی که من معنی مطلق را می فهمم، پس حتماً باید موجود مطلق باشد که معنی مطلق را در من ایجاد کرده باشد، و آن خداست». همین طور که عنایت می فرماید خدای دکارت از مفهوم مطلق به دست آمد نه این که نظر به خدای خارج داشته باشد و متوجه موضوع لقاء الهی شده باشد و با روش انبیاء علیهم السلام بتواند با خدای واقعی بیرون از ذهن مرتبط شود و از لقاء او بهره بگیرد.

روش امامان شیعه علیهم السلام با روش های موجود خداشناسی فرق می کند و تا آن فرهنگ را شناسیم، حتی نمی توانیم به جایگاه امام در هستی معرفت پیدا کنیم و با امام زمانمان ارتباط برقرار نماییم و آن حضرت هم از نظر معرفتی زمینه هدایتی در ما نمی یابند که ما را هدایت

کنند. امام زمان علیه السلام در مقام شهود محض هستند، آن وقت اگر ما راه و رسمی داشته باشیم غیر از راه و رسم آن امام، زبان ایشان را نمی‌فهمیم. بالأخره باید تعدادی باشند که زبان امام زمان را بفهمند تا امام علیه السلام از طریق آن‌ها بقیه را متوجه راه و رسم صحیح کنند، وقتی زمانه به کلی فرهنگ امام علیه السلام را نمی‌شناسد چگونه آن حضرت ظهور کنند؟ عمده، داشتن فرهنگی است که آن فرهنگ بتواند معنی شهود امام معصوم را درک کند و گرنه باز امام را به قتل می‌رسانند. زمینه‌ی قتل امام حسین علیه السلام در صدر اسلام از وقتی شروع شد که جایگاه معرفتی حضرت علی علیه السلام را نشناختند، فکر کردند امیرالمؤمنین علیه السلام یک انسان خوبی است که اگر هم از متن حاکمیت بر جامعه حذف شود خسارت عمده‌ای بر جامعه وارد نمی‌شود و لذا انسان‌های قدسی با انسان‌های غیرقدسی در نظرشان برابر آمد و در این حال است که امام حسین علیه السلام به عنوان یک انسان که مقابل حاکم کشور اسلامی شورش کرده است، باید کشته شود. در واقع به قتل رساندن حضرت سیدالشهداء علیه السلام با فرهنگی شروع شد که بین خلیفه اول و حضرت علی علیه السلام فرقی قائل نیست و در مقابل غدیر، سقیفه را بر پا می‌دارد و این است که حضرت زینب علیها السلام در روز عاشورا وقتی در کنار جسد برادرش قرار می‌گیرد می‌گوید: «بِأَبِي مَنْ عَسَكَرُهُ فِي يَوْمِ الْأَثْنَيْنِ نَهْبًا»؛^{۱۸} پدرم فدای کسی که لشکرش را روز دوشنبه منهب و نابود کردند. روز دوشنبه ۲۸ صفر روز رحلت حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و روز سقیفه است. حضرت زینب علیها السلام در واقع می‌گوید: ای سقیفه! تو کشنده این امام معصوم هستی، چون بین انسان قدسی - که معرفت او با حضور قلب حاصل می‌شود- و بقیه انسان‌ها فرق نگذاشتی.^{۱۹} حال با همان معرفتی که در سقیفه مطرح است و موجب خانه‌نشین شدن اهل‌البيت علیهم السلام شد، امام زمان علیه السلام را نمی‌توان فهمید، و به واقع این طور نیست که شیعه توانسته باشد در شرایطی که فرهنگ اهل‌البيت علیهم السلام گفتمان جهان اسلام نبوده و امامان شیعه در انزوا بوده‌اند به راحتی در فضا و فرهنگ اهل‌البيت علیهم السلام قرار گرفته باشد، بلکه نهایت تلاش را نموده که آن فکر و فرهنگ به فراموشی

۱۸ - «بحار الانوار»، ج ۴۵ ص ۵۹ - «منتهی الآمال»، ص ۴۰۴.

۱۹ - برای بررسی بیشتر به نوشتار «چه شد که کار به قتل حسین علیه السلام کشیده شد» از همین نویسنده مراجعه فرمایید.

سپرده نشود و شاید بتوان گفت در حال حاضر بحمدالله شرایط بازخوانی هر چه بیشتر و رجوع به آن فرهنگ فراهم شده است.

بلای نشستن «علم به واقعیت»، به جای «واقعیت»

با مقدماتی که گذشت ضرورت آگاهی از خطر جانشین شدن «علم به واقعیت» به جای «خود واقعیت» روشن شد و رسیدیم به این جا که باید با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم تا مزه علم حقیقی را بچشیم. ولی اگر هنوز متوجه نشده باشیم که ما به خود واقعیت نیاز داریم نه به علم به واقعیت و علم به واقعیت صرفاً دروازه ورود به خود واقعیت است، تلاش نمی‌کنیم تا با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم و به تبع آن، آن احساس نورانی که باید از طریق علم‌آموزی حقیقی در ما پدید آید، محقق نمی‌شود. همچنان که سعی در ایجاد و حفظ آن اخلاقی که به کمک آن باید رابطه خود را با حقیقت پایدار نگه داریم، نمی‌کنیم، زیرا علم به حقایق با پایداری در تقوا، پایدار می‌ماند، بر عکس علم حصولی که ارتباط با تقوای عالم ندارد.

شما فعلاً همه توجه خود را به این نکته معطوف دارید که چه بلایی بر سر ما می‌آید اگر «علم به واقعیت» را خود «واقعیت» بدانیم، حالا اگر با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم چه برکاتی دارد بحث بعدی است. به عبارت دیگر شما مطهرات را فعلاً نمی‌خواهد دنبال کنید فعلاً از نجاسات فاصله بگیرید، بعد می‌بینید إن شاء الله در فضای مطهرات قرار دارید، چون اگر فهمیدیم در یک فاجعه معرفتی قرار داریم جهت خود را از این فاجعه به سوی سلامت تغییر می‌دهیم و این شروع بسیار مبارکی خواهد بود.

همه پیامبران علیهم‌السلام آمده‌اند بگویند خدای محبوبی در بیرون هست که می‌شود با او معاشره کرد و نباید این محبوب واقعی را از دست بدهید. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید:

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَبَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَنَا يُبَالِي عَلَيَّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَيَّ عُسْرُ أُمِّ عَلَيٍّ يُسْرٌ»؛^{۲۰}

بهترین مردم آن کسی است که عاشق عبادت باشد و آن را در آغوش بکشد و با قلبش آن را دوست داشته باشد و با بدنش با آن همراه باشد و خود را برای آن فارغ نماید، چنین کسی دیگر نگران نیست که روزش در دنیا به سختی شروع شود و یا به آسانی.

حالا ما با سهل‌انگاری از این پیام زندگی‌ساز که این همه پیامبران بر آن تأکید دارند خود را محروم کرده‌ایم و آن پیام را آنچنان پایین آورده‌ایم که دیگر هیچ ربطی با اصل خود ندارد و با آن که انبیاء علیهم‌السلام خواستند ما با حقیقت عالم مرتبط باشیم، موضوع را تا حد علم حصولی تقلیل دادیم. راستی چه علمی است که وقتی عنوان بصری از امام صادق علیه‌السلام تقاضا می‌کند که از آن علمی که خدا رزق تو کرده است به من بده، حضرت می‌فرماید: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ...»^{۲۱} علم با تعلّم به دست نمی‌آید، بلکه آن نوری است که خدای تبارک و تعالی در قلب هر کس که خواست او را هدایت کند قرار می‌دهد. سپس حضرت راه‌کارهایی را که زمینه تجلی آن علم می‌شود به جناب عنوان بصری توصیه می‌فرماید.^{۲۲}

شما می‌گویید چرا آن‌طور که باید و شاید عالم نمی‌شویم؟ آیا شما علت موفق‌نشدن‌ها را پیدا کرده‌اید؟ ابتدا باید در موضوع علم‌یابی خود تجدید نظر کنیم تا ببینیم علم واقعی چیست و روش به دست آوردن آن کدام است، در آن حالت است که اولاً؛ هر چه جلوتر برویم بیشتر ذکّت خود را در مقابل خدا می‌یابیم. در حالی که در روش علم حصولی هر اندازه جلو برویم، بیشتر مغرور می‌شویم. ثانیاً؛ متوجه می‌شویم برای یافتن علم حقیقی باید خود را اصلاح کنیم. ما هنوز بنا نداریم به خود واقعیت خدا نظر بیندازیم و لذا به نور حضرت رب‌العالمین متصل نمی‌شویم، بلکه به علم به واقعیت مغرور می‌شویم، در حالی که علم به واقعیت خدا، علم به آن خدایی نیست که نور هدایتش بر ما تجلی کند. حالا در نظر داشته باشید پنجاه سال با «مفهوم خدا» که آن غیر خدایی است که داری انوار هدایت است، به سر ببریم، پس از این مدت چه اندازه نور هدایت و معرفت دریافت کرده‌ایم؟! مسلّم هیچ نوری دریافت نکرده‌ایم. مگر ارتباط

۲۱- «بحارالانوار»، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲۲- به شرح گفتاری حدیث عنوان بصری از همین نویسنده رجوع فرمایید.

با خدای حصولی نیاز به تزکیه و رفع حجاب دارد که بخواهیم تلاش کنیم تا نورش به ما برسد؟ مفهوم خدا، آن خدای حَى قَیُّومِ مَحِییِّ سَمِیعِ قَدِیر... نیست، پس معلوم است بعد از ۵۰ سال با اسم حَى خداوند ارتباط پیدا نکردیم تا حیات بگیریم. این است که فعالیت دینی و فرهنگی به بی‌ثمری و پوچی کشیده می‌شود. وقتی با منشأ حیات ارتباط حضوری نداشته باشیم، چگونه در نشاط و طراوت، که مربوط به حَى قَیُّومِ است، قرار بگیریم؟ روحی که به طراوت واقعی نرسد احساس پوچی می‌کند و یکی از مشکلاتی که برای فعالیت‌های فرهنگی هست، همین است که چون انسان مفاهیم حقایق را به جای خود حقایق می‌گذارد و تلاش برای دستیابی به خود واقعیت نمی‌کند، پس از مدتی احساس پوچی و بی‌ثمری می‌نماید، بدون این که علت آن را بشناسد، و وقتی جوانان ما پس از مدتی با آمدن در جلسات مذهبی آن حیات و طراوت که نیاز روح و قلب آن‌هاست به دست نمی‌آورند، برای همیشه از جلسات مذهبی فاصله می‌گیرند.

ارتباط با خدای عزیز و نجات از پوچی

در راستای مشغول شدن به مفاهیم است که امام خمینی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: «هیچ حجابی عظیم‌تر از علم توحید نیست!»^{۲۳} این در حالی است که با علم توحید می‌دانیم خدا هست ولی به این «دانایی» مغرور می‌شویم و فکر می‌کنیم حالا که می‌دانیم خدا هست، با خدا ارتباط داریم در حالی که با مفهوم و معنای خدا ارتباط داریم، و حال آن‌که شما بزرگ‌ترین برکت را با توحید می‌توانید به دست بیاورید. خداوند می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»^{۲۴} هر کس عزت و قدرت سیر و نفوذ را طلب می‌کند، بداند تمام عزت از خدا است و در نزد اوست. کمی روی واژه «جَمِيعًا» فکر بفرمایید! می‌فرماید؛ مطلق عزت از خدا است، مثل این است که می‌گوییم هر کس تری می‌خواهد تری فقط پیش آب است، تمام تری همان آب است، یعنی آب، مطلق تری است. می‌فرماید: هر کس عزت می‌خواهد «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»؛ فقط

۲۳ - تفسیر سوره حمد.

۲۴ - سوره فاطر، آیه ۱۰.

حضرت حق عزیز است، و متوجه هستید که «عزت» یعنی عدم فرسایش، «ارض‌العزیز» یعنی زمینی که آب روی آن سوار نشود و به اعتبار دیگر «عزیز» یعنی آن چیزی که زیر پا نرود و فرسایش پیدا نکند، به بیان دیگر، پوچ و مضمحل نگردد. شما وقتی می‌گویید خدا عزیز است، یعنی حادثه‌ها او را مغلوب خود نمی‌کنند. قرآن در این آیه می‌فرماید تو برای عدم پوچی و نجات از اضمحلال هیچ راهی نداری جز این که با خدای عزیز مرتبط شوی. حالا اگر کسی با علم حصولی به خدای عزیز، از نور خدای عزیز محجوب شد، از همه سرمایه‌های وجود محروم شده است. اگر کسی با علم حصولی به خدا، از نور توحید که جامع همه اسماء است، محجوب شود، آیا در عظیم‌ترین حجاب قرار نگرفته است؟ آری ممکن است بنده یا جناب‌عالی در این حد غافل و محجوب باشیم که وقتی می‌گویند فلانی آدم خوبی است، به اشتباه بگویم نه او آدم خوبی نیست، و لذا از خوبی او محجوب شویم، این جا به اندازه‌ای که از خوبی این آدم بی‌بهره می‌شویم از حقیقت محروم هستیم، اما یک وقت از عزت مطلق، از حیّ مطلق و از اسماء حسناى الهی بی‌بهره‌ایم، این عظیم‌ترین حجاب است. می‌فرماید: «هیچ حجابی عظیم‌تر از علم توحید نیست»، یعنی از طریق علم توحید از ارتباط با حقیقت اسماء الهی محروم می‌شویم. علم توحید که توحید نیست، علم به این که عالم در تدبیر احدیت حقّه حقیقه است، چه ربطی به احساس حضور احدیت حقّه حقیقه و ارتباط و عاشقه من با احدیت حقّه حقیقه دارد؟ آن یک نوع هجران و دور افتادن از خدا است، بدون آن که انسان بفهمد. آدم در هجران از حق واقعا بی‌چاره است. گفت:

نیست در عالم ز هجران سخت تر هر چه خواهی کن ولیکن این مکن

چون می‌فهمد هجران یعنی چه، می‌گوید: ای خدا هر کاری می‌خواهی بکن، اما من را از ارتباط با خودت جدا نکن. امام خمینی «رحمة‌الله‌علیه» در این جمله می‌فرماید علم به خدا بین خود انسان و خدا حجاب می‌شود و این محرومیت و ظلمات خطرناکی است. می‌فرماید: «یک حجاب بزرگ همین علم است، انسان را به همین مفاهیم کلیه و عقلیه سرگرم می‌کند و از راه باز می‌دارد ... برای همه ما حجاب‌های زیادی هست که غلیظ‌تر از همه همین حجاب علم است

... آن علمی که باید انسان را هدایت کند، مانع می‌شود و علم‌های رسمی همه همین‌طوراند که انسان را از آن‌چه باید باشد، محجوب می‌کنند، خودخواهی می‌آورند».^{۲۵}

انواع فعالیت‌های فرهنگی

با این مقدمات فکر می‌کنم عزیزان عنایت فرمودند که همه فعالیت‌های فرهنگی و دینی یک نوع نیستند و یک هدف را دنبال نمی‌کنند و لذا لازم است نوع فعالیت‌های فرهنگی را بشناسیم تا در هدف‌گیری خود به خطا نیفتیم. چه بسیار فعالیت‌های فرهنگی که بر خلاف ادعای خود هرگز به هدفی که دنبال می‌کنند نمی‌رسند و چه بسیار فعالیت‌های فرهنگی به چیزی می‌رسند که نمی‌خواستند برسند.

ما می‌توانیم فعالیت‌های فرهنگی دینی را به سه نوع تقسیم کنیم؛ یک نوع فعالیت‌های فرهنگی دینی که ناخودآگاه جهت همه دستورات و فعالیت‌های دینی را دنیایی می‌کند. نوع دیگر فعالیت فرهنگی دینی که درست عکس نوع اول است، سعی دارد همه اعمال و دستورات دینی را از منظر قدسی بنگرد که ما معتقدیم اصلاً آمدیم به این دنیا برای همین که همه حرکات و سکانات و عقایدمان قدسی شود. یک نوع فعالیت‌های فرهنگی هم هست که ما نام آن را فعالیت‌های «شبه قدسی» گذارده‌ایم.

فعالیت‌های فرهنگی شبه قدسی

ابتدا به شرح فعالیت‌های شبه قدسی می‌پردازیم تا جایگاه آن دو نوع دیگر از فعالیت‌های فرهنگی نیز روشن شود. در آن دسته از فعالیت فرهنگی که کارشان شبه قدسی است و نه قدسی، سعی می‌شود دستورات دینی را در عین این که به عنوان یک دستور مقدس می‌پذیرد منظر آن را تا حد دنیا پایین آورد. به عنوان نمونه؛ در روایت مشهوری داریم که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛^{۲۶} نظافت از ایمان است و آن کس که با آن مأنوس است در بهشت است. روایت دیگری هم داریم که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

۲۵ - «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمة الله علیه»، جلسات ۳ و ۴.

۲۶ - «وسائل الشیعة»، ج ۴، ص ۶۹.

«الطُّهْرُ نِصْفُ الْإِيْمَانِ»^{۲۷} پاکیزگی و نظافت نصف ایمان است. زیرا ایمان دو مرحله دارد؛ یک مرحله آن عبارت است از این که شما موانع تجلی انوار الهی را از قلب خود پاک کنید، مثل پاک کردن حسد و کبر و غیره، و نصف دیگر آن تجلی انوار الهی است که خود خداوند به عهده گرفته است، و روایت دوم می‌فرماید آن نصف اول ایمان، با نظافت به دست می‌آید که عبارت است از پاک‌شدن از موانع انوار الهی یعنی پاک‌شدن از امثال کبر و حسد و غیره. حالا ببینید با رویکرد دنیایی که به این روایت کرده‌اند، چه بلایی بر سر این روایت آمده است. دین می‌فرماید تو برای این که حقایق قدسی به قلبت برسد موانعی داری و باید آن موانع را از جان خود برطرف کنی و گرنه نور ایمان در جان تو محقق نمی‌شود؛ وقتی آن موانع را پاک کردی، و عملاً نصف کار را انجام دادی، نصف دوم را خدا به لطف خودش به تو می‌دهد، ولی نصف اول آن به دست تو عملی می‌شود. گفت:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چون درد در تو نبیند که را دوا بکنند؟

حضرت حق عین فیض و عین لطف است ولی موانع اخلاقی نمی‌گذارد که لطف حضرت حق به تو برسد. روایت «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيْمَانِ وَصَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ» می‌فرماید: بدون نظافت از صفات پلید، به ایمان نمی‌رسی و شرط رسیدن به ایمان، پاک‌شدن از آن صفات است. شما حساب کنید روزی که این روایت از دو لب مبارک رسول خدا ﷺ بیرون آمد، در فضایی که حضرت سخن می‌گفتند، همه مردم مقصد حضرت ﷺ را می‌فهمیدند و درصدد برمی‌آمدند تا با پاک کردن خود از صفات پلید، شایسته بهشت شوند و به عبارت دیگر سعی می‌کردند آن نصف ایمان که مربوط به خودشان بود را درست کنند تا نصف دیگرش را حضرت حق مرحمت فرماید. در واقع متوجه می‌شدند رسول خدا ﷺ دارند به آن‌ها نهیب می‌زنند که چرا نسبت به وظیفه خود کوتاه آمده‌اید در حالی که شرط ایمان نظافت است، و باید خود را از حسادت‌ها، کبرها، حب دنیاها و دیگر زشتی‌ها پاک کنید تا از نظر ایمان کامل شوید.

در صدساله اخیر این روایت را در حدّ بهداشت بدن تنزل دادند! آری؛ مسأله بهداشت بدن در بین مسلمانان از اولیات دین بوده است. روح اسلام، روحی است که یک مسلمان به طور

طبیعی بهداشت بدن را در کنار نظافت روح و قلب رعایت می‌کند، حتی آن وقتی که اروپائیان حمام را نمی‌شناختند، مسلمانان حمام داشتند و آن بهداشت اولیه که رعایت نجس و پاکی است به نحو شایسته عملی می‌شد. اما باید متوجه بود که این روایات نظر به یک موضوع قدسی دارد و نه یک موضوع مادی، ولی متأسفانه در یک نگاه شبه‌قدسی جایگاه فهم قدسی روایت «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ» را تغییر دادیم و افق آن را تا حد بهداشت بدن پایین آوردیم و به جای کمک گرفتن از آن روایت و توجه دادن روح انسان‌ها به آسمان، جهت روایت را طوری تغییر دادیم که با آن روایت نظرها بیشتر به زمین معطوف گشت. روحیه غرب‌زدگی چنین القاء کرد که سخن رسول خدا ﷺ در روایت «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛ یعنی همین که دندان را مسواک بزنی و کفش‌هایت واکس داشته باشد و دست‌ها را تمیز نگهداری، اهل بهشت خواهی بود، و بعد هم یک عده مسلمان ساده با یک ذوق‌زدگی گفتند دین عزیز اسلام ۱۴۰۰ سال پیش از این، آن چیزی را گفته است که الآن بهداشت جهانی می‌گوید!! غافل از این که این‌ها با این کار، فرهنگ غرب را تأیید کردند و حقیقت پیام اسلام را در حجاب فرهنگ غرب فرو بردند. چنین افرادی عملاً با این حرف‌ها عامل حقانیت فرهنگ غرب خواهند شد و لذا در نهایت نتیجه این می‌شود که هر قسمت از اسلام را هم که غرب تأیید نکرد باید حذف کنیم. در حالی که حتماً خودتان در سیره رسول خدا ﷺ مطالعه کرده‌اید که آن حضرت در رابطه با بهداشت بدن شاخص بودند، حتی تعداد شانه‌هایی که وجود مقدس پیامبر ﷺ به مویشان می‌کشیدند به‌طور مشخص در تاریخ ثبت شده است.^{۲۸} نظم و پاکیزگی به معنای بهداشت، قسمت طبیعی یک زندگی دینی بوده و هست، ولی روایات مورد بحث در صدد است افق انسان را در ساحتی بسیار بالاتر از بهداشت مادی سیر دهد.

این دو روایت؛ مثالی بود برای این که ملاحظه بفرمایید چگونه یک موضوع قدسی به یک موضوع شبه‌قدسی تبدیل می‌شود که در عین پذیرفتن آن به عنوان یک سخن دینی، جهت آن پیام، دیگر قدسی نیست و از این طریق روایاتی که صد در صد جهت قدسی دارند را صورت

۲۸ - به کتاب «سنن النبی» از علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» رجوع شود.

و حالت شبه‌قدسی می‌دهند. حال ملاحظه فرمایید چگونه در یک فعالیت فرهنگی که به ظاهر هم از روایات دینی استفاده می‌کنیم، همه‌منظر آن فعالیت، دنیایی می‌شود.

فلسفه قدسی وضو

در روایت داریم؛ «جَاءَ نَفْرٌ مِنَ الْيَهُودِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلَهُ أَعْلَمُهُمْ عَنِ مَسَائِلَ فَكَانَ فِيهَا سَأَلُهُ أَخْبِرْنِي لِأَيِّ شَيْءٍ تُوَضَّأُ هَذِهِ الْجَوَارِحُ الْأَرْبَعُ وَ هِيَ أَنْظَفُ الْمَوَاضِعِ فِي الْجَسَدِ؟ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لَمَّا أَنْ وَسَّسَ الشَّيْطَانُ إِلَى آدَمَ وَ دَنَا آدَمُ مِنَ الشَّجَرَةِ وَ نَظَرَ إِلَيْهَا ذَهَبَ مَاءٌ وَجْهَهُ ثُمَّ قَامَ وَ هُوَ أَوَّلُ قَدَمٍ مَسَّتْ إِلَى خَطِيئَةٍ ثُمَّ تَنَاوَلَ بِيَدِهِ ثُمَّ مَسَّهَا فَأَكَلَ مِنْهَا فَطَارَ الْحُلِيُّ وَ الْحُلُّ عَنْ جَسَدِهِ ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى أُمَّ رَأْسِهِ وَ بَكَى فَلَمَّا تَابَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ الْوُضُوءَ عَلَى هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ وَ أَمْرَهُ أَنْ يَغْسِلَ الْوَجْهَ لَمَّا نَظَرَ إِلَى الشَّجَرَةِ وَ أَمْرَهُ بِغَسْلِ السَّاعِدَيْنِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ لَمَّا تَنَاوَلَ مِنْهَا وَ أَمْرَهُ بِمَسْحِ الرَّأْسِ لَمَّا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ أَمْرَهُ بِمَسْحِ الْقَدَمَيْنِ لَمَّا مَسَى إِلَى ...».^{۲۹}

گروهی از دانشمندان یهود آمدند خدمت پیامبر ﷺ گفتند شما در وضویتان چهار عضو را می‌گویید شستشو دهند که این چهار عضو از پاک‌ترین قسمت‌های بدن است، این چه کار است که شما انجام می‌دهید؟! حضرت فرمودند: «قضیه از این قرار است که در بهشت به آدم گفتند به شجره ممنوعه نزدیک نشود، شیطان او را وسوسه کرد، آدم به طرف درختی که نهی شده بود رفت، به آن درخت نگاه کرد، همین که نگاه کرد آبرویش رفت، بعد قدم گذاشت و به طرف درخت رفت، این اولین قدم گناه بود، سپس دست دراز کرد و میوه را گرفت و خورد و لذا زیور و پوشش او از دست رفت، دستش را بر سر گذاشت و گریست و توبه کرد، چون خداوند توبه او را پذیرفت، بر او و فرزندانش واجب کرد که همین اعضا را بشویند. چون با دو دست تناول کرده بود، آن دو را تا آرنج بشوید، چون دست بر سر گذاشت، فرمان مسح داد، و امر به مسح دو پا به جهت آن بود که با دو پایش به سوی شجره رفته است».

ملاحظه می‌فرمایید؛ وضویی که دین دستور داده امری اعتباری و بدون باطن نیست، بلکه ریشه در جنبه آدمیت ما دارد و این اعمال ظاهری، ما را به سوی رفع موانع روحی سیر می‌دهد. خداوند می‌فرماید با آب مطلق باید وضو بسازی، چون مطلق بودن آب، تداعی اطلاق حضرت حق را به همراه دارد، با آب مضاف نمی‌شود وضو گرفت. با تماس با آب مطلق، انسان به حقیقت مطلق الهی منتقل می‌شود، آب مطلق یعنی بی‌رنگی و بی‌شکلی، بدون ماهیتی خاص، و این یک نحوه توجه به حق را به همراه دارد، مثل نور در مقایسه با بقیه چیزها، فرق نور مثلاً با برگ در این است که برگ نسبت به نور اطلاق کمتری دارد، و به عبارت دیگر محدودیتش بیشتر است. آب پرتقال نسبت به آب زلال محدود است به مواد مربوط به پرتقال. آب مطلق هیچ رنگی ندارد، پس از جهت رنگ محدودیت ندارد و از هر رنگی آزاد است، و لذا به عالم معنا و غیب شبیه‌تر است، برای همین خداوند در مورد مبنای عرش فرمود: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^{۳۰} و عرش خداوند بر آب قرار داشت. در حالی که هنوز عرش را نیافریده بود، این آب چه آبی است که عرش یعنی مقام تجلی اسماء الهی، روی آن قرار دارد و در مرتبه بعد از آن آب قدسی و از تجلی آن، عرش آفریده می‌شود، بعد از عرش، کرسی آفریده می‌شود و بعد از کرسی، ارض آفریده می‌شود، که یکی از اجزای ارض، همین آبی است که شما می‌خورید و با آن وضو می‌گیرید؟ آری؛ این آب صورت نازله آن آب قدسی فوق عرش است و انسان می‌تواند با نظر به این آب، به آن حقیقت فوق عرش منتقل شود و با زدن این آب بر دست و رویش در قالب وضو، به آن حقیقت معنوی سیر کند. روایت قبل فرمود این آب را باید انسان‌ها به رویشان بزنند تا آبروی آن‌ها که به جهت نگاه به شجره از دست رفته است، برگردد. حالا شما حساب کنید این وضو با این محتوا چه ربطی به بهداشت بدن و شستشوی اعضاء با هدف تمیز کردن آن‌ها دارد؟! می‌فرماید باید با بقایای آب وضو مسح کشید تا آن کدورت و کثافت روحی که با نزدیک شدن به شجره ممنوعه بر جان و روان وارد شده، شسته شود. چون آدمیت همه انسان‌ها یک نحوه نزدیکی به شجره ممنوعه را همواره با خود دارد، به کمک آب مطلق قصد می‌کنیم از آن کدورت‌ها پاک شویم. و نزدیکی به شجره مربوط به

آدمیت هر کس است نه این که مربوط به شخص آدم بود، و لذا طهارت هم باید مربوط به همه باشد، پس در واقع تک تک شماها به شجره ممنوعه نزدیک شدید و لذا باید برای رفع این آلودگی هر روز وضو بگیرید و عبادت کنید تا در زندگی زمینی، روح آسمانی و معنوی شما مغلوب زمین نشود.^{۳۱}

حساب کنید منظر قدسی احکام وضو ما را تا کجاها می‌برد. حال اگر تحت عنوان دفاع از دین و تفسیر دستورات دین، در یک فعالیت فرهنگی، دین را با جملات به ظاهر قدسی آنچنان پایین آوردیم که دنیایی شد، دیگر دین در جای خودش نیست، زیرا نمی‌شود دستورات دین را بیش از آن که خدا و پیامبر ﷺ پایین آوردند، پایین آورد. نزول به اندازه کافی انجام شده است، ما باید صعودش بدهیم و این ظاهر را به باطنش وصل کنیم، نه این که از باطنش جدا سازیم. فرموده‌اند دستورات دین باطن دارد، باطنش هم باطن دارد، ما را متذکر این نکته کردند تا نظر ما را به باطن دین متصل کنند.

به هر حال خطر شبه‌قدسی کردن احکام دین عرض عریضی دارد، همین اندازه خواستم باب این موضوع باز شود تا حاصل بحث این باشد که اگر مواظب نباشیم بعضی از فعالیت‌های فرهنگی را از مقام قدسی بودن در حد مادی بودن پایین می‌آوریم. من شنیدم شهید مطهری «رحمة الله علیه» فرموده بودند علت این که مجاهدین خلق، مارکسیست شدند، کتاب‌های آقای مهندس مهدی بازرگان بود، چون آقای بازرگان در کتاب‌هایش تلاش می‌کند تمام دستورات دین را در حد منافع مادی پایین بیاورد و یا آن‌ها را در محدوده فهم علم تجربی محدود کند. البته این طرز فکر محدود به آقای بازرگان نیست، بعضی از کسانی که در تبلیغ دین و فعالیت‌های فرهنگی تلاش می‌کنند، مبتلا به چنین فکری هستند که تمام قضیه احکام و عقاید دین را در حد عالم مادی پایین بیاورند. حتی اگر شهید مطهری «رحمة الله علیه» هم چنین حرفی نزده باشند، این حرف، حرف درستی است و جا دارد روی آن فکر شود. مجاهدین خلق، اول مجاهد مسلمان بودند و تلاش داشتند رژیم شاهنشاهی را سرنگون کنند، بعد در یک جمع‌بندی به زعم خود رسیدند به این که از طریق مارکسیسم بهتر می‌توانند به نتیجه‌ای که دنبال می‌کنند

۳۱ - برای بررسی جایگاه آدمیت در نزدیکی به شجره ممنوعه، به کتاب «هدف حیات زمینی آدم» از همین مولف

برسند، لذا به گفته خودشان تغییر مواضع ایدئولوژیک دادند و مارکسیست شدند و چون بعضی از آن‌ها در ادعا خود را مسلمان معرفی می‌کردند ولی در عمل به اصول مادی مارکسیسم اصالت می‌دادند، منافق شدند. وقتی فقط دنیا اصالت داشته باشد و عالم قدس را به عنوان یک حقیقت برتر نپذیریم، از هر حرکت مذهبی قصد نزدیکی بیشتر به دنیا مد نظر ما می‌آید، در حالی که بسیاری از دستورات دین برای نتایجی، فوق نتایج مادی است و حضرت پروردگار از طریق فرمان‌های خود درصدد است تا حقیقت بندگی ما را شکوفا فرماید و از قوه به فعل بکشاند و لذا نباید برای همه دستورات دین، توجیه‌های مادی و بدنی تراشید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۹۲ مشهور به خطبه قاصعه می‌فرمایند خداوند عمداً فرموده به سوی مکه، در بیابانی سنگلاخ، بدون هیچ مزرعه و آب و آبادانی بروید، تا انسان‌ها را بیازماید «بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ» با سنگ‌هایی که نه ضرری می‌رسانند و نه نفعی دارند، برای امتحان انسان‌ها، تا معلوم شود چه کسی بندگی خدا را پیشه می‌کند و چه کسی عصیان می‌نماید. می‌فرماید به گرد چیزی که به ظاهر هیچ نفعی برای بدن و دنیای شما ندارد طواف بکنید تا بندگی شما رشد کند. پس نباید برای هر دستوری که دین می‌دهد دلیل مادی پیدا کنیم و بر فرض هم آن دستور نتیجه مادی داشت، گمان کنیم مقصد خداوند صرفاً همان نتیجه مادی است، و مثلاً بگوییم فلسفه حرام بودن دندان طلا برای مرد، سرطان‌زا بودن آن برای جسم مرد است. اگر با این دستور می‌خواهند این بدن را حفظ کنند، پس چرا با دستور دیگر می‌گویند بروید شهید شوید؟ ما از کجا می‌دانیم هدف اصلی حرمت چیزهایی که حرام است، چیست؟ طلا برای مرد چه سرطان‌زا باشد چه سرطان‌زا نباشد، افق دستورات قدسی را نباید در حد نتایج مادی پایین آورد. یا این که چرا خوردن گوشت خوک حرام و خوردن گوشت گاو بی‌اشکال است؟ اگر بگوییم گوشت خوک، چون «کیست» می‌آورد، حرام است، در جواب می‌گویند گوشت گاو هم «کیست» می‌آورد. از کجا می‌گویید مقصد اصلی حرمت گوشت خوک همین است؟! فقط می‌دانیم با رعایت احکام و دستورات شرع مقدس، حقیقت انسان که بندگی خداوند است شکوفا می‌شود و وقتی عبودیت ما شکوفا شد، در منظر خود ربوبیت حق را می‌یابیم و این نتیجه فوق‌العاده‌ای است. خدا هم در همین راستا به ما دستور می‌دهد: «يَا أَيُّهَا

النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^{۳۲} ای مردم پروردگارتان را که شما و کسانی را که پیش از شما بوده‌اند، آفریده است، پرستش کنید، باشد که به تقوا رسید. پس باید بر اساس بندگی خدا دستورات شریعت را انجام داد تا به تقوا برسید و از طریق تقوای الهی، قلب و عقل و خیال و اعضاء، در نظم توحیدی قرار گیرند، و این همان معنی قربه الی الله است که باید در هر عملی مدنظر باشد.

به هر حال مسائل فوق را مطرح کردم تا روشن شود گاهی در عین انجام فعالیت‌های فرهنگی و دینی، به دین خود و به دین بقیه ضربه می‌زنیم، بدون این که خودمان بدانیم. آری؛ مسلم است که مشروب، کلیه و کبد را خراب می‌کند، اما آیا نظرگاه حرمت مشروب در این است که بشر فهمیده است؟! یا این که خوردن مشروب، انسان را از افق نورانی ارتباط با عالم قدس محروم می‌کند؟ وقتی این موضوع هم مطرح است، چرا ما این نتیجه محدود مادی را مد نظر قرار دهیم. آری اگر این طور مطرح کنیم که مشروب موجب خرابی کبد و کلیه می‌شود و طلا برای مرد سرطان خون می‌آورد، برای جوان‌ها ملموس‌تر و قابل پذیرش‌تر است، ولی مواظب باشید در عین طرح موضوعات ملموس، فلسفه دستورات دین، محدود به دنیا و عالم ماده و موجب تأیید فرهنگ غرب نشود، چون هم منظر دین بسیار بالاتر از منظری است که علم غربی نسبت به عالم و آدم دارد و هم انسان دارای ابعادی بسیار متعالی‌تر از ابعاد مادی است. در فعالیت‌های فرهنگی نباید از این دو موضوع غفلت کرد تا جهت جانمان همواره به سوی عالم قدس باشد و بتوانیم ماوراء منافع مادی و مفاهیم عقلی، با حقیقت روبه‌رو شویم و به مقام خوف و خشیت نسبت به مقام اجلال الهی دست یابیم.

شبه‌قدسی شدن و ظهور نفس اماره

در فعالیت‌های شبه‌قدسی در عین حفظ پوسته دین، به جای حرام و حلال و مستحب و مکروه بودن دستورات الهی، مفید و مضر بودن آن‌ها می‌نشیند و لذا خوف از حق از بین می‌رود و نفس اماره میدان بیشتری پیدا می‌کند و میدان فکر و ذکر حضوری تنگ‌تر می‌شود، زیرا

توجه به حرام و حلال بودن چیزها نظر را به آخرت معطوف می‌دارد، ولی نظر به مفید و مضر بودن آن‌ها، نظر به دنیا دارد. در این حالت، انسان وقتی در مقابل احکام الهی قرار می‌گیرد آن‌ها را به عنوان دستورات خدای متعال مورد احترام قرار نمی‌دهد، بلکه از منظر دستورات مفید به آن‌ها می‌نگرد و از بازگشت به حقیقت غفلت می‌شود و به جای بندگی خدا یک نحوه خودخواهی در میان می‌آید. به گفته مولوی روح بعضی از دستورات دین بالاتر از آن چیزی است که عقل معاش می‌فهمد، می‌گوید:

کشف این نز عقل کار افزا بود بندگی کن تا تو را پیدا بود
چون انسان با رعایت حرام و حلال خدا، خود را در حضور حضرت حق می‌برد و تجلی ولایت حضرت حق، انسان را از بی‌سرپرستی و بی‌سروری نجات می‌دهد و در این حالت به جای ولایت نفس اماره، ولایت «الله» به میدان زندگی می‌آید و روحیه سودپرستی و لذت‌پرستی افراطی از میدان زندگی‌های فردی و اجتماعی رخت برمی‌بندد.

امیدوارم در جلسات آینده آرام‌آرام بتوانیم راه‌های ارتباط با حقیقت را خدمت عزیزان عرض کنیم. در یک جمع‌بندی در این جلسه نکات زیر مورد بررسی قرار گرفت:

۱- ذکر آیتانی از قرآن که در باره بایر و پوچ شدن زندگی و این که اگر انسان‌ها تلاش لازم را انجام ندهند چگونه گرفتار پوچی و بی‌ثمری می‌شوند.

۲- جایگزینی هنر امروزی به جای هنری که انسان را در حضور حقیقت می‌برد؛ و مقایسه‌ای بین به حضوررفتن به وسیله گل موجود در طبیعت، با به‌سربردن با مفهوم آن حضور از طریق گل درون اطاق، به امید آن که معنی به حضوررفتن از طریق ارتباط با حقایق قدسی تا حدی روشن شود، و این که؛ گمشده ما دینداری حضوری است.

۳- نیچه متوجه به حجاب‌رفتن خدای حضوری در فرهنگ غرب شده ولی نمی‌داند چگونه این نقیصه بزرگ را درمان کند، و این که روش اهل بیت علیهم‌السلام تنها روش اصیلی است که انسان می‌تواند از آن طریق در حضور با حقایق قرار گیرد و از ساحت علم حصولی به ساحت علم حضوری سیر کند.

۴- طرح واژه‌های ادبیات امروز جهان و مبحث پوچ‌انگاری یا نیهیلیسم و این که وقتی از ارتباط با حقیقت فاصله بگیریم احوال انسان‌ها، ادامه همان پوچی‌ها است.

۵- ناتوانی نگاه کمیت‌گرای ریاضی‌گونه به عالم و این‌که چگونه در این نگاه بسیاری از حقایق نادیده انگاشته می‌شود و چگونه انسانی که از نگاه به حقایق محروم است احساس پوچی و افسردگی می‌کند.

۶- زیادبودن «دین‌دان»ها و اندک‌بودن «دین‌دار»ها، زیرا افراد در علم به حقایق متوقف شده‌اند و تلاشی برای ارتباط با حقایق ندارند.

۷- مفاهیمی که دارای باطن‌اند، آدرس حقایق‌اند و نه خود حقایق و در عین این‌که باید بین مفاهیم اعتباری با مفاهیم دارای باطن فرق گذاشت، باید به دنبال راهی بود که ما را به خود حقایق مرتبط کنند.

۸- تفکیک علم حصولی از علم حضوری از تفسیر «ظلوم» و «جهول» در منظر امام خمینی «رحمة الله علیه» و این‌که ایشان چه نوع علمی را به عنوان حجاب اکبر مطرح می‌کنند.

۹- فرهنگ مهدوی و علم حضوری آن حضرت و این‌که اگر جایگاه حضور در محضر حقایق در جامعه روشن نشود، زمینه ظهور حضرت مهدی علیه السلام فراهم نشده است و همان فرهنگی که نمی‌تواند بین حضرت سیدالشهداء علیه السلام و عمر سعد «لعنة الله علیه» فرق بگذارد در قالب مسلمانی روبه‌روی حضرت مهدی علیه السلام می‌ایستد.

۱۰- بلای نشستن «علم به واقعیت» به جای «ارتباط با خود واقعیت» و این‌که علم نور است و باید روح را طوری تربیت کرد که بتواند از تجلیات آن بهره‌مند گردد و در آن حالت است که با نور خدا مرتبط می‌شویم و از پوچی نجات می‌یابیم.

۱۱- تفاوت فعالیت‌های «شبه قدسی» با فعالیت‌های قدسی و این‌که چگونه با «شبه قدسی کردن» فعالیت‌ها، راه انسان‌ها از عالم قدس بریده می‌شود و انواع پوچی‌ها به سوی قلب و روان انسان‌ها سرازیر می‌گردد.

۱۲- نظافت و وضو از منظر قدسی و از منظر شبه قدسی و این‌که چگونه حرام و حلال احکام را با منظر شبه قدسی به مضرّ و مفید تبدیل می‌کنند و شرایط حضور در محضر حق را از بین می‌برند.

جلسه سوم،

شرطی کردن فعالیت‌های فرهنگی و انقطاع از عالم قدس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصد اصلی ما در این سلسله بحث‌ها این است که راه‌های ارتباط با حقایق را در فعالیت‌های دینی - اعم از فردی یا جمعی - مطرح کنیم، منتها ابتدا باید «نباست‌ها» به خوبی روشن شود تا بفهمیم علت بی‌حاصلی کارها در کجاست و لذا در این جلسه هم بیشترین وقت را در تبیین فعالیت‌هایی می‌گذاریم که به ظاهر فرهنگی و مذهبی است ولی در باطن چنین نیست. با روشن شدن چنین مواردی، آرام‌آرام می‌توانیم جایگاه دستورات دینی را درست بشناسیم و نهایت استفاده را از آن‌ها ببریم.

در جلسات گذشته بحث در این رابطه بود که فعالیت‌های فرهنگی به سه شکل می‌تواند باشد؛ یک شکل از فعالیت‌های فرهنگی سعی می‌کند حقایق قدسی و معنوی را در حد واقعیت‌های محسوس و مادی پایین بیاورد و مسائل قدسی را به مسائل مادی تأویل کند. واژه تأویل و تحویل برای روشن نمودن مطلب یک واژه یا اصطلاح خوبی است. تحویل کردن یعنی محور آن فعالیت را عوض کردن، مثل تغییر جهت وضو در حد بهداشت بدن، و عملاً از این طریق رابطه بین صورت وضو با حقیقت آن قطع می‌شود، و به طور کلی در این روش از جنبه باطنی اعمال دینی غفلت می‌گردد و بیشتر آن دستورات به عنوان اعتبارات صرف طرح می‌شود. یک نوع از فعالیت فرهنگی آن است که سعی کنیم تمام فعالیت‌ها را وارد جنبه قدسی کنیم و به همه کارها جنبه عبادی بدهیم و تلاش شود از طریق هر عملی با باطن عالم مرتبط شویم، که ان‌شاءالله روی این نوع از فعالیت بحث بیشتری خواهد شد. یک نوع فعالیت فرهنگی هم فعالیت‌های فرهنگی است که به ظاهر قدسی است ولی در باطن، حجاب عالم قدس است، که تحت عنوان فعالیت‌های شبه‌قدسی مورد بحث قرار می‌گیرد. هر سه نوع فعالیت‌های فرهنگی باید به خوبی شناخته شوند تا بفهمیم خطر پوچ شدن فعالیت‌های فرهنگی در کجاست و چه موقع در افراط و یا در تفریط قرار داریم و چه موقع در تعادل هستیم.

تغذیه انسان از عالم قدس

اگر نظر تان باشد در جلسه قبل فعالیت‌هایی را تحلیل کردیم که سعی می‌کند جهت همه فعالیت‌های فرهنگی را دنیایی کند و عرض شد درست در جاهایی که هدف دین این است که با یک مجموعه اعمال دینی انسان را به سوی عالم قدس بالا ببرد، با تغییر جهت آن اعمال و با تحلیل‌های سطحی و مادی، جهت موضوع را به کلی عکس می‌نماید. همان فعالیتی که بنا است ما را به سوی عالم قدس سیر بدهد، طوری تعبیر و تحلیل می‌کنند که کاملاً بی‌ارتباط با عالم قدس دیده شود و جان انسان که به جهت تجردش شدیداً نیاز دارد از طریق انوار عالم معنی تغذیه شود، با آن تحلیل‌ها و تعبیرها، از ارتباط با عالم قدس و عالم معنی محروم می‌شود و عملاً انسان از منزل اصلی خود محجوب می‌گردد، چون وطن انسان عالم قدس است و خداوند در رابطه با حقیقت انسان که فعلاً در بدن جای گرفته است فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱ از روح خودم که عالی‌ترین مخلوق است بر این بدن دمیدم. روح بالاترین مخلوق حضرت حق است، در آن حد که خداوند ملائکه را نیز از آن آفریده است و می‌فرماید: «يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ»^۲ خدا ملائکه را از روح که از مقام امر الهی است نازل کرده و آفریده است. وقتی عنایت فرمودید اصل انسان همان «روح» است که علت وجود ملائکه نیز هست، متوجه می‌شویم چرا انسان با ارتباط با عالم بالا تغذیه می‌شود، چون اصل اصیل جان انسان عالم مجردات است و هر چه از عالم ماده فاصله بگیرد و به عالم مجردات نزدیک شود، به اصل و حقیقت خود نزدیک شده است.

وقتی متوجه شدیم اصل انسان بالاترین واقعیت قدسی است، پس هر عمل دینی برای آن است که انسان را به اصل خود برگرداند و آن عمل یا خودش چنین امکانی دارد یا مقدمه است برای عملی که چنین امکانی را دارا است.

۱ - سوره ص، آیه ۷۲.

۲ - سوره نحل، آیه ۲.

ریشهٔ احساس پوچی

در حال حاضر که ما مقیم زمین هستیم، صرف نظر از مقام اصلی ما که «روح» است فعلاً مقاممان «مِنْ رُوح» است یعنی نازله‌ای است از آن حقیقت قدسی، مثل این نور پائینی که نازله‌ای از نور بالایی است. حال این انسان با چنین باطن متعالی، اگر به وطن خودش منتقل نشود حتماً احساس ناراحتی می‌کند، و احساس بی‌ثمری و نرسیدن به مقصد، او را آزار می‌دهد، به طوری که ممکن است عکس‌العمل چنین احساس آزاردهنده‌ای را به شکلی بسیار سخت و به صورت اعتراض‌های افراطی ملاحظه کنید. به نظر بنده عکس‌العمل‌های نسل معترض جهان امروز را باید در این مسئله تفسیر کرد و این نوع اعتراض منحصر به جوانان کشور ما هم نیست. به قول روژه گارودی محقق فرانسوی؛ عصبانیت جوانان فرانسوی را که در دهه‌های ۱۹۷۰ شروع شد، باید در این رابطه تحلیل کرد که ما نتوانستیم جوانان فرانسوی را به احساس برخوردارگی واقعی از زندگی برسانیم. چون از آن زمان بود که بسیاری از جوانان متوجه شدند آرمان‌های فرهنگ مدرنیته به بن‌بست رسیده است.^۳

هر فرهنگ و تمدنی آرمان‌ها و اهدافی دارد و برای رسیدن به آن اهداف تلاش می‌کند، ولی وقتی به ثمره‌ای که باید می‌رسید نرسید و معلوم شد اساساً آن تمدن توان محقق کردن اهدافش را ندارد، اعتراض‌های اساسی نسبت به موجودیت آن تمدن شروع می‌شود و امروز نسل جوان کشورهای غربی در چنین شرایطی هستند. چون از طرفی تمدن غرب در راستای به فعلیت درآوردن خود، به انتها رسیده و از طرف دیگر هیچ یک از آرمان‌هایی که دنبال می‌کرد برآورده نشده است. البته اندیشمندان بزرگ از همان اول آنچه امروز ظاهر شده است را پیش‌بینی می‌کردند. همان روزی که هنوز مدرنیته روزهای اول حیات خود را می‌گذراند، بزرگانی گفته بودند وقتی به انتهای برنامه‌ها رسیدیم، آغاز سقوطمان است.

تمدنی که در مناسبات خود به ذات احدی متصل نیست و نمی‌تواند بعد وحدانی انسان‌ها را تغذیه کند و نسبت به حقیقت روحانی انسان‌ها بی‌اعتنا است، خیلی زود جذابیت خود را از دست می‌دهد. زیرا جنبهٔ وحدانی شما شخصیت حقیقی شماست، نه بدن شما، و جنبهٔ وحدانی

۳ - «سرگذشت قرن بیستم»، روژه گارودی، فصل سوم، انتشارات سروش.

شما که همان شخصیت حقیقی شما است، فقط از طریق ارتباط با احد به حقیقت خود می‌رسد. پس هر مکتبی که حقیقتاً احدگرا نیست و برنامه‌ای را جهت تغذیه جنبه احدی انسان‌ها نمی‌تواند به صحنه زندگی بیاورد، حتماً عکس‌العمل انسان‌ها نسبت به آن مکتب در ابتدا یک اضطراب و بعد هم یک اعتراض اساسی است. شما باید این قاعده را بشناسید که اگر انسان به حقیقت خودش نرسد، نمی‌تواند آرام بشود. چون ذات هر شیء با خصوصیات خودش پذیرفتنی است و انسان هم با حقیقت خود که همان ارتباط با احد است، برای خود پذیرفتنی می‌باشد. سر که باید فقط ترش باشد، حالا اگر شیرین شد، نمی‌شود به عنوان شربت بخوریم، همان طور اگر شربت ترش شد، آن را به عنوان سر که نمی‌خوریم.

ریشه اعتراض‌ها

ذات شما از آن جهت که روح است و مقامش، مقام ارتباط بی‌واسطه با حق است، می‌خواهد فقط خودش باشد و نسبت به هر پیشنهادی که او را از این مقام منصرف یا محروم کند، بالأخره اعتراض می‌کند. هر جریانی که ما را در مسیر رسیدن به اصل اصیل خودمان وارد نکند، دیر یا زود مورد بی‌توجهی ما قرار می‌گیرد، حالا صورت خارجی این بی‌توجهی شکل‌های گوناگون دارد، یکی ممکن است غر بزند، دیگری فحش بدهد، دیگری غصه بخورد، یکی عکس‌العملش از این که به مقصد خود نزدیک نشده است این است که سر شما داد می‌زند. ما باید در تحلیل این عکس‌العمل‌های اعتراض آمیز، اول نگران روان شخص معترض باشیم که گرفتار یک جهنم در درون خودش شده است و سپس شاهد عکس‌العمل او باشیم که به زمین و زمان بد و بی‌راه می‌گوید.

وقتی مشخص شد آفت از بین بردن رابطه انسان با عالم قدس، آفت کمی نیست که بتوان ساده از آن عبور کرد، و روشن شد کارهایمان بدون راه و رسم اتصال به عالم قدس نه تنها نتیجه نمی‌دهد بلکه مشکلاتی را هم به بار می‌آورد. پس باید نسبت به آفت شبه‌قدسی کردن فعالیت‌ها بسیار حساس باشیم و بدانیم همواره باید جنبه‌های قدسی کار را مورد توجه قرار دهیم و سعی کنیم جهت فعالیت‌ها را به سوی عالم قدس سوق دهیم.

همان‌طور که در جلسه گذشته عرض شد؛ ما فکر می‌کنیم وقتی معنی روایت «الْغُفَاةُ مِنْ الْإِيمَانِ» را در حدّ بهداشت بدن پایین آوردیم به کار ساده‌ای دست زده‌ایم و آثار و تبعات آن هم ساده خواهد بود، غافل از این که با این کار جهت قلب‌ها را از عالم قدس به سوی عالم ماده تغییر داده و عملاً سیر به سوی اصل اصیل انسان را منقطع نموده و کاری را که زمینه ارتباط با عالم قدس است، به کاری تبدیل کرده‌ایم که عامل ارتباط بیشتر با دنیاست، و نمی‌دانیم این به خودی خود یک نوع پیامبرکشی است، کاری که خداوند در مورد یهود مطرح می‌کند و می‌فرماید: «لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَارْسَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ»؛^۴

ما از بنی اسرائیل سخت پیمان گرفتیم و به سویشان پیامبرانی روانه کردیم، هر بار که پیامبری چیزی بر خلاف دلخواهشان برایشان آورد، گروهی آن‌ها را تکذیب می‌کردند و گروهی آن‌ها را می‌کشتند.

حالا هم وقتی جهت دین پیامبران را عوض کنیم، در واقع آن پیامبران را به قتل رسانده‌ایم. یهودیان که شدیداً تحت تأثیر حسّ و ظاهرینی قرار داشتند، غفلت کردند که پیامبران آمده‌اند تا انسان‌ها را از ظاهرینی رها کرده و به عالم قدس و معنویت وصل کنند و باید تمام دستورات پیامبران خدا را در رابطه با هدف قدسی کردن انسان‌ها، ارزیابی نمایند. آری؛ چون از این مسئله غفلت کردند، آن‌هایی هم که وارد دین شدند قالب اعمال را گرفتند ولی قلب آن را عوض کردند.

وقتی پیام اصلی دین فراموش شود، دین جنبه «شبه قدسی» به خود می‌گیرد، و این به جهت آن است که غفلت می‌شود دین آمده است تا انسان‌ها به عالم قدس و معنویت وصل شوند و تمام دستوراتش را در راستای همین هدف طرح کرده است.

طبیعی است که باید انسان کثیف نباشد و بهداشت را رعایت کند، ولی آیا می‌توان گفت: هر چیزی که حرام است از همان چیزهایی است که میکروب دارد و ضد بهداشت است؟ یا بسیاری از حرام‌های خدا از آن جهت حرام است که جهت روحانی ما را مختل می‌کند و قرب

الهی ما را از بین می‌برد. دین می‌فرماید: نظافت؛ نصف ایمان است. یعنی اگر روح و قلب خود را از خبائث و رذایل اخلاقی پاک کنی، نصف راه را رفته‌ای، بعد از این که از رذائل اخلاقی آزاد شدی، باید انگیزه‌ها و معارف خود را تقویت نمایی تا روح تو به راحتی به سوی حقایق سیر کند، و چون موانع اخلاقی را برطرف کردی، سیر رسیدن به حقایق، سرعت مناسب خود را به دست می‌آورد.

خطر سکولار کردن مقدسات

شما چرا نماز می‌خوانید؟ خودتان می‌گویید: «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» یعنی می‌خواهم با نماز بالاتر بیایم و از مرحله بُعد و دوری از خدا به مقام قرب به حضرت حق نائل شوم. حالا متأسفانه در بعضی از محافل ما عکس آن را مطرح می‌کنند؛ می‌گویند نماز برای بهداشت روان است. همانطور که می‌دانید؛ پشت این نوع نگاه به نماز، یک فرهنگی غیر از فرهنگ دینی خوابیده است. ممکن است شما به این جمله خوش بینانه نگاه کنید؛ ولی پشت این جمله یک فرهنگ به اصطلاح اومانیستی^۵ خوابیده است. این فرهنگ می‌گوید: تو همین طوری که هستی، خوبی. می‌گویند برای اینکه همین که هستی باشی و مشکلی در درونت نداشته باشی و روانت هم آشفته نباشد، نماز بخوان. ولی نماز خواندن با نیت «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ»، یعنی من می‌خواهم از این من مادون در آیم و به من مافوق برسم، به اصطلاح از من سفلی به من علوی (متعالی) دست یابم. شما وقتی می‌گویید نماز برای بهداشت روان خوب است، ممکن است خوش بینانه و با فرهنگ خودتان به این جمله نگاه کنید، ولی کسی که این جمله را می‌گوید، انسان را هم یک جور دیگری می‌بیند، که اگر فرصت شد عرض می‌کنیم.

پس این نکته که می‌گوید: «بعضی از فعالیت‌های فرهنگی، فعالیت‌هایی است برای دنیایی کردن همه چیز، حتی دین» نکته دقیق است و احتیاج به تأمل دارد. در سلسله بحث‌های «مادی شدن دین» و بحث «چه شد که کار به قتل امام حسین (علیه السلام) کشیده شد؟» آمده است که؛

۵ - اومانیسم: فرهنگ «انسان محوری» است به جای «خدا محوری» و لذا در این فرهنگ، امیال و اندیشه انسان‌ها

چنین نگاهی، نگاه دنیایی کردنِ مقدسات است. این نوع فعالیت‌های فرهنگی، یک نوع فعالیت با هدف خاص خودش است. متأسفانه ما در فعالیت‌های فرهنگی مان از این کارها زیاد می‌کنیم، یعنی با دست خودمان گاهی دین را از بین می‌بریم. به فرمایش آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی»: «به جای این که دستان را به دامن دین بدهیم و بالا برویم، پای دین را می‌گیریم و پایین می‌کشیم».

جایگزینی اعمال شبه قدسی به جای اعمال قدسی

یک مثال ساده دیگر در همین راستا، جشن تکلیف فرزندانمان است. تکلیف دینی یعنی تحقق شرایط دعوت انسان به سوی متعالی شدن. این که دین در یک سن خاص می‌گوید: «شما به تکلیف رسیده‌ای» یعنی تو دیگر می‌توانی به طور جدی به سوی غیب و معنویت سیر کنی و به شرایطی از بلوغ فکری و جسمی رسیده‌ای که درهای آسمان برای جان تو به نحو خاصی باز است، همّت کن و وارد شو. حالا گاهی این فرهنگ را تبدیل می‌کنیم به یک جشن کاملاً دنیایی و تجملی، به خصوص برای دخترها. نمی‌خواهم نفس عمل را رد کنم بلکه می‌خواهم بگویم وقتی نظر به موضوع عوض می‌شود چه خطری را به دنبال می‌آورد. برای دختر خانم جشن تکلیف می‌گیرند و در این جشن به جای این که شرایط ورود به عالم قدس را به او متذکر شوند، شرایط ورود به عالم خودنمایی را برایش به وجود می‌آورند. حالا با این وضع، این دختر چگونه می‌تواند نماز بخواند؟! این که فقط باید خودش را نمایش بدهد. بعد هم کار خود را این طور توجیه می‌کنند که می‌خواهیم ورود به تکلیف برایش خاطره خوشی داشته باشد. بسیار خوب؛ قبول. حالا به فرض هم که خوشش آمد، از چی خوشش آمد؟ از نماز خوشش آمد؟! یا ما موضوع نماز را به چیز دیگری تبدیل کردیم؟ در این حالت احساس نیاز به متعالی شدن را در او به وجود نیاورده‌ایم.

سنت حسنه جشن تکلیف از جناب سید بن طاووس «رحمة الله علیه» است. می‌گویند او از نظر روحیات و پاکی باطن نزدیک به معصوم است. این مرد الهی به مجرد این که به تکلیف رسید، جشن گرفت که «مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا!» خداوند فرموده است که از این زمان به بعد دیگر از من در رابطه با عدم رعایت دقیق دستورات شرع، بازخواست می‌کند، دیگر من

وارد جرگه شخصیت‌هایی شده‌ام که خداوند از آن‌ها مسئولیت می‌خواهد، و خداوند نسبت به اعمال من بی تفاوت نیست. مثل کسی که به طور مستمع آزاد به کلاس اول ابتدایی آمده است، می‌گوید ای کاش معلم از من هم یک سؤالی می‌پرسید. حال اگر معلم به او بگوید از فردا از شما هم سؤال می‌پرسم، به این معنی است که او را هم آدم حسابی دانسته است. اگر از این زاویه؛ به زمان به تکلیف رسیدن افراد نگاه کنیم، به این معنی است که در واقع به او گفته شده تو از امروز راحت به سوی عالم قدس، از طریق برنامه‌ای که شریعت الهی آورده، باز شده است. سید بن طاووس «رحمة الله علیه» خیلی خوب بیدار بوده است و معنی مکلف شدن خود را می‌شناخته که جشن گرفته است، دل زنده و بیداری داشته است که فهمیده از امروز می‌تواند رسماً با عالم قدس طی برنامه الهی، ارتباط داشته باشد.

عنایت بفرمایید در منظر سید بن طاووس «رحمة الله علیه» جشن تکلیف چه معنای عالی و پاکی دارد. چقدر جای خوشحالی دارد که فرد به تکلیف رسیده اظهار دارد که من می‌خواهم به میمنت چنین شرایطی که برایم پیش آمده گوسفندی را قربانی کنم و به مؤمنین اطعام بدهم، تا شرایط اتصال به عالم قدس راحت‌تر برایم فراهم شود، چون از این به بعد تشریح الهی برای من واقع شده است. تشریح یعنی این که خدا می‌فرماید روی آدم‌ها حساب باز کردیم و برنامه هدایت ایشان را به آن‌ها ارائه کردیم. برای حیوانات که برنامه خاص نیاورده است، باید ارزش انسان در نظر خداوند زیاد باشد که برایش از آسمان غیب و معنویت برنامه نازل کرده باشد. می‌فرماید: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ «ما برای شما کتابی نازل کردیم که در آن به فکر شما بوده‌ایم، آیا تعقل نمی‌کنید؟ پس خداوند به یاد انسان‌ها بوده است که این شریعت را برای آن‌ها فرستاده و اجازه پرستیدن خود را به آن‌ها داده است. عین القضاة می‌گوید سال‌ها استادم «ابن ترکه» را خدمت کردم تا اجازه داد کفش‌هایش را جفت کنم. این غیر از این است که نفس کسی از سر تکبر، مایل است کسی کفش‌هایش را جفت کند. در بین عرفا این قدر باید بین خود فرد و طرف مقابل یگانگی باشد تا وقتی کفش او را جفت می‌کند اذیت نشود، در واقع مثل این است که خودش این کار را کرده است. انسان‌هایی که اهل معنا

هستند، حق دستور دادن به بقیه را در خود می‌میرانند، نمی‌توانند به کسی دستور بدهند. در شرح حال امام خمینی «رحمة الله علیه» هست که در نجف با آن کهولت سن جهت استراحت به طبقه بالای ساختمان رفتند، از آن بالا دیدند چراغ آشپزخانه طبقه پایین روشن است، نتوانستند طاقت بیاورند و از آن بالا بگویند کسی چراغ را خاموش کند! نمی‌شود، دل اجازه نمی‌دهد، لذا پایین آمدند و چراغ را خاموش کردند و برگشتند. حالا اگر دیدید چنین فردی به کسی دستور داد، بین آن دو، یگانگی واقع شده است. این فرق می‌کند با دستورهایی که ما می‌خواهیم با آن دستورها امیال نفس اماره را ارضاء کنیم. لذا عین القضاة می‌گوید شش سال خدمت استادم را کردم تا اجازه داد کفش‌هایش را جفت کنم، یعنی دیگر دوگانگی بین من و خودش ندید و لذا اجازه چنین کاری را داد. حال حضرت حق با به تکلیف رسیدن انسان به او دستور می‌دهد که از این به بعد تو می‌توانی مرا عبادت کنی و توصیف‌های تو نسبت به من مخالف شأن پروردگاری من نیست.

اگر آدم بفهمد که وارد تکلیف شدن به چه معنی است، تمام شادی‌های عالم را یک جا در خود احساس می‌کند، لذا حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «الْهَى! كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ بِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ فَأَجْعَلُنِي كَمَا تُحِبُّ»^۷ خدایا! همین اندازه عزت مرا بس است که من بنده تو باشم و همین اندازه فخر مرا کافی است که تو پروردگار من باشی، تو همان هستی که من می‌خواهم، پس مرا چنان کن که تو می‌خواهی. خیلی شعور می‌خواهد که انسان متوجه معنی شایسته شدن برای عبادت بشود، به طوری که حضرت حق به او فرمان بدهد، از این به بعد امکان پرستیدن من در تو پیدا شده است. سید بن طاووس «رحمة الله علیه» این را فهمیده و برای آن جشن گرفته، حال اگر ما بیاییم با همان فضایی که سید بن طاووس «رحمة الله علیه» عمل کرده برای تکلیف فرزندان جشن بگیریم، چقدر صفا و معنویت به همراه دارد! و چه اندازه مایه تأسف است که آن فضا و فرهنگ را به یک فضای صد در صد دنیایی و حتی ضد قدسی تبدیل کنیم. آیا اگر مواظب قدسی بودن فضا باشیم، این همان از بین بردن هدف اصلی پیامبر صلی الله علیه و آله نیست؟! اگر موضوع را درست تحلیل کنید به واقع قضیه از این قرار است.

برای این که بیایند چنین مسأله بزرگی را از بین ببرند مستقیم به آن حمله نمی‌کنند، چیزی شبیه آن را جایگزین آن می‌کنند، اما نه برای ارضای جنبه قدسی و تعالی روح، بلکه برای ارضای نفس اماره. چون انسان‌هایی که خودشان از درک عالم قدس محروم شده‌اند، سعی می‌کنند جهت اعمال قدسی را تغییر دهند تا بقیه را هم مثل خودشان کنند. همان‌طور که می‌بینید سیگاری‌ها دلشان می‌خواهد بقیه افراد هم سیگاری بشوند تا فشار نفس لوامه را در خود کم کنند. وقتی انسان نمی‌تواند در راه بزرگان قدم بزند، سعی می‌کند از قدم‌زدن بقیه در آن راه جلوگیری کند تا فشار وجدانش کم شود. حالا که نمی‌تواند دستورات دین را به کلی نفی کند، کاری می‌کند که صورت کار، دینی بماند ولی باطن آن قدسی نباشد. آری؛ به جای آن که خود را عوض کند، دین را عوض می‌کند. به گفته مولوی:

کرده‌ای تأویل حرف بکر را خویش را تأویل کن نی ذکر را

چنین خطری که کارهای دینی را شبه‌قدسی کنیم همواره ما و جامعه ما را تهدید می‌کند، راه‌های توجیه آن را هم نفس اماره با انواع حيله‌ها باز می‌کند، ولی یک مرتبه متوجه می‌شوید به کلی جهت کارها عوض شده است. بنا بر این بود که در یک فضای معنوی، این دختر خانم متذکر به تکلیف رسیدن‌اش شود، یک مرتبه می‌بیند به اسم جشن تکلیف؛ دکوراسیون عوض می‌کنند و ... حالا در روان این دختر خانم از جشن تکلیف چه چیزی تداعی می‌شود، آیا فضای ورود به عالم قدس تداعی می‌شود یا هدیه و پُز و کیک و شیرینی، و دیگر هیچ؟! اصلاً با این کارها جشن تکلیف از عالم خودش درآمد، و نقش صاحبان نفس اماره در تغییر دادن جهت‌ها بسیار زیاد است. باید خودمان مواظب باشیم آن‌ها فعالیت‌های دینی را در دست نگیرند. من مثال‌هایی در رابطه با «شبه قدسی» کردن کارها زدم تا موضوع روشن شود. توجه به اصل موضوع به عهده خود شما است، این‌ها نمونه است، چون گاهی آدم متوجه نیست که می‌خواست فعالیت‌های دینی انجام دهد برای نتیجه‌ای خاص، ولی درست نتیجه‌ای مخالف هدفش می‌گیرد، زیرا که آن فعالیت‌ها را از حالت قدسی به حالت شبه قدسی تبدیل کرد.

انتخاب‌های شرطی

می‌گویند با این جشن تکلیف و با این پُز و تنبک، خاطره خوشی از نماز در ذهن دختر خانم می‌ماند و در نتیجه به جهت آن خاطره خوش تا آخر عمر نماز می‌خواند. تا اینجا درست، ولی بفرمایید از این به بعد نماز می‌خواند یا خاطراتش را می‌خواند؟ نماز می‌خواند یا هدیه را می‌خواند؟ نماز می‌خواند یا دکوراسیون و کاغذ رنگی و بادکنک و این چیزها را می‌خواند؟ چون با این فضاسازی‌ها عالم نماز خواندن در ذهن او از بین رفت و لذا دیگر وقتی هم نماز می‌خواند، نماز نمی‌خواند. شما اگر شرایط را طوری شکل می‌دادی که فضای اتصال با عالم بالا حفظ شود، با این جشن تکلیف، کار خوبی کرده بودی، اما اگر مطلب را به جای این که نازل کنی، ضایع کردی، فقط قالب و شکل موضوع می‌ماند و به جای تدبیر و تفکر و سیر در موضوع، یک نحوه شرطی کردن فرد نسبت به موضوع پیش می‌آید و دیگر اصل موضوع وارونه می‌شود.

شرطی کردن همان کاری است که پائولوف با حیوانات انجام می‌داد، و یا روانشناسان غربی و روسی برای کنترل حرکات افراد به کار می‌برند، این‌ها طوری افراد را شرطی می‌کنند که بدون این که خودشان عملی را انتخاب کنند، به راحتی آن عمل را انجام می‌دهند. پائولوف هر وقت غذا را جلو سگ می‌گذاشت، زنگی را هم به صدا درمی‌آورد. سگ با دیدن غذا، بزاق دهانش ترشح می‌شد، در عین حال صدای زنگ را هم در کنار دیدن غذا می‌شنید، پس از چند بار که این کار را تکرار می‌کرد، حالا وقتی زنگ را به صدا در می‌آورد، به جهت تداوی معانی ذهنی، بزاق دهان سگ ترشح می‌شد، چون نسبت به آن صدا شرطی شده بود. این همان کاری است که رمال‌ها در قدیم انجام می‌دادند و بُز را می‌رقصاندند. می‌آمدند یک بُز زنده را در داخل یک دیگ، روی پا قرار می‌دادند، بعد زیر دیگ را آرام آرام گرم می‌کردند و از آن طرف شروع می‌کردند تنبک‌زدن، بُز بیچاره که متوجه می‌شد کف دیگ گرم شده و پاهایش را می‌سوزاند، یکی از پاهایش را برمی‌داشت تا کمی خنک شود، بعد این پا را می‌گذاشت و پای دیگر را برمی‌داشت. چندین روز همین کار را با بُز انجام می‌دادند، بعد آن را می‌آوردند وسط معرکه و شروع می‌کردند تنبک‌زدن، بُز با شنیدن صدای تنبک یاد آن دیگ داغ می‌افتاد

و شروع می‌کرد پاهایش را پایین و بالا کند، مردم که غافل بودند در ذهن بُز چه می‌گذرد، فکر می‌کردند بُز می‌رقصد. این یک نحوه شرطی کردن است، به طوری که شخص عملی را انجام می‌دهد بدون این که آن عمل را برای رسیدن به هدفی خاص انجام دهد، چون مردم از شرطی بودن بُز غافل‌اند، فکر می‌کنند رابطه‌ای بین صدای تنبک و انتخاب بُز در بالا و پایین آوردن پاهایش هست، تعجب می‌کنند و فکر می‌کنند بُز حرکات پاها را در رابطه با صدای تنبک انتخاب می‌کند. با همین قاعده می‌آیند مردم را هم شرطی می‌کنند، به طوری که طرف بدون آن که خودش عملی را انتخاب کند، بر اساس تداعی معانی ذهنی، عملی که ما می‌خواهیم انجام می‌دهد.

بعضی از اساتید روانشناسی نسبت به وجوهی از تعلیم و تربیت که در غرب مطرح است و بر اساس شرطی کردن انسان‌ها شکل گرفته است، نکات خوبی را تحت‌عنوان تعلیم و تربیت فرهنگی مطرح کرده‌اند.^۸ دوستان مثال خوبی نسبت به برنامه‌های شرطی کردن کودکان سوئسی می‌زدند، به این شکل که؛ در دوره دبستان چند فیلم در رابطه با دزدی کردن و گرفتار شدن توسط پلیس تهیه می‌کنند، و همین طور این نوع صحنه‌ها را با روش‌های متنوع، تکرار می‌کنند، که مثلاً طرف روزنامه برمی‌دارد و سکه را در محل خودش نمی‌اندازد و گرفتار پلیس می‌شود و بالأخره طوری این کودک شرطی می‌شود که ناخودآگاه مثل یک ماشین همین که روزنامه را برداشت، پول آن را در محل مخصوص می‌اندازد و می‌رود، شما که ظاهر قضیه را می‌بینید، می‌گویید عجب مردم منظم و خوبی! چقدر خوب انتخاب کرده‌اند که دزدی نکنند! ولی وقتی دقت می‌کنی، می‌بینی اصلاً بحث انتخاب نیست، به این معنی که شخص فکر کند، حق روزنامه‌فروش است که وقتی روزنامه او را برمی‌داری پس باید حقوق او را رعایت کنی، وگرنه جواب او را در قیامت نمی‌توانی بدهی، پس برخلاف نفس اماره‌ام به حکم خدا حق او را می‌دهم، و در بین رعایت حق روزنامه‌فروش و عدم رعایت حق او، رعایت حق او را انتخاب کند، اصلاً این حرف‌ها نیست.

۸- به «فلسفه تعلیم و تربیت» از دکتر علی شریعتمداری رجوع شود.

اگر فعالیت‌های فرهنگی در حدّ شرطی شدن افراد پایین آمد، درست است که افراد از نظر ظاهری عملی را که ما می‌خواهیم انجام می‌دهند، ولی نه از جهت انتخاب شخصیت انسانی‌شان، و نه از جهت این که با انتخاب‌های متعالی که انجام می‌دهند، به مرور شخصیت متعالی پیدا می‌کنند، بلکه با یک نحوه شرطی شدن، نماز می‌خوانند و یا کارهای مورد نظر ما را انجام می‌دهند. لذا حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اِغْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ وَ لَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ اَدَاءِ اَمَانَتِهِ»^۹

به طول رکوع و سجود شخص نگاه نکنید، ممکن است او به این کار عادت کرده باشد و اگر از آن دست بردارد ناراحت شود، ولیکن به صدق گفتار و اداء امانت او بنگرید.

در این حدیث مبارک حضرت تذکر می‌دهند؛ امکان این هست که اعمال عبادی از سر عادت و با یک حالت شرطی انجام گیرد، به طوری که انسان اعمالی را که ظاهر دینی دارند انجام می‌دهد، ولی آن اعمال چون بر اساس انتخاب نبوده است، در جهت تعالی انسان به کار نمی‌رود.

«برتراندراسل» فیلسوف مشهور انگلیسی در رابطه با دزدی نکردن، نکته عجبی را مطرح می‌کند. می‌گوید: «من گوساله همسایه را نمی‌دزدم، چون گاو من را می‌دزدد!» شما روی این جمله کمی فکر کنید و عنایت داشته باشید که تعلیم و تربیت انگلستان و آمریکا با چنین مبناهایی شکل گرفته است. در این جمله صرفاً یک نوع منفعت‌طلبی مطرح است، اصلاً چیزی به نام رعایت حقوق افراد مطرح نیست، بلکه می‌ترسد اگر گوساله همسایه را بدزدد، همسایه تصمیم بگیرد گاو او را بدزدد. در حالی که در فرهنگ دینی ما به کسی دزد می‌گوییم که حقی را که خداوند برای مردم معین کرده است رعایت نکند و با زیر پا گذاشتن حکم خدا به حقوق مردم تجاوز کند. ولی با این تحلیلی که آقای راسل برای دزدی نکردن مطرح می‌کند، آیا آن‌هایی که توصیه او را می‌پذیرند، آن‌هایی‌اند که می‌خواهند حقوق مردم را رعایت بکنند؟ یا چون گاوشان دزدیده می‌شود، دزدی نمی‌کنند؟ درست است دزدی نمی‌کنند ولی نه

از آن جهت که میل به دزدی و ظلم به حقوق افراد را در شخصیت خود از بین برده باشند. این غیر از این است که من حقوقی برای انسان‌ها قائل‌ام و به حقوق انسان‌ها نباید تجاوز کنم و اگر به حق انسان‌ها تجاوز کنم، مردم عیال‌الله‌اند و خداوند از حقوق عیال‌الله دفاع می‌کند و از متجاوزان به حقوق آن‌ها انتقام می‌گیرد. چنانچه در اسلام ملاحظه می‌فرمایید، صورت ظاهر حکم این است که طبق حکم خدا دست دزد را قطع می‌کنند، ولی صورت باطنش این است که روح تجاوزگری دزد را از او می‌گیرند. ولی با تحلیل توصیه‌های امثال راسل توجه به این حرف‌ها در شخصیت انسان‌ها مطرح نیست، در واقع دزدی با آن نگاه و در آن فرهنگ به عنوان یک عمل ضد ارزش‌های الهی منسوخ نشده است، بلکه یک معامله و محاسبه‌ای انجام شده که بر اساس آن اگر از کسی چیزی بدزدند، بیشتر ضرر می‌کنند. این کجا و این که اگر دزدی کنی برای روح و روان خود مشکل ایجاد کرده‌ای و قیامت خود را به خطر انداخته‌ای، کجا!

پس اگر در فعالیت‌های فرهنگی و دینی، روح انتخاب‌های متعالی از انسان گرفته شود - یا با شرطی کردن انسان‌ها و یا با مادی و دنیایی کردن دستورات دینی - آن فعالیت‌ها پوچ می‌شود و سیر انسان به عالم قدس و توجه به حقیقت انسان یعنی «روح» از بین می‌رود،^{۱۰} و عکس‌العمل نرسیدن به مقصد اصلی همین اعتراض‌ها و سرخوردگی‌ها است که ملاحظه می‌فرمایید.

یکی از نمونه‌های شرطی کردن افراد در انجام اعمال دینی را در کشور عربستان می‌یابید. سعودی‌ها انجام دستورات دین را در افراد «شرطی» می‌کنند. بسیاری از مغازه‌دارهای سعودی اصلاً انتخاب نمی‌کنند که سر وقت بروند نماز بخوانند، بلکه شرایط را طوری فراهم کرده‌اند که به طور مکانیکی همین که اذان گفتند مغازه‌دار در را می‌بندد و به طرف نماز می‌رود، یعنی عادت کرده است که سر ظهر نماز بخواند، آن هم نه نمازی که آن را برای قرب به حضرت پروردگار اراده کند، بلکه عادت بر آن‌ها حکومت می‌کند. ممکن است بگویید مگر فرقی هم می‌کند که انسان عملی را با شرطی شدن انجام دهد یا این که خودش آن را انتخاب کند؟! توجه

۱۰ - وقتی قرآن در آیه ۷۲ سوره صاد می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» می‌خواهد بفرماید خداوند از مقام روح که عالی‌ترین مخلوق است، جلوه‌ای و نازله‌ای به انسان داده تا از طریق تزکیه و اعمال عبادی، به «روح» که حقیقت انسان است برگردد.

داشته باشید عملی را که انسان انتخاب کند، اراده‌اش در انجام آن عمل در صحنه است. ولی وقتی «شرطی» شد، عادتش در کار است. با عادت هم که کسی به جایی نمی‌رسد. از این که افراد به طور ناخودآگاه و با شرطی شدن آنچه را ما خواستیم انجام دادند، نباید خوشحال باشیم، چون در دین، صرف عمل، مطلوب نیست بلکه باید نیتِ مقدس در کار باشد. به طوری که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «وَالنَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ»؛^{۱۱} نیت و اراده و انتخاب، از خود عمل مهم‌تر و برتر است و در تعالی انسان نقش اساسی دارد.

توجه به مقصد خلقت

حال با توجه به مطالبی که خدمت عزیزان عرض کردیم؛ باید متوجه خطرات شرطی کردن و دنیایی کردن فعالیت‌های فرهنگی باشیم. چون در این گونه فعالیت‌ها نمی‌گوییم ای انسان‌ها نظر به بالاها بکنید تا ببینید توجه به «وجود» حقایق چقدر برای جان شما زیبا و آرامش‌بخش است، می‌گوییم: ای انسان‌هایی که در پایین هستید و بنا ندارید بالا بیاید! ما آن بالایی‌ها را آنقدر پایین می‌آوریم که دیگر نه برای جان و فطرت شما، بلکه برای نفس اماره‌تان پذیرفتنی خواهد بود. وقتی با شرطی کردن و تداعی معانی صورت‌های ذهنی می‌خواهیم مردم را دیندار کنیم، نتیجه‌اش این می‌شود که انتخاب آرمان‌های بلند را از منظر او خارج می‌کنیم، در حالی که مقصد ما این نبود، بنا نبود بیایم در این دنیا تا از دنیا خوشمان بیاید، بنا بود از دنیا به عنوان آیت الهی استفاده کنیم و به سوی عالم دیگر سفر نماییم. گفت:

سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و بوستان را کجا آن جا برند
می‌خواستند از طریق نظر به این عالم، آماده شویم و به عالم دیگر برویم، این که دست ما نیست که هر طور خواستیم عمل کنیم و ذهن و قلب خود و دیگران را هر جا که شد سیر دهیم. ما و مردم برای کار دیگر آفریده شده‌ایم و استعداد مرتبط شدن با عالم قدس را داریم. شما سعی کنید خودتان مسئله‌تان را با عالم قدس حل کنید و اصل موضوع برای خودتان حل شود. یقین بدانید همین مردم عادی بهترین همراهی را با شما خواهند کرد، چون استعداد قدسی

شدن را دارند، باید آن استعداد را برانگیزانیم، همان کاری که به تعبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام) انبیاء انجام می‌دادند، حضرت می‌فرماید: «وَيُتَبِّرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ، وَيُرُوهُمْ الْآيَاتِ الْمَقْدَرَةَ»^{۱۲} انبیاء آمدند تا عقل‌ها و استعدادها را دفن شده مردم را برانگیزانند و آیات منظم و مقدر الهی را به آن‌ها بنمایانند. وقتی می‌دانیم آنچه می‌خواهیم به مردم بگوییم در جان خودشان به صورت بالقوه هست، دیگر نگران چه چیزی باید باشیم. مطمئن باشید اگر کار درست انجام گیرد، خیلی زود نتیجه می‌گیریم. به گفته مولوی:

تا ابد هر چه بُود، او پیش پیش درس کرد از علم الاسماء خویش
 ما نباید برای این که انسان‌ها از حرف ما بدشان نیاید، جنبه‌های نفس‌آماره آن‌ها را تأیید کنیم. در آن صورت خدمتی به مردم نکرده‌ایم. ما باید حتماً به کمک دین، انسان‌ها را بالا بیاوریم، البته در این بالا آوردن ابتکارهای زیبایی باید داشته باشیم، سلیقه به خرج دهیم، هنر داشته باشیم، انواع روش‌های جوان‌پسند را به کار بندیم. اما دائماً یادمان باشد باید این جوان را بالا بیاوریم تا جانش با عالم قدس آشنا شود، نه این که عالم معنی را در حدّ عالم ماده نازل و ساقط کنیم و عملاً انتخاب‌های متعالی را از منظر زندگی او خارج نماییم. من نمی‌گویم شما چه طوری بروید فعالیت فرهنگی انجام دهید، بنا هم نیست بنده روی روش‌ها نظر بدهم، خودتان بهتر از من می‌توانید روش‌ها را پیدا و عمل کنید. ولی هرگز فراموش نکنید که باید منظر مورد توجه‌تان در فعالیت‌های فرهنگی برای خود و دیگران، عالم قدس باشد و این که آن منظر با چه روشی حاصل می‌شود. ممکن است شخصی بگوید من می‌خواهم طی ده برنامه افراد را به این مرحله خاص اخلاقی برسانم. دستتان درد نکند، ولی بالأخره باید بعد از برنامه دهم مشخص شود آن نتایج چه بوده است، آیا قدمی به سوی حقیقت انسان و روح کلی جلو رفته‌ایم، اگر جلو نرفته‌ایم، به جهت غفلت از هدف بوده است و یا به جهت انحراف از روشی که برای چنین هدفی انتخاب کرده‌ایم؟ اگر ما نتوانیم منظرهای اصلی را بشناسیم واقعاً «بر خیال راست، کج را می‌خریم» و به عشق این که داریم در مسیری صحیح قدم می‌زنیم، به کج راهه می‌رویم.

خطر ناقص کردن اهداف فرهنگی

شما در نظر بگیرید چگونه این نور از بالا همین طور نازل می‌شود، بدون آن که جنس آن عوض شود، به طوری که نور پایین نسبت به نور بالا فقط شدت نورانیتش کمتر است، اما از نظر روشنایی همان نور بی‌رنگ بالایی است، ولی اگر آن نور بی‌رنگ را از منشور عبور بدهیم، با هفت نور روبه‌رو می‌شویم، حالا مثلاً نور سبز که از منشور عبور کرده است، فقط شدتش نسبت به نور بی‌رنگ قبل از منشور کمتر نیست، بلکه اصلاً از شش نور دیگر خالی است، چون نور سبز، شش نور از هفت نور خارج شده از منشور را ندارد. در مورد نظر به حقایق قدسی؛ یک وقت است شما مطلب را نازل می‌کنید و باز از همه جوانب آن حقیقت استفاده می‌نمایید، در عین این که موضوع را نازل و قابل لمس نموده‌اید ولی ناقص نکرده‌اید، مثل نزول نور بی‌رنگ، که باز همان نور بی‌رنگ است، چون نور بی‌رنگ در هر درجه از شدت و ضعف که باشد هر هفت رنگ را به نحو جامعیت و وحدت داراست. فعالیت فرهنگی اگر به این صورت ساده و ملموس شود خطرناک نیست، چون رابطه‌اش با اصل موضوع محفوظ است. اما اگر شما به جای نازل کردن موضوع، آن را ناقص کردید، در این حالت حقیقت را در حجاب برده‌اید و چیزی را به صحنه آورده‌اید که منشأ اشتباه خواهد شد، همان‌طور که در نور سبز، رنگ بعضی از اشیاء به رنگ واقعی‌شان دیده نمی‌شوند. تقلیل دادن و یا ناقص کردن امور قدسی موجب می‌شود که بشریت به اشتباه بیفتد. بعضی از سخنرانان و نویسندگان به جای این که موضوع را برای مخاطبان خود نازل کنند، آن را ناقص می‌کنند، به طوری که دیگر رابطه مخاطب با اصل موضوع منقطع می‌شود. همان‌طور که نور سبز، شش نور از هفت نور بی‌رنگ را ندارد و نازل شده نور بی‌رنگ نیست، برعکس نور بی‌رنگ ضعیف که باز همان نور بی‌رنگ است.

در فعالیت‌های فرهنگی، شما بیاید موضوع را آسان کنید، اما مواظب باشید با تغییر جهت قلب‌ها یا با تغییر روش‌ها موضوع را ناقص نکنید که دیگر متذکر اصل خود نباشد. ناقص شدن فعالیت‌های فرهنگی به این معنی است که یک بُعد از ابعاد انسان را تغذیه می‌کند ولی به بقیه ابعاد آن نظر ندارد، مثلاً خیال را اقتناع می‌کند ولی عقل را تغذیه نمی‌کند، یا عقل را تغذیه

می‌کند ولی قلب را تغذیه نمی‌کند و این کار بسیار خطرناک است، چون وقتی عقاید و سلوک انسان ناقص شد، دیگر سیر او به سوی مقصد حقیقی نیست بلکه به بیراهه می‌رود و به مقصد نمی‌رسد. می‌گفتند جناب شیخ بهایی شفای بوعلی را درس می‌داده است ولی در آخر درس می‌گفته: «تا کی ز شفا، شفا طلبیم!» یعنی تا کی از کتاب شفای بوعلی سینا شفای رفع حجاب‌های قلب را از موانع اتصال به حقایق طلب کنیم! مرد بیدار این را می‌گویند، مواظب بوده است که از کتاب شفای بوعلی سینا نمی‌شود شفای واقعی و همه‌جانبه را طلب کرد، شفا را باید از نور محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخوایم. با گفتن «تا کی ز شفا، شفا طلبیم» می‌خواهد بگوید من عقل فلسفی را به عنوان یک نوع عقل قبول دارم، اما حاضر نیستم از رشد بقیه ابعاد وجودی‌ام غافل شوم و قلب و فطرت و خیالم را به دست عقل فلسفی بدهم.

علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» در تفسیر خود خیلی بیدار است، مواظب است موضوع در عینی که نازل می‌شود، ناقص نشود، وقتی دلیل فلسفی برای یک موضوع می‌آورند، مواظب‌اند با اصل تفسیرشان از آیه، جدا باشد، لذا در بحثی جداگانه تحت عنوان «بحث فلسفی» آن موضوع را مطرح می‌نمایند، تا معلوم شود از منظر عقل فلسفی نیز آن موضوع مورد قبول است، ولی حاضر نیستند قرآن را با نگاه فلسفی معنا کنند. کسی که فلسفه و روش‌های فلسفی را می‌فهمد، متوجه می‌شود که علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» قرآن را در المیزان تفسیر فلسفی نکرده‌اند و فوق‌العاده مواظب بوده که پیام همه‌جانبه‌ی قرآن به منظر فلسفی محدود نگردد. آری؛ با کمک از بقیه آیات و روایات و تدبیر در آن‌ها می‌فرماید من این آیه را این طور فهمیدم و بعد ممکن است در بعضی موارد یک دلیل فلسفی هم در تأیید این آیه بیاورد، ولی حقیقت بالاتر از نگاهی است که فلسفه می‌نگرد. هر چند نگاه فلسفی به حقایق نگاه غلطی نیست، زیرا بالأخره عقل مطرح در فلسفه ملاحظه‌ملاصدرا «رحمة الله عليه» هم عقل است و آن عقل هم در رابطه با فهم حقایق راه و روش خاصی دارد، نه این که اصلاً در فهم حقایق ناتوان باشد. متأسفانه یک عده از این طرف افتاده‌اند و می‌گویند ما فلسفه می‌خواهیم چه کار، در اسلام فلسفه نبوده است. از این‌ها باید پرسید برای فهم اسلام عقل می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم؟ اگر به عقل نیاز داریم، عقل فلسفی هم یک نوع عقل است، حالا که برای فهم اسلام عقل می‌خواهیم، عقل فلسفی هم که یک نوع

عقل است، پس آن را هم می‌خواهیم. به هر صورت باید مرزهای هر چیزی مشخص شود تا به اسم نازل کردن موضوعات آن‌ها را ناقص نکنیم.

بنابراین از این موضوع یک لحظه غفلت نفرمائید که؛ در فعالیت‌های فرهنگی می‌توان موضوع را نازل کرد ولی باید مواظب بود آن را ناقص نکنیم و عنایت فرمودید اگر موضوع را ناقص کردیم و در نتیجه همه ابعاد وجود خود را در ارتباط با حقایق رشد ندادیم، سیر ما به سوی حقیقت نخواهد بود، حال وقتی به سوی حقیقت سیر نکنیم و به اصل اصیل خود که همان روح است نزدیک نگردیم، احساس پوچی و بی‌خودی می‌کنیم، چرا که استعدادهای خود و بقیه را ضایع کرده‌ایم. قبلاً عرض شد اگر از منظر علم جدید یا تفکر ریاضی به حقایق دینی بنگریم عملاً آن‌ها را ناقص نگریسته‌ایم.

فعالیت‌هایی برای قدسی کردن همه چیز

قرآن می‌فرماید: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^{۱۳} جن و انس را خلق نکردیم مگر برای عبادت. به کلمه «ما» و «الّا» در آیه فوق عنایت بفرمائید تا پیام اصلی آیه روشن شود. یک وقت است می‌گوییم هیچ کس نیامد غیر از حسن. معنی جمله این است که فقط یک نفر آمد. اما یک وقت است که می‌گوییم حسن آمد. از جمله حسن آمد نیامدن بقیه استفاده نمی‌شود و معنی جمله این نیست که کس دیگر نیامد. حال آیه می‌گوید: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» یعنی ما اصلاً جن و انس را خلق نکردیم مگر برای عبادت، به این معنا که اصلاً هدف دیگری مگر عبادت، در خلقت جن و انس نبود. حال اگر ما این آیه را قبول داریم که می‌فرماید فقط ما را برای عبادت در این دنیا آورده‌اند، باید تکلیفمان را در رابطه با این آیه روشن کنیم که اگر این طور است آیا کاری که در حیطة عبادت نباشد معنی ما را در این دنیا از بین نمی‌برد؟! قبلاً عرض شد سرکه‌ای که از آن ترشی ظاهر نشود موجودی است بی‌معنا، چون معنای سرکه، ترش بودن است. حال با توجه به همین قاعده؛ به چه کسی انسان بی‌معنی می‌گویند؟ مسلّم به کسی که حیطة حیاتش از عبادت خارج شده باشد، حال این انسان چقدر

زندگی‌اش بی‌معنی می‌شود؟ همان قدر که از مسیر عبادت الهی خارج شده است. در واقع حرف این است که باید سراسر وجود انسان به عالم اعلیٰ وصل باشد، و تمام انتخاب‌های او در راستای نظر به عالم بالا قرار گیرد، و اگر به عالم اعلیٰ وصل نباشد، در واقع گرفتار کثرات می‌شود و مسلّم کثرتی که به وحدت وصل نباشد، مضمحل می‌گردد. وقتی موضوع درست بررسی گردد و به جدّ روی آیه برنامه‌ریزی شود، می‌بینی اصلاً آدم وارد یک دنیای زیبایی می‌شود که گویا تمام وجودش را برای ورود به چنین عالمی تجهیز کرده‌اند. اگر این آیه را پذیرفتم، دیگر چه چیزی در زندگی می‌تواند غیر قدسی باشد؟ این آیه می‌فرماید باید سراسر زندگی‌ات با همه گستردگی آن، بدون آن که هیچ استعدادی را سرکوب کنی، بندگی خدا باشد، حتی قدم‌زدن در دشت و صحرا باید قدسی باشد. چون تمام ابعاد وجودی ما را برای بندگی خدا و نظر به ربوبیت رب‌العالمین تجهیز کرده‌اند، حتی آنگاه که انسان تفریح می‌کند. این جاست که اگر دقت نشود ممکن است همان تفریح را انجام بدهیم ولی نه در فضای زندگی دینی، که در این حالت آن تفریح لغو محسوب می‌شود و انسان را از معنای واقعی خود خارج می‌کند. چون معنای انسان طبق آیه مذکور این بود که همه خلقتش باید برای بندگی باشد و در این راستا معنی آدم ظاهر می‌گردد و دیگر زندگی او بی‌معنا نمی‌شود، در حالی که همین قدم‌زدن به عنوان تفریح در یک حیطة‌ای دیگر که در آن حیطة اراده کلی انسان در بندگی نیست، موجب بی‌معنایی انسان می‌شود و آثار و تبعات بی‌معنایی زندگی از آن جدا نخواهد شد، به طوری که تفریح کردن‌ها در زندگی غیردینی یک نوع فرار از پوچی و افسردگی است که گریبان افراد را گرفته است، ولی نفس کشیدن در حیطة و ساحت بندگی خدا، که عالم و آدم اقتضای آن را دارند، چه شیرینی‌های غیرقابل توصیفی به همراه دارد. زیرا به گفته مولوی:

ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم	باز همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون‌تریم	زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریا است
عالم خاک از کجا، گوهر پاک از کجا	برچه فرود آمدید، باز کنید این چه جاست
بخت جوان یار ماست، دادن جان کار ماست	غافله سالار ما، فخر جهان مصطفی است

فعالیت‌های فرهنگی بی‌آینده

حتماً ملاحظه فرموده‌اید که چه افسردگی‌ها و احساس پوچی‌ها در زندگی غیردینی پیش می‌آید و چه شیرینی‌ها و صفاها در فرهنگی که آدم تمام حیاتش را در عرصه دین وارد کند، ظاهر می‌شود. این یک بحث اساسی است که باید به بررسی آن پردازید. بنده در این جا فقط باب آن را باز کردم که طبق آیه ذکر شده، آدم می‌تواند تکلیف خودش را در کل حیات مشخص کند، و اگر این موضوع به خوبی سازماندهی و تئوریزه و کاربردی شد، می‌فهمیم هر حرکتی که ما را از ارتباط با عالم معنا جدا کند و از معنی بندگی فاصله بدهد ما را بی‌معنی خواهد کرد.

نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که اگر می‌خواهیم از پوچی و بی‌معنایی نجات یابیم، تمام حیات ما باید قدسی باشد. این نوع نگاه به فعالیت‌های فرهنگی درست عکس آن نگاهی است که سعی داشت فعالیت‌های فرهنگی را صرفاً دنیایی کند و حتی دستورات دین را در حد اهداف دنیایی نازل می‌کرد. این نگاه سعی دارد تا همه فعالیت‌ها باطن داشته باشد و اهداف معنوی و توجه به ملائکه و اسماء الهی و در نهایت خدا در همه فعالیت‌ها مدنظر باشد، در این منظر باید همه چیز و همه حرکات، قدسی باشد و پس از این که توانستیم مسئله را از نظر عقلی و قلبی روشن و اثبات کنیم، برای پیاده کردن آن در عمل، آن را کاربردی می‌کنیم.

مهم آن است که برسیم به این نکته که اگر کار و فعالیتی برایمان عبادت نباشد، دو ضرر دارد؛ اولاً: در راستای آن فعالیت، بدون آن که متوجه شویم خودمان را بی‌معنا می‌کنیم. ثانیاً: چون کار و فعالیت‌مان به عالم قدس متصل نیست و بی‌باطن است، بی‌برکت و ناپایدار و بی‌آینده می‌شود. بی‌برکتی یعنی کثرتی که به وحدت وصل نباشد، مثل وقتی که تن شما به نفس شما وصل نیست و نفس از تن منصرف شده است، چیزی نمی‌گذرد که آن تن می‌پوسد. ما هیچ وقت نمی‌گوییم منِ ما، چند تا است، با این که هم با من یا نفس خود می‌شنویم و هم با آن می‌بینیم و هم با آن حرف می‌زنیم و فکر می‌کنیم، اما با این همه یک یگانگی در خود حس می‌کنیم، می‌گوییم منِ یکی است، ولی بدن من کثیر است، سلول و استخوان و غیره دارد، اما چون تمام این کثرت‌ها تحت تدبیر روح یا نفس من است که وحدت ذاتی دارد، بدن

من هم دارای شخصیت وحدانی است، یعنی این کثرت‌ها به جهت یگانگی روح و تدبیر بر بدن در حالت وحدانی است. وقتی مُردیم، ارتباط بین جنبه وحدانی بدن ما با جنبه کثرت آن قطع می‌شود و روح که بدن را تدبیر می‌کرد، از بدن منصرف می‌گردد و به تعبیر قرآن خدا آن نفس را می‌گیرد،^{۱۴} و وقتی رابطه نفس یا جنبه وحدانی شما از بدنتان منصرف شد، شما با یک مجموعه سلول و استخوان روبه‌روید، اصلاً هویت بدنتان به عنوان یک بدن خاص، دیگر مضمحل خواهد شد، چون بی‌باطن شد. پس اگر کثرت تحت تدبیر وحدت نباشد، مضمحل می‌شود. هر فعالیت و تلاشی نیز اگر بی‌باطن شد و به عالم قدس متصل نبود، بی‌آینده است، به این معنی که شما هیچ آثاری از فعالیت‌های قبلی‌تان در آینده خود ندارید، اعم از آینده‌ای که در این دنیا با آن روبه‌رو می‌شویم و یا آینده اصلی که بعد از این دنیا با آن روبه‌رو هستید.

تعبیر قرآن در مورد آینده کار بت پرستان در قیامت تعبیر بسیار زیبایی است. می‌فرماید: «قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْتُرُونَ»؛^{۱۵} تمام سرمایه زندگی را از دست دادند و آنچه را به عنوان معبود سال‌ها بدان دل بسته بودند به کلی گم کردند و هیچ حاصلی از کارشان برایشان نیست.

این بدان معنی است که اگر عمل و حرکاتان به عالم قدس وصل نشود، هیچ آینده‌ای برای آن عمل و حرکات نخواهد بود. به همین جهت حضرت اباعبدالله علیه السلام در آن فضایی که یزیدیان ساخته بودند تا آینده خود را حفظ کنند و ایشان را بی‌آینده نمایند، خوب می‌داند که موضوع عکس خواهد شد و به اهل خيام خود می‌فرمایند: «چیزی نمی‌گذرد که شما با احترام به وطن خود برمی‌گردید...» چرا امام حسین علیه السلام می‌فهمد که حرکاتش آینده دارد و یزید بی‌آینده است؟ چون رمز اتصال حرکات به عالم قدس و پایداری آن را می‌شناسد، چیزی که یزید و یزیدیان هرگز نمی‌توانند بشناسند و هر انسان عجولی نیز از فهم این قاعده محروم است. بر اساس همین رمز است که حسین علیه السلام کربلا را درست می‌کند. اگر کربلا با این دید درست نمی‌شد، امروز من و شما از فهم عظمت نقش این قاعده محروم بودیم. دشمنان امام حسین علیه السلام

۱۴ - خداوند در آیه ۴۲ سوره زمر می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا».

۱۵ - سوره اعراف، آیه ۵۳.

آن قدر ایشان را بی‌فردا می‌خواستند که بر بدن تکه‌تکه شده حضرت، اسب رانند تا هیچ آثاری از او نماند. آخر بر روی بدن تکه‌تکه شده با این همه زخم شمشیر و نیزه، دیگر اسب‌دوانی به چه معناست؟ چون در درون خود و در ضمیر ناخودآگاه‌شان بی‌آیندگی خود و آینده‌داری امام حسین علیه السلام را احساس می‌کردند و می‌خواستند با آن احساس درونی مقابله کنند.

به گفته آقای ایوان ایلچ، بشر مدرن چون در شعور ناخودآگاه خود می‌داند مرگ به سرعت به سویس می‌آید، بر سرعت خود می‌افزاید با این تصور که از مرگ سبقت بگیرد. آقای ایلچ از سرعت موجود در جهان مدرن چنین تحلیلی دارد؛ می‌گوید سرعت دیوانه‌وار مطرح در فرهنگ مدرن، خیر از وجدان بشری دارد که به شدت مرگ به او نزدیک است و می‌خواهد به نحوی خود را از آن رهایی بخشد. حالا من می‌خواهم بگویم که اصحاب یزید احساس بی‌آیندگی به مغز استخوانشان رسیده بود، بنابراین می‌خواستند برای دفع بی‌آیندگی خود امام حسین علیه السلام را که آینده‌دار است ذبح کنند. زیرا حرکات عجیبی که در برخورد با حضرت سیدالشهداء علیه السلام پس از شهادت ایشان کردند، خبر از مشکل روحی لشکریان یزید می‌دهد.

شواهد فوق را عرض کردم تا عزیزان به خوبی عنایت فرمایند چرا بعضی از فعالیت‌های فرهنگی و دینی بی‌آینده خواهند شد و این قاعده روشن شود تمام فعالیت‌هایی که به عالم قدس وصل نشود، بی‌آینده است. وقتی ما به این مطلب رسیدیم دیگر هیچ نگرانی نداریم که بعضی از کارهایی که شروع می‌کنیم خیلی زود نتیجه ندهد. آن وقت جای نگرانی است که کارها زودبازده و بی‌نتیجه باشد، و با عجله کارها را انجام دهیم و اصلاً نگران نداشتن باطن قدسی برای کارهایمان نباشیم. گاهی انسان از حوصله اهل‌البیت علیهم السلام تعجب می‌کند که چه طور امام صادق علیه السلام این همه حوصله دارند و برنامه‌هایشان را طوری تنظیم می‌کنند که در ظهور فرزندشان حضرت مهدی علیه السلام ادامه می‌یابد و در آن شرایط نتایج اصلی خود را ظاهر می‌کند. نتایجی که امام صادق علیه السلام می‌خواهند بگیرند به دست حضرت مهدی علیه السلام ظاهر می‌شود، ما به جهت بی‌حوصلگی و زمان‌زدگی مان می‌گوییم بابا این همه فاصله! ولی برای کسی که به جنبه وحدانی فعالیت‌ها نظر دارد، فاصله معنی نمی‌دهد، چون عملاً خود را در متن آینده وارد کرده

است و عملاً در آینده کارها و نتیجه حاصله از آن‌ها زندگی می‌کند. این که شنیده‌اید امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ لَا بَلْ كَانَ كَالضَّارِبِ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ»^{۱۶} هر کس در حالی بمیرد که منتظر حاکمیت حضرت مهدی علیه السلام باشد و به آن افق نورانی نظر دوخته باشد، مانند کسی است که همراه حضرت قائم در خیمه‌ی آن حضرت باشد، بلکه بالاتر از آن، مثل کسی است که در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله با دشمنان ایشان مقاتله کرده است. این یک فرهنگ است. اگر خواستید عمق آن را بفهمید، عکس آن را ارزیابی کنید که چگونه فرهنگ مقابل اهل بیت علیهم السلام با آن همه تلاش برای ماندن، ولی هر روز هر چه بیشتر به سقوط و بی‌آیندگی‌اش نزدیک می‌شود. وقتی شما در فرهنگ بقاء یعنی فرهنگ توحیدی، که به حضرت حق باقی متصل است، وارد شدید، دیگر فعالیت‌های شما پوچ و بی‌آینده نیست. فرهنگ توحیدی، فرهنگی است که به مقام بقاء، یعنی حضرت حق متصل است، حالا اگر شما در فرهنگ بقاء نباشی هر جا هستی باش، با نیستی هم آغوش خواهی بود، چون که به نیستی متصل شده‌ای. ان‌شاءالله روی این قاعده فکر کنید که چرا فرهنگ انبیاء علیهم السلام در تمام طول تاریخ در حرکت است و هر پیامبری در پیامبر بعدی شکوفا می‌شود.^{۱۷} چرا ما از شهادت شیخ فضل‌الله نوری «رحمة الله علیه» عبرت نمی‌گیریم؟ در شهید کردن او آنچه دشمنان می‌خواستند به دست بیاورند برعکس شد، و این یک فرهنگ است. چرا نباید مردم ما به این قواعد جاری در عالم فکر کنند تا دوباره دچار پوچی‌ها نشوند؟ ما باید به تاریخ گذشته - اعم از تاریخ انبیاء و یا بزرگانی که راه انبیاء را می‌رفتند - نظر کنیم تا متوجه رمز و راز بقاء فرهنگی از یک طرف، و عدم بقای فعالیت‌ها از طرف دیگر بشویم و از آن‌ها عبرت بگیریم. عبرت یعنی عبور، یعنی باید از ظاهر حادثه‌ها عبور کنی، و حادثه‌ها را نبینی تا قاعده‌ها را ببینی. قاعده جاری در هستی توحید است و ریشه همه عدم‌اضمحلال‌ها در توحید، که باطن هستی است نهفته است.

۱۶ - «بحار الانوار»، ج ۵۲، ص ۱۴۶.

۱۷ - برای روشن شدن این موضوع به کتاب «دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی» از همین مولف رجوع فرمایید.

قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^{۱۸} خداوند در این آیه می‌فرماید: هیچ شیء‌ای نیست مگر این که خزینه‌اش پیش ماست و ما نازل نکردیم از آن وجود خزینه‌ای‌اش مگر اندازه‌ای محدود از آن را. می‌خواهیم از این آیه نتیجه بگیریم که آنچه در مرتبه‌ی پایین عالم وجود هست، دارای مراتبی عالی‌تر در مرتبه بالای عالم نیز هست و به اصطلاح هر چه در عالم مادون هست، دارای باطن غیبی و معنوی است و باید در نگاه خود به عالم، همواره متوجه باطن عالم نیز باشیم، تا توجه ما به عالم قدس فراموش نشود. این نوع تجزیه و تحلیل‌ها مربوط به «نگاه قدسی» است. البته این که در آیه می‌فرماید هر چیزی دارای باطن است، منظور چیزهای حقیقی است و نه چیزهای اعتباری. شیء چیزی است که واقعاً شخصیت دارد، مثل زمین و انسان و درخت ولی صندلی شخصیت حقیقی ندارد زیرا به اعتبار ما صندلی است، خیابان یک طرفه، یک طرفه‌بودنش به اعتبار ماست، همچنان که خیابان‌بودنش نیز یک امر اعتباری است، ولی درخت به خودی خود شخصیت واقعی دارد، من و شما به خودی خود شخصیت داریم، زمین نیز همین طور است، شخصیت دارد و شخصیت آن‌ها به اعتبار معتبر نیست.^{۱۹} چیزهایی را که خودشان شخصیت دارند به اصطلاح جوهر می‌گویند. پس هر «چیزی» در این عالم، باطن دارد و جنبه مادون آن به جنبه مافوق آن وصل است. به قول آقای پروفیسور کربن علم جدید عامل گسستگی مرتبه مادون عالم با عالم ملکوت شد، «باید به ارض ملکوت سفر کرد و به آن جا پیوست» تا متوجه شویم همه چیز در جای خود مقدس است. اعتقاد به ملائکه در این نوع نگاه مطرح است و می‌فهمد «ملائکه» مدبّرات امرند، و عالم را ملائکه مدیریت می‌کنند، مثل این که قوای مربوط به نفس شما، اعضاء بدن شما را تدبیر می‌نمایند، قوه بینایی چشم شما را به کار می‌گیرد و در نتیجه عمل بینایی انجام می‌گیرد. در هر حال با توجه به آیه فوق چیزها در عالم، باطن دارند و دارای وجود خزینه‌ای می‌باشند و توسط باطن خود تدبیر می‌شوند، باطنی که عنداللهی است و در نزد خدا است. در مورد فعالیت‌های انسانی هم باید موضوع به همین شکل باشد که فعالیت‌ها الهی و دارای باطن باشند و برای

۱۸ - سوره حجر، آیه ۲۱.

۱۹ - مشکل بت‌پرستی آن است که به چیزی باطن می‌دهد که اعتبار خود انسان‌ها است.

این که فعالیت‌های فرهنگی دارای باطن باشند باید همه فعالیت‌ها در راستای بندگی خدا انجام گیرد و هیچ انگیزه‌ای جز بندگی خدا در میان نباشد تا آن فعالیت‌ها قدسی و دارای باطن و آینده‌دار باشند.

آن نگاهی که می‌گوید همه چیز باید قدسی باشد، نگاهی است که دین بر آن تأکید دارد و در این نگاه همواره در فعالیت‌های فرهنگی باطن عالم مدنظر می‌باشد.

در مورد موضوعات مطرح در این جلسه در یک جمع‌بندی می‌توان گفت:

۱- مشکل این است که بعضاً موضوعات قدسی را به موضوعات مادی تأویل می‌کنیم.
۲- حقیقت ما «روح» است و باید در هر فعالیت فرهنگی به حقیقت قدسی خود برگردیم، تا جانمان آرام بگیرد.

۳- باید با روش‌هایی که دستورات دین را تحلیل شبه‌قدسی می‌کند، سخت مقابله کرد، و گرنه با کشتن پیام پیامبران خدا، عملاً پیامبران را کشته‌ایم.

۴- آثار و نتایج جشن تکلیف از منظر سید بن طاووس «رحمة الله علیه» با جشن سکولار شده مقایسه گردید، تا معنی شبه‌قدسی کردن فعالیت‌های فرهنگی روشن شود.

۵- از روش شرطی کردن عبادات و بی‌نقش کردن انتخاب افراد سخن گفته شد و نقص این روش در اتصال انسان‌ها به عالم قدس بیان شد.

۶- سخن راسل در مورد دزدی نکردن، تحلیل شد و تفاوت آن با انگیزه‌های دینی در دزدی نکردن روشن گردید، تا فکر نکنیم صرفاً قالب عمل برای ما اهمیت دارد و از نیت که اصل و اساس عمل محسوب می‌شود غفلت کنیم.

۷- اگر در روش‌های دینی با جان انسان‌ها سخن گفته شود - نه با نفس اماره آن‌ها - چون سخنی است بر مبنای فطرت انسان‌ها، تأثیر آن بسیار بیش از پیش‌بینی ما خواهد بود.

۸- ساده کردن و نازل کردن موضوعات با ناقص کردن آن‌ها تفاوت اساسی دارد، زیرا در ناقص مطرح کردن معارف دینی، دیگر در فعالیتی وارد نمی‌شویم که همه ابعاد خود و دیگران را رشد دهیم.

۹- هدف خلقت انسان طبق آیه قرآن فقط عبادت است، پس اگر همه فعالیت‌ها نظر به عالم قدس نداشته باشد، انسان‌ها در زندگی، احساس بی‌معنایی و پوچی می‌کنند.

۱۰- تا حدی تبیین شد که راه کار صحیح برای نجات از پوچی‌ها، اتصال کثرت‌ها به حضرت «أحد» است و لذا از این طریق است که از خطر بی‌آیندگی در امان خواهیم ماند.

۱۱- با طرح آیه ۲۱ سوره حجر بابی از تفکر باز شد که هیچ شیء حقیقی نیست مگر آن که دارای وجودهای خزینه‌ای در عالم غیب و در نظام عنداللهی است و همواره باید توجه داشت که فعالیت‌های فرهنگی از باطن غیبی عالم گسسته نباشد که البته این نکته اخیر نیاز به تبیین بیشتر دارد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید آرام‌آرام بحث به مقصد اصلی خود نزدیک می‌شود و در نهایت روشن خواهد شد که چگونه می‌توان در زندگی، خود را به حضور حضرت حق برد و از حجاب مفاهیم آزاد گشت.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه چهارم،

توجه به جایگاه اصلی دین، عامل نجات از پوچی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پاکی از موانع تجلی حق بر قلب

همان طور که در جلسات قبل ملاحظه فرمودید وظیفه ما آن است که همه چیزمان قدسی شود تا همواره به اصل خود که همان روح نازل شده از عالم قدس است متصل باشیم. دین برای چنین هدفی آمده تا تکلیف کوچک ترین حرکات ما را نیز تعیین کند و هیچ حرکتی از حرکات ما بریده از عالم قدس و بریده از ولایت الهی نباشد. در چنین فضایی رسول خدا ﷺ فرمودند: «النُّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَصَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»^۱ یعنی در راستای ایمان به عالم قدس و اتصال به حقایق غیبی، باید نظافت و پاکی از حجاب های بین خود و خدا را نیز وارد زندگی کنی و خود را از صفات رذیله پاک نمایی، تا آن اتصال واقع شود و پایدار بماند. در همین راستا علی علیه السلام می فرماید: «الطُّهُرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ»^۲ یعنی اگر می خواهید به ایمان برسید، باید بدانید نصف ایمان با طهارت و پاک شدن صورت می گیرد. رمز این سخن این است که در ایجاد ایمان باید شما شروع کننده باشید. به این معنی که نظافت از طرف شما و تجلی نور از طرف خدا صورت گیرد. آن نظافت که از طرف ما است، یک طرف قضیه ایمان است، لطفی که از طرف حضرت حق افاضه می شود نصف دیگر تحقق ایمان. نظافتی که ما باید انجام دهیم آن است که خودمان را از صفاتی که روحمان را خراب و کثیف می کند، پاک نماییم و از این طریق رفع مانع کنیم، مثل آن که شیشه ها را پاک می کنیم تا نور خورشید در اتاق بتابد. حضرت حق وقتی زمینه پذیرش لطف خود را ببیند بخیل که نیست، تجلی می فرماید، حتماً آن طرفش که تجلی نور ایمان بر قلب ما است، محقق می شود، چون موانع دریافت فیض برطرف شد، جاری شدن فیض حتمی است.

۱ - «وسائل الشیعه»، ج ۴، ص ۴۶۹.

۲ - «بحار الانوار»، ج ۷۷، ص ۲۳۷.

وقتی ما رفع حجاب کردیم، فیض حضرت حق به ما - که یک فیض عمومی است - آن است که همه ما را با خودش آشنا می‌کند. بزرگ‌ترین فیض حق به بنده‌اش همین است که خودش را به بنده‌اش نشان دهد و او را با خود آشنا کند. حضرت حق وقتی زمینه پذیرش فیض را در ما دید، اولین فیض که در واقع منشأ بقیه فیض‌های خداوند خواهد بود، آن است که ما را با خودش آشنا می‌کند و لذا می‌فرماید: «الْطَّافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ»؛ پاک‌شدن جزء ایمان است. و مسلم این پاک‌شدنی که جزء ایمان است، پاک‌شدن خاصی است که موجب می‌شود حق در جان ما تجلی نماید و ما به او مؤمن شویم، و تحقق نصف این ایمان به دست ما است که همان رفع موانع تجلی انوار الهی است، و پس از آن، فیض آشناکردن ما را با خودش، مرحمت می‌کند. البته تجلی او بر جان ما متناسب است با ظرفیت و طلب ما، و این که چه چیز از حق می‌خواهیم، حق با برآورده کردن آن چیز خود را بر جان ما می‌نمایاند. در روایت داریم: «أَنَّ اللَّهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ مُوسَىٰ بْنِ عِمْرَانَ عليه السلام يَا مُوسَىٰ قُلْ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيُظُنِّ بِي مَا شَاءَ يَجِدْنِي عِنْدَهُ»^۳ خداوند متعال به موسی بن عمران عليه السلام وحی کرد: ای موسی به بنی اسرائیل بگو من در نزدگمان بنده ام هستم، پس هرگونه گمانی که در باره من داشته باشد مرا در آن می‌یابد.

عمده آن است که معلوم شود ما چه شخصیتی برای خودمان طلب کرده‌ایم، خداوند بر اساس آن شخصیت، به ما فیض می‌دهد. اگر کسی مثل ابن‌سینا بگوید: خدایا من می‌خواهم به عمق معارف الهی آشنا شوم - اما با روح فلسفی - خدا هم بر همان اساس بر او جلوه می‌کند. ابن‌سینا ۱۵ سال در اصفهان زندگی می‌کرده است، خود او می‌گوید هر وقت مسئله‌ای برایم پیش می‌آمد که نیاز به حل آن داشتم - حس می‌کردم کمالاتی نیاز دارم که در دریافت آن مشکل دارم - وضو می‌گرفتم و به مسجد جامع اصفهان می‌رفتم و دو رکعت نماز می‌خواندم، مسئله برایم حل می‌شد.

تجلی حق بر اساس ظرفیت قلب

آری؛ خداوند حقیقی‌ترین حقایق است، حالا می‌خواهد خود را به ابن‌سینا نشان دهد، منتها با ظرفیتی که ابن‌سینا آماده گرفتن فیض خدا است، حضرت حق بر قلب او تجلی می‌کند و چون او خود را برای تجلی لطفی خاص پاک کرده است همان لطف به او می‌رسد. این است که می‌بینیم ابن‌سینا قدرت استدلالی فوق‌العاده بالایی دارد، چون حضرت حق چنین کمالاتی را به او داده است. کسی که می‌خواهد معلم باشد، بعد از این که نظافت لازم را جهت رفع موانع انجام داد، خداوند نور خود را بر اساس ظرفیت معلمی آن معلم به او می‌نماید. حال اگر یک نفر غم ملت را می‌خورد، اگر نظافت و تزکیه لازم را انجام داد، از همان جهت که غم ملت را می‌خورد خداوند بر او تجلی می‌کند تا توفیق رفع مشکلات ملت نصیب او شود. شهید مطهری «رحمة الله علیه» از آن جهت که فضای کفر نظام طاغوت روح جوانان را تحت تأثیر مکاتب الحاد قرار می‌داد، غم انحراف جوانان را می‌خورد، لذا خداوند بر قلب مزگی آن شهید در راستای توفیق دفع فتنه مکاتب الحادی جلوه کرد.

روش رفع موانع

البته عنایت دارید که روش رفع موانع فقط از مسیر شریعت و دستگاه نبوت ممکن و نتیجه‌بخش است. اگر کسی بر اساس سلیقه‌ی خود تزکیه کند یا عبادت پیشه نماید، بدون توجه به روشی که شریعت تعیین کرده و بدون پیروی از آداب و احکام فقه، حتماً ناکام می‌شود. آن فرقه‌هایی که با دستگاه دین و نبوت پیش نمی‌روند حتماً شیطان در کارشان دخالت دارد و ناکام خواهند ماند. عنایت داشته باشید همانطور که عرض شد شیطان با شش هزار سال عبادت در حد رسیدن به مقام ملائکه سلوک نمود و لذا وقتی خداوند به مقام ملائکه دستور سجده می‌دهند، شامل شیطان هم می‌شود. فرمود: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»؛^۴ ای ملائکه! به آدم سجده کنید. «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ»؛^۵ همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس

۴ - سوره بقره، آیه ۳۴.

۵ - همان.

که ابا کرد و استکبار ورزید. به قول علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» این آیه نشان می‌دهد که خطاب به مقام ملائکه بوده است و نه به جنس ملائکه، و چون شیطان هم در آن مقام بود، باید سجده می‌کرد. حالا آیا این شیطان با شش هزار سال عبادت و سلوک، آن هم سلوکی که او را به مقام ملائکه رسانده است، نمی‌تواند کسی را عارف کند، اما عارف شیطانی؟ به هر حال باید مواظب بود که در مسیر تزکیه و رفع موانع، برای تجلی نور حق و تحقق ایمان، در مسیر شریعت الهی حرکت کرد، و گرنه ناخودآگاه در دست شیطان می‌افتیم.

پس روشن شد اگر ما با هر ظرفیتی و برای هر مقصدی به طور صحیح تزکیه کردیم و به نظافت قلبی نائل شدیم، خدا هم بر اساس همان ظرفیت و مقصد که ما دنبال می‌کنیم خود را بر ما می‌نمایاند، تا مؤمن به آن خدایی شویم که از او تقاضای خاص داشتیم.

شرط نجات از پوچی، توجه به جامعیت اسم «الله»

به ما توصیه می‌کنند چیزهایی را که معصوم از خدا طلب کرده‌اند یاد بگیرید، و آن‌ها را طلب کنید تا خداوند با جمیع اسمائش با شما حرف بزند. در دعاهای ماه رجب می‌خوانید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعٍ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَوَلَاةِ أَمْرِكَ...»؛ خدایا! از تو تقاضا دارم به جمیع معانی آنچه اولیاء و صاحبان امرت از تو تقاضا می‌کنند. وقتی متوجه باشیم چون امامان معصوم علیهم‌السلام خداوند را به جمیع اسمائش می‌شناسند، خداوند را به جمیع معانی عبادت می‌کنند. ممکن است شما بتوانید صاحب کرامت بشوید و آینده را از جهتی پیش‌بینی کنید، این یعنی از همان جهت که می‌خواهید آینده را پیش‌بینی کنید، به اسم علیم خدا نزدیک شده‌اید، ولی از جهات دیگر نزدیک نشده‌اید. عمده‌ی ارتباط با عالم قدس، ارتباط با «الله» است که جامع اسماء الهی است. آری؛ اگر کسی از طریق جمیع اسماء حضرت حق با حضرت حق ارتباط برقرار کرد، با اسم علیم هم که یکی از این اسماء است، ارتباط برقرار کرده است. پس اگر تزکیه با هدف تجلی اسم «الله» انجام گیرد، خدا هم با جمیع اسمائش بر قلب ما تجلی می‌کند و هر چه نظافت و رفع حجاب دقیق‌تر باشد، تجلی حضرت رب العالمین جامع‌تر خواهد بود.

ملاحظه فرمایید که همه این نکات از روایت «الْطَّافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ» به دست می‌آید و این روایت تا کجاها می‌خواهد ما را سیر دهد و چگونه می‌خواهد سراسر زندگی ما را قدسی

نماید. حالا ببینید با بدنی کردن و تقلیل دادن نظافتِ مورد نظر این روایت، چگونه آن را تغییر می‌دهیم و از همه آن معارفی که در دل این روایت نهفته است، خود و جامعه را محروم می‌کنیم. همه این ضعف‌ها به جهت آن است که به عظمت و جایگاه دین در زندگی عنایت کمی داریم. ما شیعه بودن خودمان را خیلی ارزان خریده‌ایم و چون ارزان خریده‌ایم، ارزان هم از دست می‌دهیم. گفت:

سر ز شکر دین از آن برتافتی کز پدر میراث مفتش یافتی
مرد میراثی چه داند قدر مال رستمی جان کند مجّان یافت زال^۶

کسی که مالی را از طریق ارث به دست آورده نمی‌داند برای به دست آوردن آن، چه زحمت‌ها کشیده شده است. وقتی فهمیدیم کلمه کلمه دین از چه پایگاهی صادر شده است، و فهمیدیم این دینی که داریم چه اندازه قیمتی است، سعی می‌کنیم تمام معارف و دستورات آن را در مقام خود حفظ کنیم و آن‌ها را در حدّ حسی و بدنی پایین نیاوریم و نیز سعی می‌کنیم در فعالیت‌های فرهنگی مان نظر به تجلی اسم اعظم «الله» داشته باشیم که همان روش ائمه معصومین علیهم‌السلام است تا اولاً؛ روش ما «خداداری» باشد نه خدادانیِ صرف، ثانیاً؛ خدا را با جمیع معانی و اسماء بشناسیم و عبادت کنیم و لذا یک بُعدی نمی‌شویم.

عقیده بنده این است که انقلاب اسلامی به وسیله تجلی اسم اعظم الهی بر اساس ظرفیت و طلبی که امام خمینی رحمة الله علیه داشتند بر قلب ایشان تجلی کرد. البته این اسم اعظمی که ما می‌گوییم، پرتو نازله‌ای از آن اسم اعظم محمدی صلی الله علیه و آله است، چون در قرآن هست که خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: بگو که من به اسم «الله» دعوت می‌کنم و راه من این است؛ «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»^۷ بگو راه من این است که به «الله» دعوت می‌کنم، با بصیرت کامل برای خودم و همه کسانی که از من پیروی می‌کنند. پس ملاحظه می‌فرمایید که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسم «علیم» دعوت نفرمود بلکه به اسم «الله» دعوت کرد. روایت داریم که «الله» اسم اعظم است و یا در روایتی از حضرت رضا علیه‌السلام داریم که «بسم الله»

۶ - زال یکی از فرزندان رستم نیز است.

۷ - سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

فاصله‌اش با اسم اعظمِ خداوند، از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر است.^۸ بسیار کم است. حال اگر شما به اسمی از اسماء الهی دعوت شدید که جامعیت اسم «الله» را نداشته باشد، شما از یک جهت متوجه کمالی از کمالات الهی هستید، اما اسماء الهی از بقیه جهات بر قلب شما تجلی نکرده است و لذا از آن جهات با خداوند آشنا نیستید و او را عبادت نمی‌کنید.

بعضی‌ها مؤمن به وجود خدا و قیامت و آداب فردی شریعت هستند اما مبارز نیستند، بعضی‌ها مبارز هستند اما عارف به حقایق غیبی، آن‌طور که باید و شاید نیستند، این‌ها پیرو مظهر اسم اعظمِ زمانه خود نیستند و در سلوک خود به مشکل برخورد می‌کنند و به نتیجه‌ای که باید برسند، نمی‌رسند. مظهر اسم اعظمِ زمانه در حال حاضر آن انسان بزرگی است که سعی دارد اسلام را در همه مناسباتش - اعم از فردی و جمعی و ظاهری و باطنی - پیاده کند، یعنی سعی در تحقق اسم «الله» دارد. حامل اصلی اسم اعظم، وجود مقدس حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، حال شما که پیامبر صلی الله علیه و آله را دارید باید هر کس را با آن حضرت مقایسه و ارزیابی کنید تا مردم را به خدای واقعی بخوانید و نگذارید فعالیتشان پوچ و بی‌ثمر شود. یکی از این آقایان که می‌دید ما از امام خمینی «رحمة الله علیه» به نحو خاصی تعریف می‌کنیم، به من گفت: شما فکر می‌کنید که در حال حاضر بالاتر از امام خمینی «رحمة الله علیه» در صحنه عالم نیست! گفتم: حتماً نیست، گفت: چرا؟! گفتم: اگر بود بیشتر از امام خمینی «رحمة الله علیه» در سیره و سلوک پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهر می‌شد و یکی از خصوصیات رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار سایر خصوصیات حضرت، تقابل با ابوسفیان و فرهنگ استکباری زمانه‌شان بود، اگر کسی به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر است، باید در کنار سجایای اخلاقی، عرفانی، صدای اعتراض بلندتر از امام خمینی «رحمة الله علیه» به گوش جهانیان می‌رسید، مگر این که بپذیریم آن افراد مظهر و حامل اسم جامع الهی نیستند و حامل بعضی از اسماء الهی هستند. اشک و شب‌بیداری و عواطف و خشم پیامبر صلی الله علیه و آله همه و همه با هم یک انسان جامع را به صحنه آورده است و ما باید در فعالیت‌های فرهنگی خود برای نزدیکی به عالم قدس، مردم را از طریق جامعیت رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدای واقعی نزدیک کنیم که آن «الله» است، همان‌طور که نباید مردم را به خدای ذهنی مشغول کنیم.

از خدا بخواهید که خدایا به ما توفیق ده که تو را بشناسیم و بپرستیم، در آن صورت «الله» با همه جامعیتش با ما صحبت می‌کند. مقام آدم که مسجود ملائکه واقع شد، به جهت استعداد پذیرش و ارائه جامع اسماء الهی بود. وقتی خداوند به ملائکه فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۹؛ من در زمین خلیفه قرار می‌دهم، ملائکه گفتند: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»^{۱۰}؛ ما تو را تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌نماییم. خدا به آنها فرمود که شما دروغ می‌گویید، بلکه فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، و خداوند با نشان دادن ظرفیت آدم که می‌تواند همه اسماء الهی را تعلیم بگیرد و ارائه دهد، نشان داد که ملائکه با بعضی از اسماء الهی آشنا هستند و لذا به همان ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، و همه آنها سجده کردند مگر ابلیس.

کفر شیطان، کفر بر اسم جامع «الله»

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ ملائکه در مقام خود - که شیطان هم در آن مقام بود- حق را تسبیح و تحمید و تقدیس می‌کردند و مسلم شیطان هم خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرده است. بنابراین ممکن است کسی با بعضی از اسماء الهی، خداوند را بپرستد و باز هم شیطان باشد. درست است که او آن وقتی که با آن اسماء خدا را می‌پرستید، روحیه استکباری‌اش ظاهر نبود، ولی قرآن در آخر آیه ۳۴ سوره بقره بعد از این که می‌فرماید شیطان از سجده کردن بر آدم ابا کرد، می‌فرماید: «أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ یعنی از اول به این نوع پرستش که در حال حاضر به آن دعوت شده کافر بود. پس می‌شود کسی کافر به «الله» و مقام جامعیت اسماء الهی باشد اما تسبیح خدا را هم بگوید و این کفر، کفر بر وجود خدا نیست، کفر بر «الله» است، چون قرآن می‌فرماید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^{۱۱}؛ و خداوند همه اسماء را به آدم تعلیم داد، بعد هم به ملائکه فرمود: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^{۱۲} ای ملائکه اگر راست می‌گویید که

۹ - سوره بقره، آیه ۳۰.

۱۰ - سوره بقره، آیه ۳۰.

۱۱ - سوره بقره آیه ۳۱.

۱۲ - سوره بقره آیه ۳۳.

شایستگی خلافت الهی را دارید، به من خبر دهید از این اسمائی که به آدم تعلیم دادم. و از این طریق ناتوانی ملائکه را ظاهر نمود. سپس به آدم فرمود:

«يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛^{۱۳}

ای آدم! آنان را از اسماء و حقایق شان آگاه کن. هنگامی که آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؟! و نیز می‌دانم آنچه را شما آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید.

معلوم شد آدم مظهر جامعیت اسماء الهی است و لذا به مقام ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، این جا بود که شیطان نتوانست تحمل کند. اگر به شیطان گفته بودند خداوند را تسبیح بگو، می‌کرد. به او دستور داده شد به مظهر جامع اسماء الهی سجده کن و از این طریق در مقابل همه اسماء الهی، همه خود را نفی بنما، و هیچ وجهی برای خود باقی نگذار، و همه ابعاد خود را در مقابل همه اسماء الهی نفی کن، و این نوع دستور برای شیطانی که منیت خود را حفظ کرده است بسیار مشکل شد، شیطان در کنار منیت خود می‌خواست خدا را تسبیح و تحمید و تقدیس کند و لذا نمی‌توانست «الله» را بپرستد.

سجده عامل نفی کبريایی انسان در مقابل کبريایی حضرت حق است و این برای کسی که نمی‌خواهد در همه ابعاد خود فانی در حق شود و همه حرکاتش نمایش اسماء الهی باشد، کار مشکلی است و اگر ما إن شاء الله ابتدا در خودمان این خطر را احساس کنیم که چنانچه در همه ابعادمان بنای بندگی حق، و نفی خود را نداشته باشیم، با شش هزار سال عبادت و کار فرهنگی، باز امکان سقوط برایمان هست، ضروری است که دانه‌دانه و رگ به رگ افکارمان را ارزیابی کنیم و جنبه‌های شیطانی آن‌ها را از درون خود نفی نماییم تا إن شاء الله با اسم «الله» مرتبط شویم و بندگی خدا در همه ابعادش برایمان شیرین و راحت شود.

بسیجی‌های واقعی با اسم «الله» این همه راه را به سرعت رفتند و شهادت ظهور همان نفی منیت آن‌ها بود، و لذا است که امام خمینی «رحمة الله عليه» می‌فرمودند این جوانان بسیجی ره صد ساله

را یک شبه طی کردند، چون از طریق حضرت روح الله «رضوان الله علیه» با اسم «الله» آشنا شدند. بسیاری از علمایی که ما داریم و به آنها ارادت هم می‌ورزیم و نباید از حقوق آنها غافل شد، به آن خوبی که نظر به اسم «الله» داشته باشند، سلوک نکردند. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کمالات معنوی جامعیت داشتند به طوری که در عین فقیه بودن، فیلسوف بودند و در عین فیلسوف بودن، عارف و مفسر قرآن بودند و کمالات عقل عملی، مثل شجاعت و توکل و سیاستمداری را در خود به نحو جامع داشتند و لذا نزدیکی ایشان به اهل البیت علیهم السلام نسبت به کسانی که بعضی از صفات الهی را دارا هستند، بیشتر بود. به همین جهت در عین ارادت به خوبان عالم باید متوجه باشیم آن‌هایی که در کمالات و خوبی‌ها در مقام جامعیت هستند شایسته ارادت خاص و اطاعت خاص می‌باشند.

با این مقدمه طولانی متوجه می‌شویم که ضروری است در فعالیت‌های فرهنگی نسبت به هدفی که باید به دست آوریم بسیار حساس باشیم تا فریب نخوریم و در مسیر نزدیکی به وجود مقدس اهل البیت علیهم السلام که در مقام معرفت و پرستش جامعیت اسماء الهی هستند، قرار داشته باشیم، زیرا آنها علاوه بر جامعیت در شناخت و معرفت نسبت به همه اسماء الهی و عبادت خدا با همه اسمائش، به جای خدادانی در مقام خداداری هستند، به همین جهت هم علومشان از طریق معلم و درس و مدرسه به دست نیامده است. این قسمت اخیر از تأکیدهای اساسی حرف‌های ما در این سلسله مباحث است و بحث آن در جلسات آینده خواهد آمد.

بحثمان رسید به آن‌جا که یک نوع فعالیت فرهنگی داریم که برای قدسی کردن همه چیز است. باب این بحث در جلسه گذشته باز شد، اما اعتقاد ما این است که ابعاد مختلف این بحث باید کاملاً روشن و چشیده شود تا علاوه بر این که ارزش آنها مشخص می‌شود، بتوانیم آن‌ها را در عمل مدنظر قرار دهیم.

عزم

ما در فعالیت‌های معنوی علاوه بر اعتقاد به حقایق، باید عزمی محکم و قدرت‌مند جهت ارتباط با حقایق داشته باشیم. اگر عزممان شدید نباشد، هر چند به اعمال و فعالیت‌های معنوی اعتقاد داشته باشیم، چون آن اعتقاد به صورت بالفعل در نمی‌آید، ما را نجات نمی‌دهد؛

نمونه‌اش کوفیان هستند که اکثر آن‌ها به وجود مقدس امام حسین علیه السلام به عنوان یک امام واجب‌الاطاعه اعتقاد داشتند، در نامه‌هایی که برای امام نوشتند و افراد زیادی آن را امضاء کردند آن اعتقاد مشخص است، اما چون عزمشان ضعیف بود نتوانستند از اعتقادشان استفاده بکنند. به عنوان مثال یک موقع شما می‌خواهید بروید یک کیلو سیب زمینی بخرید، با یک تصمیم ساده می‌روید و کار را انجام می‌دهید. در این جا نمی‌گویند شما عزم کردید سیب زمینی بخرید. اما یک وقت شما می‌خواهید به جبهه بروید و جهاد کنید، این عمل مثل سیب زمینی خریدن با یک اراده جزئی انجام نمی‌گیرد، این عمل یک عزم می‌خواهد. خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرَّسُولِ»؛^{۱۴} ای رسول من! در مسیر تبلیغ دین، پایداری و شکیبایی پیشه کن، مثل پیامبرانی که دارای عزم بودند. معلوم است که حتی همه پیامبران صلی الله علیه و آله اولوالعزم و صاحب عزم به آن معنی خاص، نبوده‌اند. همه پیامبران تماماً دیندار و معصوم بوده‌اند، ولی یکی از آن‌ها است که تصمیم می‌گیرد برود تمام بت‌ها را بشکند، این روحیه را که در مقابل کارها، بسیار ریشه‌ای و جهانی تصمیم می‌گیرد، روحیه صاحب عزم می‌گویند. شما عموماً می‌خواهید خوب باشید اما تا در رابطه با هدف‌تان صاحب عزم نشوید، نتیجه کامل نمی‌گیرید، باید در دستگاهی که عزم و نیت به شما بدهد وارد بشوید. فرق عزم و عدم عزم همین جاست. حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَا ضَعَفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوَّيْتُ عَلَيْهِ النَّيَّةُ»^{۱۵} وقتی که نیت انسان نسبت به عمل قوی باشد، بدن در انجام عمل احساس ضعف نمی‌کند، چون به عزم رسیده است.

وقتی شما عوامل سست کردن اراده را شناخته‌اید و آن‌ها را از مسیر سلوک خود حذف کرده‌اید، در آن صورت باید امیدوار باشید انجام آن فعالیت تا حصول نتیجه نهادینه شده است. این که می‌گویند در هر جلسه دینی معلوم نیست انسان با شنیدن دستورات و وظایف دینی صاحب عزم بشود، به جهت همین نکته است که آیا عوامل قوی کردن عزم را هم مدت‌نظر قرار داده‌اید؟! آیت‌الله ملکی تبریزی رحمة الله علیه می‌گویند: در همان اوائلی که وارد نجف اشرف شده

۱۴ - سوره احقاف، آیه ۳۵.

۱۵ - «من لا یحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۴۰۰.

بودم، متوجه شدم از یکی از کوچه‌ها یک جمعی دارند از خانه‌ای بیرون می‌آیند، اما همه مثل حیرت‌زده‌ها، در یک حالت مستی خاص هستند، گویا مخ‌شان به هم ریخته است. ایشان می‌فرمایند: من حدس زدم که این جا باید خبرهایی باشد، بالأخره مسئله را دنبال می‌کنند متوجه می‌شوند آن‌ها شاگردان ملا حسینقلی همدانی «رحمة الله علیه» هستند و آن جا هم منزل ایشان است، بعد خودشان هم جزء شاگردان ایشان می‌شوند. می‌فرمودند: وقتی ما از جلسه استاد بیرون می‌آمدیم، آنچنان عزم انجام دستورات استاد قلب و جان ما را اشغال کرده بود که هیچ عملی جدای آنچه استاد فرموده بودند ما را مشغول نمی‌کرد. ایجاد چنین روحیه‌ای در روش ملاحسینقلی همدانی «رحمة الله علیه» مربوط به آن است که ابتدا تلاش می‌کردند تا موانع عزم را در شاگردانشان از بین ببرند.^{۱۶}

در درس اخلاق امام خمینی «رحمة الله علیه» که قبل از انقلاب برگزار می‌شد، شاگردان ایشان می‌گفتند که حضرت امام؛ آدم را صاحب «عزم» می‌کردند، به این صورت که انسان در اثر سخنان ایشان در برخورد با حقایق صاحب عزم می‌شد. این روش همان روش احرافی است. احراف یعنی آتش زدن، یک موقع است آدم به موانع راه آتش می‌زند و به کلی آن‌ها را در مقابل خود می‌سوزاند و دیگر دل خود را از آن‌ها می‌کند، ولی یک موقع در عینی که از موانع راه می‌گذرد، دل را به کلی از آن‌ها جدا نکرده است. می‌گویند سرداران بزرگ وقتی با کشتی وارد یک منطقه‌ای می‌شدند، کشتی‌ها را در پشت سر خود آتش می‌زدند که دیگر راه برگشتی نباشد. روش احرافی نیز کاری با انسان می‌کند که طرف راه هر گونه برگشت به گذشته خود را آتش می‌زند و این وقتی است که انسان توسط علم و عمل وارد عالم جدیدی شده باشد و لذا آن فعالیت فرهنگی که عالم انسان را عوض می‌کند، روش اش احرافی است. حافظ در طلب چنین روشی از خدا تقاضا می‌کند:

۱۶ - آیت الله حسن زاده از قول علامه طباطبایی «ره» نقل می‌کنند مرحوم قاضی فرمود من که به نجف تشریف حاصل کردم روزی در معبری آخوندی را دیدم شبیه آدمی که اختلال حواس دارد و مشاعر او درست کار نمی‌کند، راه می‌رود. از یکی پرسیدم که این آقا اختلال فکر و حواس دارند؟ گفت نه آلان از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی به درآمده و هر وقت آخوند صحبت فرمایند در حضار اثری می‌گذارد که بدین صورت از کثرت تاثیر کلام و تصرف روحی آن جناب، از محضر او بیرون می‌آیند (صادق حسن زاده، طیب دلها؛ انتشارات آل علی (ع) ص ۱۶۸).

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوخته گان را تو بگو باد ببر
 ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا گویا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
 در این روش باید چیزی برای روز مبادا نگذاریم، بلکه به هر آنچه جز راه رسیدن به دوست
 است، آتش بزنیم.

توجه به هدف اصلی خلقت، عامل نجات از پوچی

قبلاً عرض شد در قرآن آیاتی هست که دقیقاً احراقی است از جمله آن‌ها آیه‌ای است که می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^{۱۷} یعنی خلق نکردیم جن و انس را مگر برای عبادت. نمی‌گوید کنار زندگی جن و انس عبادت را هم قرار دادیم، می‌گوید کل زندگی باید در مسیر عبادت باشد. معنای آیه این است هر کاری که عبادت حساب نشود، هیچ جایی در زندگی ندارد و نقشی نمی‌تواند برای انسان ایفاء کند. بنده کاری به مصداق‌ها ندارم که کدام کار برای چه کسی می‌تواند عبادت باشد و زندگی او را معنی کند و همان کار ممکن است برای دیگری چنین نتیجه‌ای نداشته باشد. این درخت سیب فقط باید سیب بدهد، هر کار دیگری بکند که سیب دادن نباشد برای آن بی‌خود است، حتی اگر درخت سیب یک میوه دیگری بدهد شما آن میوه را نمی‌خورید، همان‌طور که سرکه اگر شیرین شد، نمی‌گویید شربت شده است، چون معنی سرکه، ترش بودن و معنی درخت سیب، سیب دادن و معنی انسان، عبادت کردن است و نه کار دیگر. آیه می‌خواهد با تاکید خاصی به ما نشان دهد هر کاری که عبادت نیست معنی تو نیست، و با روش احراقی هم وارد می‌شود و می‌گوید: خلق نکردیم جن و انس را مگر برای عبادت، و انسان را دعوت می‌کند تا تمام عزم خود را در این راستا قرار دهد. این نوع فعالیت فرهنگی که تمام عزم انسان را در راستای عبادت الهی قرار دهد، شخصیت خاصی به انسان می‌بخشد و نتایج کارها با چنین روحیه و عزمی فوق‌العاده است. در چنین روحیه‌ای تمام کارها باید معنی عبادی داشته باشد، از دست شستن و راه رفتن بگیر، تا ازدواج کردن. در فضای این آیه خدا می‌فرماید باید تمام فعالیت‌ها را در عالم عبادت

بیاورید، هر کدام از فعالیت‌ها که در چنین فضایی نیامد، در راستای هدف تو نیست و در نتیجه تو را بی‌معنا می‌کند. هر کاری که می‌خواهید بکنید، از جشن دانشجویی و جشن نوروز بگیر تا سفر حج، هیچ کس نگفته این کارها را نکنید. می‌فرماید اگر آن فعالیت‌ها در بستری قرار گرفت که بتوان جنبه عبادی به آن‌ها داد و عامل اتصال به عالم قدس شد، درست است، ولی اگر در چنین فضایی قرار نگرفت، به خودی خود موجب پوچی و بی‌معنی شدن زندگی انسان می‌شود.

وقتی عزم عبادی و الهی کردن همه کارها در ما و شما شدید می‌گردد که متوجه شویم خطری تحت عنوان بی‌معنی شدن، تهدیدمان می‌کند. اگر علت بی‌معنایی در زندگیتان را شناختید و در انجام کارهایی که جنبه الهی ندارند آن بی‌معنایی را احساس کردید، اولین معترض به کارها و فعالیت‌هایتان، خودتان هستید، و لذا برای نجات خود از بی‌معنایی و پوچی، صاحب عزم می‌شوید.

نقش اعمال باطن‌دار در زندگی

بحث این بود که فعالیت‌های فرهنگی می‌تواند طوری باشد که همه چیز را قدسی نماید، حتی ازدواج و غذا خوردن را. این درست عکس روش قبلی است که می‌خواهد جهت همه فعالیت‌ها را مادی و زمینی نماید. در فعالیت‌هایی که می‌خواهد همه چیز را قدسی نماید، می‌گوید همه چیز تو باید باطن داشته باشد، چون همه کار ما و حتی زندگی ما برای عبادت است، پس همه چیز باید به آسمان معنویت وصل شود و این همان فرهنگی است که در محاورات می‌گویید این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهم. یعنی می‌خواهید این کار به عالم غیب وصل شود، یا وقتی می‌گویید: خدایا! این کار را از من قبول کن، در واقع چون برای آن کار جنبه الهی به وجود می‌آید، آن کار باطن پیدا می‌کند. کاری که خداوند قبول کند دیگر در حدّ حرکاتی نیست که شما انجام دادید، بلکه پدیده‌ای است با باطن قدسی. این برعکس اعتباریات است که باطن قدسی ندارند. کارهای باطن‌دار مثل خیابان یک‌طرفه نیست که چون ضرورتی پیش آمده است تا ترافیک را سبک کنیم آن خیابان را یک‌طرفه کرده‌ایم. حرکات عبادی اگر جنبه الهی پیدا کرد، حرکات ریشه‌دار خواهد شد که ریشه آن‌ها در عالم

غیب و عالم معنا قرار می‌گیرد و چون باطن عالم، مجرد و پایدار است، آن عمل پایدار می‌ماند و همواره نور خود را به انجام‌دهنده آن می‌رساند، تا قیامت برسد که نور کامل آن عمل نصیب انجام‌دهنده آن می‌شود.

از نمونه چیزهایی که باطن و جنبه فوق مادی دارند سخنان و الفاظ انسان‌هاست که بر مبنای فکر ارائه می‌کنند. الفاظ من و شما از جهتی باطن دارند و باطن آن‌ها فکر من و شما است و این الفاظ در رابطه با اتصالشان به فکر ما، معنی پیدا می‌کند، برعکس حرکاتی که ریشه در باطن ندارند و صرفاً قراردادی است. حال اگر همه زندگی ما مثل خیابان یک‌طرفه بدون باطن گشت و عبارت شد از مجموعه‌ای از قراردادها برای رفع نیازهای دنیایی، دیگر از این زندگی نمی‌توان به نشاط آمد و امید اتصال به بیکرانه عالم غیب در آن می‌میرد. در این نوع زندگی همه چیز در حدّ قراردادهایی است برای زندگی دنیایی، حتی به نماز به عنوان عملی که برای روان ما مفید است نظر می‌شود، بدون آن که به حقیقت آسمانی آن توجه شود. دیوید هیوم می‌گوید: «البته خدا و قیامت نیست، ولی اگر بود چیز مفیدی بود، چون در آن صورت مردم از ترس عذاب قیامت اعمال خلاف انجام نمی‌دادند، همچنان که اگر خدایی بود برای آرامش روان‌ها، چیز مفیدی بود و لذا ما تبلیغ‌اش را در نظام اجتماعی سیاسی خود می‌کنیم!!» در راستای همین طرز فکر است که شما ملاحظه می‌کنید فیلسوفان صد ساله اخیر در غرب بحثی در رابطه با توجه مردم به خدا دارند. جان لاک که پایه‌گذاران نظام سیاسی آمریکا تحت تأثیر افکار او هستند، چون معتقد است اعتقاد به خدا برای جامعه مفید است، تلاش دارد دلایلی را ارائه دهد که خدا هست، چون از نظر او و امثال او اعتقاد به خدا مفید است نه حق!

تفاوت مفید بودن با حق بودن

عنایت داشته باشید؛ خیلی فرق است میان حق بودن خدا و مفید بودن او، هر چند مسلم وقتی خداوند حق باشد اعتقاد به او مفید هم هست، ولی وقتی بحث مفید بودن یک چیزی در میان است، لازم نیست آن چیز باطن داشته باشد و ما را به حقیقت خود متصل کند. شما قرار می‌گذارید این خیابان یک طرفه باشد، تا ترافیک به وجود نیاید، پس مفید است. اما آیا این

کار حق است و به باطن غیبی اش وصل است، یا باطل است و بدون باطن؟ جواب شما آن است که یک طرفه بودن خیابان موضوعی نیست که حق یا باطل بودن بخواهد.

پس ملاحظه می فرمایید که ما یک وقت موضوع مفید و مضر داریم، یک وقت موضوع حق و باطل. حضرت امام حسین علیه السلام حق هستند، آری؛ آن موقع چون دل ما دل حسینی است، این حق بودن حضرت برای ما مفید هم می باشد و ما را به اهداف عالی‌ه‌ای سیر می دهد و به حقایق متصل می کند. آن کس که از منظر حق بودن به نهضت حضرت سیدالشهداء علیه السلام نگاه می کند، به راحتی مسئله برایش روشن است و خود را نیز از اهل آن کاروان احساس می کند، چون معتقد است کار حضرت اباعبدالله علیه السلام حق بود و ما هم باید در کنار حق باشیم. اما اگر انسان منظر خود را عوض کرد و خارج از موضوع حق بودن، به صرف مفید بودن به حرکت کربلا نگاه کرد، در این صورت است که متزلزل می شود و نمی تواند کنار حضرت امام حسین علیه السلام بماند. نمونه اش هم یکی از کسانی است که در کربلا کنار حضرت است و با حضرت شرط می کند که من تا آن جایی که برای شما مفیدم کنار شما هستم ولی آن وقتی که شما آخرین کسی هستی که کشته می شوی، من دیگر می روم، امام هم قبول می فرمایند. این فرد جناب ضحاک بن عبدالله مشرقی است. اسبش را در یک خیمه‌ای که دشمن متوجه نشود، پنهان می کند و تا آن جا که می تواند از حضرت دفاع می کند، وقتی تمام نفرات حضرت شهید شدند، می آید خدمت حضرت که یا حسین! الوعهده وفا، حضرت هم به او اجازه می دهند که برود. اسبش را به شدت شلاق می زند و به سرعت از بین لشگر دشمن رد می شود، این آقا هم به گمان خود از دست دشمن و کشته شدن نجات می یابد، بعدها که یاد صحنه کربلا به میان می آمد، همواره پشیمان بود که چرا کنار حسین علیه السلام شهید نشده است. چون در آن زمان از منظر حق بودن امام حسین علیه السلام به صحنه کربلا نگاه نکرد، از موضع مفید بودن و یا مفید نبودن نگاه می کرد، مفید بودن انسان را تا کنار امام حسین علیه السلام می آورد، ولی تا شهادت نه! شهادت را با دستگاہی به نام حق می شود فهمید، و عنایت دارید که روبه روی حق، باطل قرار دارد، اما روبه روی مفید بودن، مضر بودن است.

در نگاه قدسی؛ نظر به باطن عمل داریم و لذا حق بودن عمل برای ما اصل است، هر چند حق به واقع مفیدترین چیزها است، ولی اگر در کارها صرف مفید بودن و یا مضر بودن مدنظر ما

بود، دیگر بحثِ باطنِ قدسی عمل در میان نیست و سیر به سوی عالم معنویت گم می‌شود و این شروع پوچی است. به همین جهت دین اسلام مصداق حق‌بودن را علی علیه السلام قرار داده است تا انسان‌ها در تجزیه و تحلیلِ حق و باطلِ بودن کارها به سوی مفید و مضر بودن آن‌ها منحرف نشوند و در نتیجه کارهایشان بی‌باطن گردد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنا به روایتی که فریقین قبول دارند در مورد علی علیه السلام می‌فرمایند: «عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ الْعَلِيِّ، يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ، وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»^{۱۸} علی با حق است و حق با علی است، هر کجا او باشد حق به آن سو می‌گراید و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به من بازگردند. در صورتی که اگر با ملاک‌های مفید و مضر بخواهیم زندگی علی علیه السلام را ارزیابی کنیم، در ظاهر ممکن است بعضی از کارهای حضرت را مفید ندانیم و پیش خود بگوییم ای کاش حضرت در قضیه شورا کمی کوتاه می‌آمدند و می‌پذیرفتند به روش شیخین عمل کنند ولی بعد عمل نمی‌کردند! غافل از این که علی علیه السلام تا آن وقتی علی علیه السلام است و تا ابد تاریخ و بشریت را تغذیه می‌کند و انسان‌ها را به عالم قدس متصل می‌نماید، که حق باشد. ما هم امروزه اگر بتوانیم خود را به امیرالمؤمنینی که حق است، نزدیک کنیم، از خطر پوچی زمانه نجات می‌یابیم. ولی متأسفانه عده‌ای از افرادِ جامعه آن‌طور که امثال دیوید هیوم می‌گویند با دین برخورد دارند یعنی از نظر آن‌ها اعتقاد داشتن به خدا صرفاً مفید است. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید این دیدگاه فرهنگی، خدا را تبلیغ می‌کند ولی به وجود خدا به عنوان یک واقعیت نورانی و نورانیت‌زا معتقد نیست، و امروزه جامعه را تبلیغات دین به روش هیوم دارد تهدید می‌کند و حاصل آن پوچی فعالیت‌های فرهنگی است.

ریشه بی‌روحي الفاظ و قالب‌های معنوی

گاهی ناخودآگاه خودمان و جوانانمان به خدایی اعتقاد داریم که هیوم تبلیغ کرده است - یعنی چون اعتقاد به خدا مفید است خدا را قبول داریم - نه ایمان به خدایی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از آن

۱۸ - «ترجمه الغدير»، ج ۵، ص ۲۹۶، نقل از خطیب در تاریخ خود، ج ۱۴، ص ۳۲۱ و نقل حافظ هیشمی در

خبر می‌دهد و باید ما بنده او باشیم. عمق فاجعه چنین فکری را باید ببینید تا بتوانید تحلیل کنید چرا فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود. بعضاً خدایی را تبلیغ می‌کنیم که خدای مفید است، در حالی که ملاحظه فرمودید خدای مفید باطن ندارد، حالا در نظر بگیرید وقتی باطنی‌ترین و معنوی‌ترین معنویات از صحنه جان ما خارج شد، دیگر حقیقتی نمی‌ماند که روح‌ها با اتصال به آن از تنگنای عالم ماده خارج شوند، در این حالت است که الفاظ و قالب‌های معنوی دیگر روح ندارند. ما در زمان رژیم شاه گرفتار این حالت بودیم، به ظاهر مؤمن و دیندار بودیم، الفاظ و قالب‌ها دینی بود، اما همه چیز در حال سکولار شدن بود، حتی عبادات. وقتی آن فضا را با فضایی که امام خمینی «رحمة الله علیه» به وجود آوردند مقایسه می‌کنیم، می‌فهمیم چگونه دینمان بی‌باطن بود، با الفاظی بی‌روح که بیشتر شبه‌قدسی بود و ما را به عالم قدس متصل نمی‌کرد.

ممکن است سؤال شود آیا امکان دارد عقیده یا عملی هم مفید باشد و هم باطن داشته باشد؟ جواب این است که حتماً امکان دارد، اما مواظب باشید موضوع به یک طرف منحرف نشود، به طوری که شما نماز بخوانید اما این نماز را بدان جهت بخوانید که قرارداد خدا را انجام دهید، و از خطرات احتمالی رهایی یابید، بدون توجه به باطنی که نماز دارد؛ در حالی که اگر آن باطن درست شناخته شد، اولاً: وسیله اتصال شما با عالم غیب می‌شود و ثانیاً: شما را از خطرات جسمی و روحی حفظ می‌کند.

بحث این است که همه چیز انسان باید باطن داشته باشد. نمازی که به نماز پیامبر ﷺ وصل نباشد نماز نیست، همان طور که نماز پیامبر ﷺ به حقیقت نمازی وصل است که حضرت در معراج انجام دادند. در روایت از امام صادق علیه السلام داریم؛ چون خدای عزوجل پیامبرش را به آسمان‌های هفتگانه برد و با او سخن گفت، حضرت پیامبر ﷺ می‌فرمایند: سپس به من گفته شد: ای محمد! سرت را بالا کن، چون سرم را بالا کردم، طبقات آسمان شکافته و حجاب‌ها عقب زده شد، گفتند: سر فرود آور بنگر چه می‌بینی! چون نگاه کردم خانه‌ای دیدم مانند بیت‌الله شما، و حرمی دیدم چون این حرم [مسجدالحرام] چنان که اگر چیزی از دستم رها می‌شد جز بر این حرم نمی‌افتاد، آنگاه به من گفته شد: یا محمد! این حرم است و تو محترم هستی و برای هر صورتی مثالی است «لِكُلِّ مِثْلٍ مِثَالٌ» سپس به من وحی کرد که ای محمد! به «صاد» نزدیک شو، اعضای سجده خویش را بشوی و آن‌ها را پاک گردان و برای

پروردگارت نماز بگذار. پس رسول خدا ﷺ به صاد نزدیک شد - صاد آبی است که از ساق راست عرش جاری است - و با دست راست آب را برگرفت، بدین سبب وضو با دست راست انجام می‌گیرد. سپس خداوند به او وحی فرستاد صورت خود را بشوی، که عظمت مرا خواهی نگرست، پس از آن دو ذراع راست و چپ را بشوی که با دستت کلام مرا خواهی گرفت، سپس با باقی مانده همان آب دست، سر و پاها را تا برآمدگی، مسح کن که من بر تو فرخنده گردانم و گام‌هایت را به جایی می‌رسانم که جز تو هیچ کس آن جا گام ننهاده باشد. سپس حضرت صادق علیه السلام فرمودند: این است علت وضو.^{۱۹}

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ این حدیث شریف دارای معارف بسیار دقیق و سری است. همین قدر روشن شد که این وضوی ظاهری، صورت یک وضوی باطنی است. همان‌طور که حقیقت انسانیت شما نور پیامبر صلی الله علیه و آله است که همان انسان کامل می‌باشد و همان‌طور که شما تلاش می‌کنید به انسان کامل نزدیک شوید، با وضوی خود نیز سعی می‌کنید به باطن آن وضو متصل گردید و تا آن جا سیر کنید که إن شاء الله باطن‌تان از چشمه صاد وضو بسازد و مفتخر شوید به رؤیت عظمت پروردگارتان.

اصل نماز من و شما در معراج است و باید طوری نماز را به جای آورد که شایسته اتصال به آن نماز شود و باطن پیدا کند. کتاب عزیز اسرار الصلاة آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی» که تحت عنوان «رازهای نماز» ترجمه شده کتاب فوق العاده خوبی است. ایشان در آن کتاب تلاش دارند به ما بگویند که این نماز باطن دارد، این کار مهم‌تر از آن است که دلیل بیاوریم نماز خوب است. روایت‌هایی که در آن کتاب در مورد نماز جمع آوری شده است، همه را پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج آورده‌اند. معراج یعنی عالی‌ترین مرتبه غیب عالم، مرتبه‌ای که جبرائیل علیه السلام نتوانسته به آن مرتبه برود. اسرار هرچیز در معراج است. پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج اسرار نماز را گرفته‌اند و این صورت نماز که به ما دستور داده شده، دروازه ورود به آن اسرار است. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در تفسیر سوره اسراء که گزارش معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله است در قسمت روایی، در قسمتی از حدیث معراج آورده‌اند که؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «از عجایب خلق

خدا خروسی دیدم که دو بالش در بطون زمین هفتم و سرش نزد عرش پروردگار بود و این خود فرشته‌ای از فرشتگان خدایتعالی است. وقتی این خروس دو بال خود را باز می‌کرد از شرق و غرب می‌گذشت و چون سحر می‌شد، بال‌ها را باز می‌کرد و به هم می‌زد و به تسبیح خدا بانگ بر می‌داشت و می‌گفت: «سُبُّوحٌ مُلْكٌ قُدُّوسٌ كَبِيرٌ مُتَعَالٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» وقتی این را می‌گفت، خروس‌های زمین همگی شروع به تسبیح نموده، بال‌ها را به هم می‌زدند.^{۲۰} این روایت نشان می‌دهد چنین نیست که ما فکر کنیم اوقات نمازهای پنجگانه قراردادی است و قرار گذاشته‌اند وقتی خورشید از وسط آسمان به طرف مغرب مایل شد ما نماز ظهر بخوانیم، بلکه این دستور که چه موقع باید نماز ظهر را خواند برای خود باطن دارد، و بقیه دستورات دینی هم همین‌طور است.

پس چنانچه ملاحظه فرمودید؛ روایات زیادی ما را متوجه می‌کند که همه فعالیت‌های فرهنگی دینی دارای باطن می‌باشند و به حقیقت معنوی موجود در عالم غیب وصل‌اند و باید در هر گونه فعالیت فرهنگی در مد نظر ما غیب آن فعالیت باشد و در نهایت باید نظر ما به خدا ختم شود که غیب‌الغیوب است، و منظورمان از غیب، تمام عوالم ماوراء عالم مادی است، اعم از ملائکه و اسماء الهی تا مقام غیب‌الغیوبی ذات احدی و حضرت حق. اساساً یکی از شرط‌های ایمان به غیب، ایمان به ملائکه است و خداوند خصوصیات رسول خود و مؤمنین را چنین توصیف می‌کند که «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ»^{۲۱} رسول خدا به آنچه از طرف پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده و مؤمنون نیز، همه و همه به خدا و ملائکه و کتاب‌ها و پیامبران پیشین ایمان آورده‌اند. ملائکه یعنی حقایق غیبی و مبادی غیبی عالم و یکی از شروط ایمان، ایمان به ملائکه است. به گفته شهید مطهری (رحمة الله علیه) چه کسی گفته است اصول دین همین‌هایی است که فعلاً مطرح است؟ ایشان می‌گویند اگر به قرآن مراجعه کنید یکی از اصول دین، ایمان به ملائکه است. همان‌طور که اگر به قرآن مراجعه کنید یکی از اصول دین حتماً امر به معروف و نهی از منکر است.

۲۰ - «ترجمه المیزان»، ج ۲۵، ص ۲۴.

۲۱ - سوره بقره، آیه ۲۸۵.

روایتی نداریم که اصول دین همین‌هایی است که فعلاً مطرح است. این اصول دین مشهور را متکلمین شیعه در مقابل متکلمین اشعری و معتزلی طرح کرده است تا مرز خود را از آن‌ها جدا کنند. پس ایمان به ملائکه از سایر اصول اعتقادی ما کمتر نیست. تازه وقتی توانستیم به ملائکه ایمان بیاوریم و مقام «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»^{۲۲} که می‌فرماید ملائکه هیچ نوع عصیان در مقابل امر خدا ندارند و فقط آنچه را خداوند به آن‌ها امر می‌کند انجام می‌دهند، را بفهمیم، بعد از فهم چنین مقامی برای ملائکه، می‌توان متوجه چنین مقامی برای امام و امامت شد که مجسمه جامع ملائکه آسمان در زمین هستند و شما در زیارت جامعه به آن صفات برای امامان علیهم‌السلام اشاره می‌کنید. پس باید ابتدا ملائکه و مقام غیبی آن‌ها شناخته شوند تا معلوم شود که ائمه مجسمه ظهور ملائکه هستند و ملائکه‌شناسی و ایمان به ملائکه یکی از قیمتی‌ترین عقاید ما باید باشد. حتی آقای پروفیسور کربن حرفش این است که بزرگ‌ترین خسارتی که فرهنگ مدرنیته به بشریت تحمیل کرد، غفلت از حضور و نقش ملائکه در هستی است، به طوری که جایگاه آن‌ها را از صحنه معرفت انسان‌ها حذف کرد. ما در مباحث عقیدتی خود، از خدا بحث می‌کنیم، از معاد و نبوت و امامت و عدل بحث می‌کنیم، اما از ملائکه بحث نمی‌کنیم. در صورتی که طبق آیه مذکور بعد از ایمان به خدا، بحث ایمان به ملائکه مطرح است، لازم است توجه به ملائکه و نحوه وجود غیبی آن‌ها، به عنوان باطن عالم، و مدبران عالم وجود، همواره مد نظر باشد.^{۲۳}

ایمان به ملائکه به این معنی است که قلب ما تصدیق می‌کند همه حرکات این عالم، باطن دارد و قرآن در بسیاری از آیات به آن‌ها قسم می‌خورد و مثلاً می‌فرماید: «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا، وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا، وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا، فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا، فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا».^{۲۴} و یا می‌فرماید: «وَالْمُرْسَلَاتِ غُرْفًا، فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا، وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا، فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا، فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا».^{۲۵} همه

۲۲ - سوره تحریم، آیه ۶.

۲۳ - در بحث تفسیر سوره فاطر، از همین نویسنده، به طور مختصر به جایگاه ملائکه پرداخته شده است.

۲۴ - سوره نازعات، آیات ۱ تا ۵.

۲۵ - سوره مرسلات، آیات ۱ تا ۵.

این نوع آیات می‌خواهد ما را متوجه نقش غیبی ملائکه به عنوان مبادی عالم وجود و باطن عالم بکند.

همین الفاظی که من برای شما ادا می‌کنم مگر نه این که معانی مربوطه‌اش در باطنش قرار دارد؟ و من آن معانی را از طریق ظهور این الفاظ اراده می‌کنم؟ این الفاظ ظاهر می‌شود و آن معانی، ملائکه آن الفاظ هستند. مقام معانی غیبی همراه با وحدت است، در صورتی که مقام الفاظ مادی همراه با کثرت است، اگر از طریق این الفاظ، معانی مخصوصش در ذهنتان نیاید، الفاظ من را جیغ و داد حس می‌کنید.

بسیاری از روایات؛ ما را متوجه وجود و نقش ملائکه می‌کنند تا ما از آن‌ها غفلت نکنیم. روایت داریم که: «خداوند و ملائکه و ساکنان زمین و آسمان، حتی مورچگان در لانه خود و ماهیان دریا، بر عالم و دانشمندی که مردم را به خیر و سعادت راهنمایی کند، صلوات و درود می‌فرستند.»^{۲۶} در این روایت چنانچه ملاحظه می‌کنید ملائکه را نیز در دعا به اهل علم صاحب نقش می‌داند. در روایتی دیگر می‌فرماید: «ملائکه پر و بال خویش را برای صاحب علم می‌کشایند به جهت رضایتی که از عمل او دارند.»^{۲۷} این قدر این حرف‌ها دقیق و درست است که غفلت از آن‌ها، غفلت از جدی‌ترین مراتب واقعیت است و در یک کلمه می‌فرماید: کسی که با نیت صحیح به طرف علم رفت، تمام ابعادش باطن دار می‌شود. حالا اگر کسی فعالیت فرهنگی بکند، اما تلاش او در جهت باطن دار کردن فعالیت‌ها نباشد، علاوه بر این که از انوار باطنی و هدایت‌های آن‌ها بی‌بهره می‌گردد، همه شخصیت او هیچ و پوچ می‌شود. مثل یک طرفه بودن خیابان یک طرفه که هیچ واقعیتی ندارد و یک قرارداد است، فردا می‌شود یک طرفه بودن آن را تغییر داد و با این کار هیچ چیزی عوض نمی‌شود، چون چیزی نبود.

حال نقش فعالیت‌هایی که متوجه است همه فعالیت‌ها را باید به عالم قدس وصل کند، با توجه به این نکات روشن می‌شود. فرق نکاح با زنا، به ظاهر به چند جمله‌ای است که در عقد نکاح باید بین زن و مرد اداء شود، ولی اگر در یک فرهنگ دینی با رعایت آنچه به ما دستور

۲۶ - «منیة المرید»، ص ۱۰.

۲۷ - «منیة المرید»، ص ۹.

داده‌اند صیغه عقد خوانده شود، رابطه این زن و مرد یک رابطه قدسی و باطن‌دار خواهد شد. گفتیم از نظر ظاهر جیغ و یا حرف‌های معنی‌دار هر دو لفظ است، ولی پشت یکی، جنبه معنوی هست و در دیگری آن جنبه معنوی و آن باطن وجود ندارد. پس نمی‌شود حد نگاه ما برای ارزیابی اعمال به ظاهر فعالیت‌ها باشد، بلکه باید به باطن آن‌ها نظر داشت و در این راستا تفاوت نکاح و زنا یک تفاوت اساسی است.

در روایت داریم که اگر کسی از خانه بیرون آمد و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» تمام ملائکه مأمور رفع حوائج او می‌شوند، یعنی عوامل باطنی عالم به کمک او می‌آیند. باز در روایت داریم که «اگر کسی بی‌وضو از خانه خارج شد و مسائلس حل نشد خودش را ملامت کند»، چون وضو به عنوان نحوه‌ای از طهارت و زمینه رفع حجاب است تا مقامات عالی‌ه عالم بر او نظر کنند. یا می‌فرماید: اگر انگشتر عقیق دست کردی و بیرون آمدی، ملائکه مدد می‌کنند تا حوائج تو برطرف گردد. باید جایگاه این نوع روایات را پیدا کنیم تا متوجه شویم این‌ها حرف‌های ساده‌ای نیست، بلکه نگاهی است که متوجه نقش و تأثیر حقایق باطنی عالم در زندگی ما است و یک نوع توجه به اعمالی است که آن اعمال می‌توانند تأثیر حقایق باطنی را به نحو صحیح در زندگی پیاده کنند. همه این حرف‌ها برای این نکته بود که عزیزان متوجه پایگاه آن نوع از فعالیت‌های فرهنگی شوند که باطن قدسی دارند - از ازدواج گرفته تا غذا خوردن و سلام کردن - چون ما در این دنیا آمده‌ایم فقط برای عبادت و متصل شدن به عالم معنی و رسیدن به قرب الهی، وقتی ما این نکته مهم را از یاد نبریم، از یک طرف حجاب کفر را به خوبی می‌شناسیم و از طرف دیگر موانع بین خود و خدا را بهتر رفع می‌کنیم و در آن راستا نور حقیقت برای جان ما منکشف می‌شود و از افتادن در تاریکی دنیا نجات می‌یابیم.

گفت:

یک چشم زدن غافل از آن یار نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

وقتی بشر گرفتار حسّ و حسّیات نشود می‌تواند جایگاه دین و دستورات آن را بشناسد و از

اشارت‌های آن مسرور گردد.

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار که جاست؟

خدا این شاء الله به من و شما توفیق دهد که از این مساله بزرگ غفلت نکنیم.

در یک جمع بندی، در این جلسه نکات زیر مورد بررسی قرار گرفت:

۱- روایت «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ» نظر به یک قاعده قدسی دارد و به اندازه‌ای که قلب از عقاید باطل و اخلاق فاسد پاک شود، زمینه تجلی انوار الهی بر آن فراهم می‌گردد، و در همین راستا ضعف بینشی که سعی دارد جهت متون مقدس را بدنی و دنیایی کند، باید مورد توجه قرار گرفت.

۲- تجلیات الهی بر اساس زمینه و پذیرش افراد متفاوت است و بهترین زمینه، زمینه‌ای است که پذیرای اسم «الله» باشد.

۳- عدم ایمان شیطان به اسم «الله» و این که ایمان به اسم «الله» با نفی کلی منیت و پذیرش مطلق بندگی خدا همراه است و این غیر از عباداتی است که در اثر آن‌ها بعضی از اسماء الهی بر فرد تجلی می‌کند.

۴- مقام ائمه علیهم‌السلام مقام شناخت اسم «الله» است، به طوری که خدا را با تمام اسماء حسنائش می‌شناسند و بر همان اساس او خدا را عبادت می‌کنند و از این طریق، همه ابعاد ایشان در مقام وصول به هدف و نتیجه است و هر کس روش ائمه علیهم‌السلام را انتخاب کرد در همه ابعاد از پوچی و بی‌ثمری نجات می‌یابد.

۵- در ارزیابی عالمان دین، در عین احترام به همه آن‌ها جامعیت را باید برای آن‌هایی قائل شد که مظهر همه اسماء الهی باشند و مردم را نیز به همه اسماء الهی دعوت می‌کنند و در این راستا جایگاه امام خمینی «رحمة الله علیه» جایگاه خاصی است.

۶- برای ورود به فعالیت دینی که همه ابعاد ما را نورانی کند، عزمی خاص نیاز است و وقتی از یک طرف هدف اصلی زندگی را شناختیم و از طرف دیگر جایگاه دین را در راستای اتصال به عالم قدس درست فهمیدیم، عزمی که مورد نظر دین است در ما ظهور خواهد کرد.

۷- در مورد نقش اعمال باطن دار، باید سعی کنیم با اتصال به عالم قدس همه اعمال خود را به باطن معنوی‌اش متصل گردانیم تا از انوار غیبی آن دائماً بهره‌گیری کنیم و هرگز افسردگی و پوچی به سراغ ما نیاید.

۸- در تفاوت بین حق‌بودن اعمال با مفید بودن اعمال، با توجه به حق‌بودن اعمال است که فعالیت‌ها باطن معنوی پیدا می‌کنند و از پوچی می‌رهند.

۹- روایات حاکی از آن است که همه دستورات دین ریشه در عالم قدس و معنویت دارند و نباید آن دستورات را بریده از آن عالم مدّ نظر قرار داد.

۱۰- با توجه به ملائکه و جنبه‌های قدسی آن‌ها، همه عالم به اذن الهی در تدبیر ملائکه است و نباید از نقش آن‌ها در عالم غافل شد، تا از عالم قدس غافل نشویم و بتوانیم از آن‌ها بهره‌گیری کنیم. البته در جلسات آینده در رابطه با چگونگی ارتباط با عالم قدس بیشتر صحبت خواهد شد. إن شاء الله

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه پنجم،

تلاش برای قدسی کردن همه چیز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علم زنده

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان در گه پیر مغان شدم
حافظ در این بیت پیام مهمی به ما می‌دهد؛ می‌خواهد بگوید برای این که با «وجود» معانی
مرتبط شویم چیزی ماورای درس و بحث و مدرسه نیاز است و راهش ارتباط با انسان کاملی
است که مجسمه علم است، ولی نه مجسمه علم حصولی، بلکه قلبش محل ریزش علم الهی
است. باز در جای دیگر می‌گوید:

مردی ز کننده در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

از ابن عباس منقول است که: از علی رضی الله عنه حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را
انکار هم نکردم؛ از او شنیدم که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری اش کلید هزار باب از علم را
به من پنهانی آموخت که از هر بابی هزار باب باز می‌شود.»^۱ معلوم است که آن علم، علمی
است که باید به قلب تجلی کند و از آن طریق حقایق زیادی برای انسان روشن می‌شود، چون
از طریق قلب با خود حقایق ارتباط حاصل می‌شود، و آن علم غیر از فضل و اطلاعات است.

«فضل»؛ یعنی آن نوع اطلاع و آگاهی که انسان از امور اجتماع و اقتصاد و طبیعت دارد و
برای امرار معاش باید در جریان آن امور و اطلاعات باشد. انسان برای زندگی تجربیاتی احتیاج
دارد که به کمک آن تجربه‌ها امور خود را بگذرانند، باید معماری و جاده‌سازی بدانند، از
طبابت برای درمان بدن آگاهی داشته باشد و قس علی هذا. اما باید متوجه بود این نوع

۱ - وَجَدْتُ فِي كِتَابِ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبَانَ بْنِ أَبِي عِيَّاشٍ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ سَمِعْتُ مِنْ عَلِيِّ رضی الله عنه حَدِيثًا
لَمْ أَدْرِ مَا وَجْهُهُ سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَسْرَأَ إِلَيَّ فِي مَرَضِهِ وَعَلَّمَنِي مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ يَفْتَحُ كُلَّ بَابٍ أَلْفِ بَابٍ.
(بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۱۶ - ارشاد شیخ مفید، ص ۱۶۶).

آگاهی‌ها جایگاه خاصی در زندگی دارد که با آگاهی به حقایق عالم فرق اساسی دارند. انسان برای جهت‌دادن به اصل زندگی و به ثمر رساندن آن باید از حقایق عالم آگاه باشد، ولی از آن طرف آگاهی به حقایق عالم هم نباید در حدّ مفاهیم باشد، بلکه باید با «وجود» حقایق مرتبط بود تا به واقع از نور آن‌ها بتوانیم بهره‌مند شویم.

پس یک بحث این است که فضل را از علم جدا بدانیم و یک بحث آن است که نقش علم حصولی را با علم حضوری مساوی نگیریم. در قرآن وقتی سؤال می‌فرماید: آیا عالم با جاهل مساوی است؟ منظورش آن است که آیا کسی که متوجه حقایق شده با آن کسی که متوجه حقایق نشده مساوی است؟! یک جا می‌فرماید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ»^۲؛ یعنی انسان کور و بینا مساوی نیست، و انسان مؤمن را انسان بصیر می‌داند و کافر را کور به حساب می‌آورد، سپس می‌فرماید: «وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ»^۳؛ ظلمات و نور مساوی نیستند، سپس می‌فرماید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ»^۴؛ زنده و مرده مساوی نیستند. حال این چه علمی است که عین زنده بودن است، مسلم آن علم مثل علوم رسمی در حوزه و دانشگاه نیست، چون مقابل علم، جهل است و نه سواد. ممکن است انسان سواد داشته باشد ولی عالم نباشد، زیرا مقابل سواد، بی‌سوادی است و نه علم. اباذر عالم هست اما سواد ندارد، پیامبر ﷺ عالم هستند اما سواد ندارند، چون همان‌طور که عرض شد مقابل علم، جهل است نه بی‌سوادی، و آنچه ارزش و کمال است علم است، به شرطی که آن علم وسیله‌ی هدایت انسان به سوی حقایق باشد و قلب را با حقایق مرتبط کند و گرنه علم‌داشتن به مفهوم حقایق به خودی‌خود کارساز نیست و خطر این که برای قلب ما حجاب شود نیز هست.

حضرت امام خمینی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید: «برای همه حجاب‌های زیادی هست که غلیظ‌تر از همه، همین حجاب علم است... آن علمی که باید انسان را هدایت کند مانع می‌شود، و علم‌های رسمی همه همین‌طورند که انسان را از آنچه باید باشد، محجوب می‌کنند»^۵

۲ - سوره فاطر، آیه ۱۹.

۳ - سوره فاطر، آیه ۲۰.

۴ - سوره فاطر، آیه ۲۲.

۵ - «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمة‌الله‌علیه» جلسه ۳.

وقتی ما خود را در علم حصولی متوقف کنیم همان علم حجاب می‌شود و ما را به خود مشغول می‌کند.

حرکت از مرگ به حیات

در یک تقسیم‌بندی، علم دینی را به سه علم تقسیم می‌کنند؛ «فقه اکبر»، «فقه اوسط»، «فقه اصغر»^۶.

«فقه اکبر» یعنی عقاید و ایمان به حقایق غیبی. «فقه اوسط» یعنی اخلاق و «فقه اصغر» یعنی آداب و احکام. شما برای یک زندگی دینی باید عالم به این سه موضوع باشید تا بتوانید وارد زندگی دینی شوید و از بهره‌های فراوان آن استفاده کنید. انسانی که از طریق عمل به فقه‌های سه گانه از مرگ به سوی حیات حرکت کند به علم و بصیرتی دست می‌یابد که به خوبی با کسی که به آن علم و بصیرت دست نیافته است فرق می‌کند و در همین راستا خداوند فطرت خود انسان‌ها را به قضاوت دعوت می‌کند و می‌پرسد: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۷ آیا عالم و غیرعالم مساوی است، و با همان منطق که می‌پرسد آیا مرده و زنده مساوی‌اند؟ می‌پرسد «آیا آن کس که مؤمن است مانند کسی است که کافر است، هرگز مساوی نیستند»^۸. این سؤال‌ها را می‌فرماید تا ما را متوجه کند می‌توانید وارد علمی شوید که دیگر از مرگ نجات یابید. چون آن علم، علمی است که به خودی خود عامل ارتباط با حقایق زنده است، در حالی که اگر علم ما علم به مفاهیم باشد، مفاهیم به خودی خود آن نقش و تأثیری را که خود حقایق دارند، ندارند. بایزید در راستای مقایسه علم به مفاهیم و علم به وجود حقایق می‌گوید: «علم ما، علم به معلوم زنده است و علم شما علم به معلوم مرده».

علم دینی چنانچه به نحو صحیح به دست آید، علم بسیار عزیزی است و به انسان حیات می‌بخشد. بزرگان دین علمی را که موجب کسب عقیده صحیح می‌شود، واجب شمرده‌اند و از واجب‌ترین واجب‌ها دانسته‌اند. حالا وقتی عقاید انسان صحیح شد و توانست حقایق را بشناسد،

۶ - به ترجمه الحیات، احمد آرام، ج ۳، ص ۲۸۳ رجوع شود.

۷ - سوره زمر، آیه ۹.

۸ - سوره سجد، آیه ۱۸.

مرحله بعد این است که اخلاقی را به دست آورد که متناسب آن عقاید حقّه باشد و سپس باید علم به آدابی داشته باشد که آن آداب با آن اخلاق و آن عقاید هماهنگ باشند. آن‌قدر در کسب عقیده صحیح تأکید شده که برای کسب آن اذن و اجازه سرپرست هم لازم نیست و آنچنان هم نیست که بتوان عقاید را از کسی تقلید کرد، و لذا به خودی خود کسب آن واجب است، در حالی که شما در احکام می‌توانید تقلید کنید.

آنچه ابتدا باید شناخت و بدان معرفت پیدا کرد، حقایق عالم است، مثل خدا، ملائکه، معاد، نبی و نبوت، و امام و ولایت، و سپس خود را متخلق به اخلاقی بکنیم که در بستر آن اخلاق، جهت قلب ما به سوی آن حقایق سیر کند، پس علاوه بر عقیده صحیح، اخلاق صحیح هم نیاز دارید. علم به آداب و احکام هم جای خود دارد که باید اعمال ما مطابق شریعتی باشد که بدان معتقدیم، ولی آنچه ما در این سلسله مباحث دنبال می‌کنیم و آن را یک اصل اساسی برای همه فعالیت‌های دینی و فرهنگی می‌دانیم «نوع ایمان به حقایق» است و می‌خواهیم تأکید کنیم که ایمان به حقایق وقتی محقق می‌شود که با علم حضوری و قلبی بتوانیم با حقایق مرتبط باشیم.

خطری عمر سوز

با این مقدمات؛ حال به بستر اصلی بحث عنایت بفرمایید که وقتی علم صحیحی پیدا کردیم و به موضوعی عالم شدیم، که آن موضوع به واقع یک موضوع حقیقی بود و نه یک چیز وهمی و خیالی، در این حالت ممکن است تصور کنیم علم ما به مفهوم حقایق همان ارتباط ما با حقایق است و خطر از این‌جا شروع می‌شود و ما از ابتدای بحث تا حال می‌خواهیم عمق این خطر را گوشزد کنیم، و اگر موضوع خوب روشن شد، دو نفع دارد؛ اولاً: مواظب هستیم موضوع مورد توجه ما حقیقی باشد و نه وهمی. ثانیاً: مواظب هستیم عمرمان را در پای مفاهیم عقاید صحیح نسوزانیم، چون وقتی دانایی‌هایمان را دارایی حساب کنیم، عملاً عمرمان را بر پای مفاهیمی که هیچ تأثیر وجودی ندارند، سوزانده‌ایم. مثل این‌که می‌دانیم خدا هست، آن وقت فکر می‌کنیم همین دانایی یک نوع خداپرستی است. این خطری که روی آن تأکید می‌شود، خیلی ظریف عمر ما را می‌گیرد. کسی که کافر است، فطرتش دائم به او نهیب می‌زند و نمی‌گذارد آن کفر برایش آرامش درونی به وجود آورد و لذا نمی‌شود کسی که دارای

عقاید باطل است در عقاید باطل خود راحت و راضی باشد. ولی در درون خداشناسی‌های ما خطر دیگری خوابیده و آن این که آدم با صد دلیل برای خود اثبات می‌کند که این فکر و فرهنگ حق است، بعد فکر می‌کند که این دانایی برای وارد شدن در فرهنگ حق خواهان کافی است و متوجه نیست که باید یک برنامه بسیار ظریف داشته باشد تا در آن حقی که می‌شناسد محقق شود. به همین جهت وقتی طرف وارد عالم «خداداری» شد، اصطلاحاً می‌گویند فلانی در فلان صفت محقق است یا می‌گویند در مقام تمکُن قرار گرفت، چون از دانایی نسبت به آن صفت به دارایی نسبت به آن صفت سیر کرده. به همین دلیل حضرت علی علیه السلام در ارتباط با ایمان به خدا و ارتباط قلبی با حضرت حق می‌فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^۹ چشم‌ها او را نمی‌بینند و لکن قلب‌ها به کمک حقایق ایمانی، او را درک می‌کنند. لذا چنانچه انسان بتواند قلب خود را در مشاهده حضرت پروردگار به صحنه بیاورد و ارتباط مفهومی او به ارتباط قلبی و حضوری تبدیل گردد، می‌گویند آن فرد در مقام ایمان به خدا محقق شده است.

از تَلَوْنٌ تا تَمَكُّنٌ

در رابطه با محقق شدن در ایمان سه مرحله را می‌توان در نظر گرفت؛ یکی مرحله خارج از دینداری که انسان هنوز به عقیده حق دست نیافته و اصلاً نمی‌فهمد حق چیست و باطل کدام است که این مرحله مقام محسوب نمی‌شود و خارج از مقام است. مرحله دوم، مرحله‌ای است که شخص وارد وادی ایمان شده و علاوه بر این که به علم حصولی حق و باطل را می‌شناسد، گاهی از انوار حقایق بهره‌مند است ولی نمی‌تواند آن حالت را برای خود نگهدارد، این مرحله مقام است اما انسان در این حالت، دستگاهی را که آن مقام را نگه دارد نمی‌شناسد، و یا هنوز قلب او آماده پذیرایی تجلیات معنوی به صورت مستمر نیست، به این مرحله می‌گویند: «تَلَوْنٌ»، یعنی رنگ عوض کردن، و عدم ثبات در احوالات معنوی. بعضی اوقات برایتان پیش می‌آید که با یک ماه رمضان و ماه رجب، و یا با یک زیارتی، بحمدالله وارد معنوی می‌شوید که به

دنبالش بودید، پیش خود می‌گویید خیلی خوب شد بحمدالله وارد مسیر خوبی شدم، ولی چون قواعد حفظ آن را ندارید و از طرفی قلب هم آماده حفظ آن نیست، آن حالت می‌رود. البته دوباره در یک شرایط مناسب می‌آید و باز می‌رود، این که می‌آید و می‌رود به این جهت است که هنوز به حالت «تمکّن» نرسیده‌اید، هنوز در مرحله «تَلَوْنُ» هستید. نباید نگران بود، انسان از این احوالات می‌فهمد که اگر راه را ادامه دهد نتیجه می‌گیرد و به مرحله‌ای می‌رسد که صاحب این حال می‌شود که به آن حالت، مقام «تمکّن» می‌گویند، در این حالت دیگر انسان به نحو پایدار وارد آن مقام می‌شود و با صاحب اصلی مقام قرب مرتبط می‌گردد. فرق آب با پارچه تر در همین است که پارچه تر تابع است، اما آب واصل است. می‌گوییم آب صاحب اصلی تری است اما پارچه تر به تبع آب تر است. وجود مقدس واسطه فیض، صاحب اصلی مقام قرب در عالم هستند، و آن مقامی است، که آن حضرت بی‌واسطه، با حضرت رب‌العالمین مرتبط‌اند که در حال حاضر واسطه فیض عالم حضرت صاحب‌الامر، امام زمان علیه السلام هستند. هر کس خواست به مقام قرب وارد شود، به مدد نور صاحب اصلی قرب می‌تواند وارد شود. همان طور که صاحب ضلالت، شیطان است و بقیه گمراهان به تبع شیطان گمراهند، صاحب هدایت هم امام معصوم علیه السلام هستند، چون آن حضرت مظهر هدایت الهی هستند و بقیه به اندازه تبعیت از آن حضرت از هدایت بهره‌مندند. زیرا هر چیزی یک ذاتی دارد و أعراضی، که آن أعراض تابع آن ذات هستند و به آن ذات ختم می‌شوند و فارابی بر اساس همین مطلب می‌فرماید: «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَأَبَدٍ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ»؛ یعنی هر مابالعرضی، منتهی می‌شود به مابالذاتی، مثل این که هر تری به یک عین تری ختم می‌شود، یا هر چیز شیرینی به عین شیرینی ختم می‌گردد. انسانیت هر انسانی به ذاتی باید ختم شود که عین‌الانسان است.

نمی‌شود شما بگویید هدایت انسان مربوط به هادی مطلق، یعنی خداوند است، زیرا اسم هادی مظهر دارد و مظهر و نمونه کامل هدایت الهی، امام معصوم است، همان طور که مظهر اسم مُضَلَّ شیطان است. گاهی خداوند کسی را به جهت عدم شایستگی از درگاه خود دور می‌کند، مظهر این اراده و مظهر این اسم، شیطان است. در واقع چون خداوند جلیل است و مقامش اجل از آن است که هر کس بتواند به درگاه آن حضرت نزدیک شود، بعضی را که شایسته نزدیکی و قرب نیستند، دور می‌کند، این دورشدن توسط شیطان انجام می‌گیرد. به زبان

تکوین می‌فرماید: من أجلّ از این هستم که تو در حوزه قرب من بیایی. خداوند فرمود: «أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي»؛^{۱۰} من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. آیا خداوند همنشین امثال صدام هم است؟ مسلم نه. چطور صدام را از همنشینی خود محروم می‌کند؟ با اسم جلال. حضرت حق یک اسم جمال دارد، یک اسم جلال؛ با اسم جمال خود را به بنده‌اش می‌نمایاند، می‌فرماید: خوش آمدی بیا نزدیک! با اسم جلال می‌فرماید: برو تو نمی‌توانی بیایی. چون اگر کسی شایستگی ارتباط با حق را در خود به نحوی به وجود نیاورد، او را پس می‌زنند، البته کم و زیاد دارد. به قول حافظ:

چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد شد
اسم جلال اگر برای مؤمن تجلی کند، خوف می‌آورد، و اگر برای کافر تجلی کند، محرومیت از لطف می‌آورد. شیطان مظهر اسم مصلّ حضرت حق است، مگر خود خداوند نفرمود: «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ»؛^{۱۱} چه کسی می‌تواند آن فردی را که خدا گمراه کرد هدایت کند؟ یا می‌فرماید: «قُلْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ»؛^{۱۲} بگو ای پیامبر! خدا هر که را خواست گمراه می‌کند، و آن کس که اهل انابه هست به سوی حقیقت هدایت می‌کند. البته عنایت دارید که خواست خدا بوالهوسانه نیست، خواستش حکیمانه و روی حساب است، اما روی حساب یک عده‌ای را از مسیر هدایت بیرون می‌کند، می‌گوید تو اصلاً لیاقت نداری که در این مقام و رتبه بیایی. عرضم این بود که حالا که می‌خواهد کسی را از مسیر هدایت بیرون کند، مظهر آن اسم، شیطان است و شیطان ذاتی است که همه بدی‌ها به آن ختم می‌شود. خطر این است که ما یادمان برود که باید حریم حق را رعایت کنیم. اگر حریم حق را رعایت نکنیم، یعنی آنچه واقعاً حق مطلب است ادا نکنیم، ما را پس می‌زنند.

پس اگر مسیر را درست طی کنیم و قلب را در عبادات خود به صحنه بیاوریم، وارد احوالات معنوی می‌شویم، این احوالات در ابتدا به صورت «تلون» می‌باشد، یعنی بعضی مواقع

۱۰ - «کافی»، ج ۲، ص ۴۹۶.

۱۱ - سوره روم، آیه ۲۹.

۱۲ - سوره رعد، آیه ۲۷.

می‌آید و بعضی مواقع می‌رود تا آرام‌آرام نسبت به آن حالت به مقام «تمکُن» برسید و روشن شد صاحب اصلی احوالات معنوی و مظهر اسم هادی خداوند، امام معصوم علیه السلام است که به عنوان واسطه فیض، بی‌واسطه با خداوند مرتبط است و اگر ما خواستیم از هدایتی بهره‌مند شویم که از طریق قلب با خداوند مرتبط شویم باید وارد فرهنگ امامان معصوم علیهم السلام شویم که إن شاء الله بحث خواهد شد.

خطرات شبه‌قدسی کردن موضوعات

در جلسه قبل به این نتیجه رسیدیم روشی هست که به ظاهر دینداری است، ولی در باطن گمراهی است. عنوان بحث این بود: «فعالیت‌هایی برای شبه‌قدسی کردن»؛ این موضوع برای شناخت خطرات مسیر دینداری بسیار اهمیت دارد. اگر این موضوع درست روشن شود، موانع زیادی از جلو مسیر سلوک فرد و جامعه برداشته می‌شود، و غفلت از این موضوع دو خطر اساسی را به همراه دارد؛ یکی این که خودمان از ارتباط با حقایق قدسی محروم می‌شویم، بدون این که این محرومیت را حس کنیم، دیگر این که به حق بی‌حرمتی می‌کنیم و حقیقت را از جایگاهش ساقط می‌نماییم.

شبه‌قدسی کردن، یعنی ما به ظاهر به دین عمل کنیم ولی در باطن پیام دین را از بین ببریم. این نوع فعالیت، شبیه همان نوع فعالیتی است که همه چیز را دنیایی می‌کند منتها در این حالت نظر را ظاهراً به عالم قدس و عالم معنا می‌اندازیم ولی اصالت را به دنیا می‌دهیم و به همین جهت معنویت مورد نظر در این نوع فعالیت‌ها، معنویت به معنای واقعی آن نیست.

عمداً دو نوع فعالیت دنیایی کردن دین و شبه‌قدسی کردن آن را جدا طرح کردیم تا موضوع در دو زاویه مورد بررسی قرار گیرد. آنجایی که همه فعالیت‌ها را می‌خواهد دنیایی کند، اصالت را به دنیا می‌دهد، در حدّی که مدعی است اصل و مقصد دستورات دین در نهایت ورود به همین دنیا است که در این منظر بهداشت مدرنیته با نظافت دینی یکی می‌شود و نظافت از اخلاق ذمیمه مثل کبر و حسادت، در حدّ نظافت بدن پایین می‌آید. پیام دین را که می‌گوید قلبت باید از هر گونه اخلاق زشت پاک باشد تا نور ایمان در آن بدرخشد، تبدیل می‌کند به همان چیزی که فرهنگ غرب با محدودیتی که در تفکر حسی خود دارد، مطرح

می‌کند، و عرض شد در آن صورت اصلاً ضرورت وجود دین زیر سؤال می‌رود. زیرا نتیجه آن دیدگاه این می‌شود که آنچه دیروز دین گفته، امروز دنیای مدرن می‌گوید پس دیگر چه نیازی به دین؟! در بحث «شبه‌قدسی کردن دین» به ظاهر دین را پذیرفته، اما آن را از تأثیر انداخته است به طوری که در این روش، دین نمی‌تواند نقش آفرین باشد چون قالب دینی است ولی قلب آن زمینی است و راهی به سوی عالم قدس ندارد، که بحث آن تا حدی روشن شد و در آینده بیشتر به آن پرداخته می‌شود.

بندگی، روح فعالیت‌های فرهنگی

در بحثی که تأکید شد همه چیز باید قدسی بشود، روشن شد که معنی زندگی در نگاهی که همه چیز را در راستای قدسی شدن می‌پذیرد، صورت واقعی به خود می‌گیرد و از این طریق فعالیت‌های فرهنگی، دینی جای خود را پیدا می‌کنند و انسان از پوچی رها می‌شود. همان‌طور که بیان شد خداوند می‌فرماید: جن و انس را خلق نکردم مگر برای بندگی. یعنی تمام فعالیت‌های ما باید در راستای بندگی خدا باشد. در همین رابطه رسول خدا ﷺ به ابازر «رحمة الله علیه» توصیه می‌فرماید: «لِيَكُنْ فِي كُلِّ شَيْءٍ نَبِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ»؛^{۱۳} باید در همه امور قصد قربت داشته باشی و کارت بدون نیت نباشد، حتی در خواب و غذا خوردن. وقتی فقط باید بنده خدا باشیم، حال اگر خوابیدنمان جدای از بندگی خدا و چیزی کنار بندگی ما باشد. مثل شربتی است که ترش باشد، در آن صورت معنی خود را از دست می‌دهد. مثلاً تفریح پیش از ظهر روز جمعه شما، اگر در قالب بندگی خدا قرار گرفت، خود این تفریح به یک حرکت قدسی تبدیل می‌شود، و نه تنها شما را گرفتار پوچی و بی‌معنایی نمی‌کند، بلکه بر جنبه معنویت شما می‌افزاید.^{۱۴} حال ممکن است شخصی هم که بندگی خدا را نمی‌فهمد، همان کاری را

۱۳ - «وسائل الشیعه»، ج ۱، ص ۴۸.

۱۴ - امام صادق علیه السلام پس از آن که توصیه می‌فرماید تلاش‌های انسان باید در سه محور باشد، یکی جهت امرار معاش و دیگری در ذخیره اندوختن برای معاد و لذت در امر غیر حرام. می‌فرماید: از طریق آن لذت آمادگی خود را جهت دو امر دیگر قوت بخش. (الکافی ج ۵ ص ۸۷) یعنی در این فرهنگ لذات جسمانی هم جهت معنوی به خود می‌گیرد.

انجام بدهد که شما انجام می‌دهید، ولی هیچ بهره‌ای از قدسی شدن نصیبش نمی‌شود، و بر عکس، احساس بی‌معنایی زندگی در او تشدید می‌شود.

در زندگی دینی، شرایط طوری است که نفس کشیدن انسان هم عبادت محسوب می‌شود، چون در زندگی دینی ساحت انسان عوض شده، لذا تمام حرکات و سکنات انسان مؤمن - اعم از خواب یا بیداری‌اش - سیری است به سوی عالم قدس. این نکته را به دقت حفظ کنید تا جایگاه قدسی شدن زندگی در هستی روشن شود، چون آفاتی که در فعالیت‌های فرهنگی پیش می‌آید، به جهت غفلت از موضوع فوق است. ممکن است شما در این فکر قرار گیرید که حرکات ما با حرکات فلانی یکی است، پس نتیجه آن هم در همان سطح است، در حالی که در زندگی، حرکت و فعالیت مقصد اصلی نیست، آن معنایی که بر اساس آن معنا، این حرکت انجام می‌شود مهم است که آیا آن حرکت نظر بر عالم قدس دارد و یا یک فعالیت وهمی و خیالی است. مگر ما در روایت از امام صادق علیه السلام نداریم:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اِعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ وَ لَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ اَدَاءِ اَمَانَتِهِ»؛^{۱۵}

برای بررسی شخصیت فرد به طول رکوع و سجود او توجه نکنید، ممکن است به آن کارها عادت کرده باشد و برای او سخت باشد آن‌ها را ترک کند. توجه کنید به راستگویی او، و این که حقوق افراد را رعایت می‌کند یا نه.

باز حضرت می‌فرماید: «إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ»؛^{۱۶}

خداوند به اندازه عقل افراد عبادتشان را قبول می‌کند و به آن‌ها پاداش می‌دهد. آن وقت عقل را هم معنی می‌کنند که منظور از این عقل، عقل حکمی و فلسفی نیست، فرمودند: «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛^{۱۷} عقل آن هوشیاری و شعوری است که به کمک آن خدای رحمان عبادت می‌شود، و انسان را تا بندگی خدا سیر می‌دهد.

۱۵ - «الکافی»، ج ۲، ص ۱۰۵.

۱۶ - «الکافی»، ج ۱، ص ۱۱.

۱۷ - همان.

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ در فعالیت‌ها، جهت‌گیری مهم است که شما با این فعالیت، جهت جان را به کدام سمت و سو سوق می‌دهید، آیا تمام افق جان خود را در راستای بندگی خدا قرار داده‌اید و آن فعالیت‌ها را وسیله تحقق آن بندگی می‌دانید و یا به قالب دینی آن فعالیت‌ها مشغول هستید و به همین که ظاهر آن فعالیت‌ها، دینی است، راضی شده‌اید؟!

انواع عقل

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ امام صادق علیه السلام در تعریف عقل فرمودند: عقل آن چیزی است که از طریق آن بتوان خدای رحمان را بندگی کرد. این عقل، یک حقیقت آسمانی است که نور آن به قلب بعضی از انسان‌ها تجلی کرده، آن هم به صورت متفاوت.

در روایت داریم خداوند پس از آن که عقل را خلق کرد، به آن فرمود: «أَدْبِرْ»؛ برو! رفت، بعد فرمود: «أَقْبِلْ»؛ بیا! آمد. ولی به جهل فرمود: «أَدْبِرْ»؛ رفت، بعد فرمود: «أَقْبِلْ»؛ بیا! نیامد. یعنی به جهل که می‌گوید برو و از خداوند دور شو! می‌رود!! ولی وقتی می‌گوید: بیا! نزدیک شو، نمی‌آید، چون جهل جنبه دوری عالم است از حق، و لذا وقتی دستور داده می‌شود دور شو، به راحتی دور می‌شود، ولی نزدیکی به حق برایش ممکن نیست. به عقل که می‌گوید: برو! بر اساس اطاعت از حکم خدا و بندگی صرف می‌رود، درست است که هر دوی آن‌ها رفتند، اما عقل چون آن رفتن را بر اساس اطاعت و بندگی خدا انجام داد، دور نشد بلکه رفت که بیاید، ولی جهل بر اساس اقتضای میل خودش رفت، لذا رفت که برود، حکم به رفتن، یک حکم بود که از طرف خدا صادر شد، و به ظاهر یک حرکت بود که از طرف عقل و جهل انجام گرفت، ولی با دو نیت و دو باطن. عنایت داشته باشید که این عقل که در روایت مطرح است و به عنوان «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» مورد توجه می‌باشد غیر از عقل فلسفی است که استعدادی است در انسان برای شناخت مفهوم معقولات و در جلسات آینده بیشتر به آن پرداخته می‌شود.

۱۸ - فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَكَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجُهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاجِ طُلْمَانِيًّا فَقَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ (الكافي ج ۱، ص ۲۰، كتاب العقل والجهل).

عین همین حالتِ عقل و جهل برای انسان‌ها هست، گاهی خداوند در زندگی زمینی شرایطی را فراهم می‌کند تا ما در دنیا مشغول ارتباط با خدا شویم. فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً»^{۱۹} گفتیم همه بروید روی زمین، «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى»^{۲۰} حالا در این شرایط جدید زندگی زمینی یک هدایتی می‌فرستم که به من وصل شوید. «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۲۱} هرکس آن هدایت و شریعت را بگیرد، در عین دوری از من، برای او خوف و حزنی نخواهد بود، چون با رعایت و اطاعت شریعت، به خدا نزدیک هستید و یک نوع برگشت به خدا در صحنه است. گاهی آدم‌ها در زمین مشغول زندگی می‌شوند، ولی طوری مشغول زندگی می‌شوند که گویا فراموش می‌کنند منزل اصلی آن‌ها، منزل قرب الهی بوده است. اگر دین، حضور فعال در زندگی ما نداشت، در دنیا از خدا دور خواهیم بود، چون دنیا محل هبوط انسان‌هاست و نه منزل اصلی‌شان، اما اگر در عین اجرای هبوط به او گفتند برو، ولی با دادن شریعت به او گفتند بیا و او آمد، او در واقع مقامش، مقام عقل است.

امام می‌فرماید به اندازه‌ای که انسان عقل دارد عبادتش قبول است. این روایات به ما نشان می‌دهد ما باید چیزی بالاتر از ظاهر حرکات و سکنات عبادی در زندگی دینی خود به صحنه بیاوریم. در روشی که معتقد است همه فعالیت‌های فرهنگی باید قدسی باشد، متوجه است که باید باطن حرکات جنبه برگشت به حق داشته باشد، و بدین لحاظ بندگی خدا، همه حقیقت انسان است و بنده جز آنچه را مولا دستور می‌دهد، انجام نمی‌دهد، اختیارش را در اختیار حکم مولا قرار می‌دهد.

بنده را اختیار کی باشد بنده جز سایه وار کی باشد؟

بنده خدا یعنی روحی که پذیرفته است حکم حق بر فکر و خیال و قلب و بدن او جاری باشد، اختیارش را به دست حق داده است، و این غیر این است که انسان بی‌اختیار باشد، بلکه با اختیارش حکم خدا را اختیار کرده است و لذا می‌بینیم در ظاهر و باطن کاملاً تسلیم حکم خدا

۱۹ - سوره بقره، آیه ۳۸.

۲۰ - همان.

۲۱ - همان.

است. یکی از جاهایی که عموماً حرف عرفا را نمی‌فهمند همین جا است. آن عارف، مدام به نفس اماره گفته: تو حرف نزن، بگذار حق فرمان دهد! فضولی‌های نفس اماره را کنترل کرده تا رسیده است به این که بگوید: «أَفَوْضُ أَمْرِ إِلَی اللَّهِ»؛ امور خود را به خدا وامی‌گذارم، این کجا جبر است؟ این پذیرفتن عظمت و جباری خدای حکیم است در برنامه‌ریزی‌های زندگی. به قول مولوی:

این معیت با حق است و جبر نیست این تجلی مه است، این ابر نیست
در جای دیگر می‌گوید: «این نه جبر است بلکه این جباری است» این انسان خیلی بر خودش حکومت کرده است تا حالا می‌تواند حکم حق را بر خودش حاکم کند. همان دستوری که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری دادند و فرمودند اگر می‌خواهی به حقیقت عبودیت دست یابی، یکی از کارهایی که باید انجام دهی عبارت است از این که: «وَلَا يُدْبِرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا...»^{۲۲} بنده برای خود برنامه ندارد، آنچه را حکم و برنامه مولایش هست بر خود حاکم می‌کند.

اگر عقل انسان برسد به این درجه از شعور که بفهمد هر چه عقل کل و صاحب همه عقل‌ها گفت آن را بر تمام مناسبات خود حاکم کند، کار بزرگی کرده است. یعنی عقل شما به یک معنی در این راستا عقل خدایی بشود. به اصطلاح می‌گویند مبادی فهم انسان مطابق عقل الهی بگردد. چطور میل مجنون با میل لیلی یکی شد؟ و گفت: «پسندم آنچه را جانان پسندد» به جایی می‌رسید که إن شاء الله همان‌طور که عقل محمدی صلی الله علیه و آله می‌گوید غیبت بد است، عقل شما هم از آنچنان نوری برخوردار می‌شود که از غیبت بدش می‌آید.

در راستای برگشت به حق و تحقق بندگی کامل، به عقل خودتان می‌گویید حد تو آن است که حکم خدا را بفهمی، نه آن که مستقل از حکم خدا برای خود حرف داشته باشی. در این حالت، شما بر اساس حکم عقل‌ها بر عقلتان حکومت می‌کنید و لذا آرام آرام جنبه استقلالی عقل می‌رود و آن عقل محمدی صلی الله علیه و آله به صحنه می‌آید و دیگر میل به فضولی عقل جزئی در انسان باقی نمی‌ماند، این مقام، مقام بسیار بالایی است، چون همان‌طور که عرض

کردم در این مقام مبادی عقل، الهی می‌شود و لذا دیگر میل‌های انسان میل‌های الهی است. در ابتدای راه دینداری تجزیه و تحلیل‌هایمان الهی نیست، حکم نفس اماره در میان است، ولی بر اساس برنامه دینی، حکم الهی را بر میل‌های خود و اندیشه‌مان حاکم می‌کنیم، این حالت را می‌گویند تکلیف کردن حکم خدا بر خود. در تکلیف، ابتدا تکلف و فشار هست، آدم باید به خودش آن حکم را تحمیل کند تا آرام‌آرام به جایی برسد که خودش یعنی قلب او، عین حکم دین شود و از این طریق حجاب بین انسان و خالق عالم ضعیف و ضعیف‌تر گردد و از خطر شبهه قدسی شدن فعالیت‌های دینی رهایی یابد.

انسان بامحتوا

ملاحظه فرمودید چرا می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^{۲۳} و چرا رسول خدا ﷺ به اباذر فرمودند: «باید در همه امور تبت تو الهی باشد، حتی در خواب و غذا خوردن»^{۲۴} و چرا قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^{۲۵} ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکند و کسانی که چنین کنند، زیانکارانند؟! بر این نکات تأکید می‌شود چون معنی و محتوای انسان همان بندگی خدا است و هر چه انسان از عوامل غفلت از بندگی فاصله بگیرد و به بندگی خدا نزدیک شود، به معنی خود نزدیک شده و دیگر احساس پوچی نمی‌کند.

قدسی شدن فعالیت‌های فرهنگی بدین معنی است که آن عقلی را رشد دهیم که منجر به بندگی خدا شود، همان عقلی که حضرت در وصف آن فرمودند: «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ عقلی که روحیه بندگی خدای رحمان را در انسان رشد می‌دهد. در این عقل، میل انسان‌ها همان میلی می‌شود که دین می‌خواهد، و غفلت نکنیم چنین عقلی در جان انسان‌ها هست باید آن را رشد

۲۳ - سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲۴ - «وسائل الشیعه»، ج ۱، ص ۴۸.

۲۵ - سوره منافقون، آیه ۹.

داد و نباید از آن غفلت کرد، عقلی که به آن می‌گویند برو می‌رود و می‌گویند بیا، می‌آید، همان روح بندگی است که در همه انسان‌ها هست، اگر از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآید، همهٔ فعالیت‌ها حالت قدسی پیدا می‌کنند.

بندگی خدای عزیز و نجات از پوچی‌ها

دوباره به آیه ۱۰ سوره فاطر توجه کنید، اگر ۱۰ آیه در قرآن خیلی مهم باشد، مسلم یکی از آن آیه‌ها همین آیه است که می‌فرماید:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ
وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبْورُ»^{۲۶}

اگر کسی عزت می‌خواهد، عزت تماماً از آن خدا است. معنای عزت در قرآن یعنی نفله نشدن، پوچ نشدن^{۲۷}. اگر کسی می‌خواهد حیاتش نفله و بی‌ثمر نباشد، بداند «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» همه عزت نزد حضرت حق است، باید نظر را به خدا بیندازد. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ»^{۲۸} عقاید پاک و صحیح به سوی حضرت عزت صعود می‌کند، «الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» یعنی سخن پاک و عقیده‌ای که از هرگونه باطلی پاک باشد. و سپس در ادامه می‌فرماید: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» و عمل صالح این عقیده پاک را بالا می‌برد.

۲۶ - سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲۷ - در مورد «عَزَّتْ»، لسان‌العرب در ذیل ماده «ع. ز. ز» عزیز را چنین معنی می‌کند: «رَجُلٌ عَزِيزٌ» یعنی؛ «مَنْعِيحٌ لَا تَغْلِبُ وَلَا يَقْهَرُ»؛ انسانی غیر قابل نفوذ که مغلوب و مقهور نمی‌شود. نه‌ایه ابن‌اثیر «العزیز» را چنین معنی می‌کند: «هو الغالبُ القوى الذی لا یغلب. والعزَّةُ فی الاصل: القوَّةُ والشَّدَّةُ وَ الْعَلْبَةُ»؛ عزیز آن غالب قوی است که مغلوب نمی‌شود و عزت در اصل به معنی قوت و شدت غلبه است. مجمع‌البحرین می‌فرماید: «العزیز مِن اسمائه تعالی، و هو الذی لا یعادِلُهُ شَیْءٌ أَوْ الْغَالِبُ الذی لا یغلب»؛ عزیز از اسماء الهی است، کسی است که عدل و معادلی ندارد، یا غالبی است که مغلوب نمی‌شود. در مقابل معنی عزیز بر اساس معانی فوق مفهوم «نقله» را قرار دادیم که در فرهنگ‌های لغت به معنی تلف شده، از بین رفته، و به هدر رفته آمده است.

۲۸ - همان.

آیه عجبی است، سه نکته اساسی در رابطه با شناخت حقایق مطرح می‌کند. می‌گوید: ای انسان‌ها! آیا شما از پوچ شدن نمی‌ترسید؟ پوچ شدن یعنی بیست سال نماز بخوانید ولی در آخر مثل همان اول باشید، اگر بیست سال نماز من موجب نشود که خشم من در اختیارم باشد، اخلاق من هنوز خراب باشد، اگر بیست سال نماز من حبّ دنیا را در من از بین نبرده باشد، یقین بدانید که خطر فرو افتادن در پوچی را از بین نبرده است. چرا؟ برای این که به خدای عزیز متصل نشده‌ایم. «أَرْضُ الْعَزِيزِ» یعنی زمینی که آب بر آن غلبه نمی‌کند و به اصطلاح آب بر آن سوار نمی‌شود. معنی عزت یعنی عدم انفعال، عدم فرسایش. بر همین اساس می‌توان «عزت» را عدم پوچی معنی کرد. خداوند می‌فرماید هرکس عزت می‌خواهد: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ» اگر کسی همواره در پی نجات از پوچی است و برای آن برنامه‌ریزی کرده، راهش نزدیک‌تری به عزت محض یعنی خداوند است.

بعضی از مردم اصلاً نگران پوچی خود نیستند، سوار اتوبوس می‌شود، با این که در ایستگاه بعدی پیاده خواهد شد، شروع می‌کند از وضع فرزندانش و این که چند فرزند دارد برای شما صحبت کردن، فکر نمی‌کند که آیا این صحبت‌ها نتیجه‌ای هم دارد؟ کار این فرد را نمی‌گویند طلب عزت که مصداق «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ» باشد، چون او برنامه‌ای برای نجات از پوچی نریخته است. قرآن می‌فرماید اگر کسی می‌خواهد سراسر حیاتش پوچ نشود و می‌خواهد از زندگی‌اش نتیجه واقعی بگیرد، فقط باید مسأله‌اش را با خدا حل کند، زیرا تمام عزت و عدم فرسایش از خدا است. خداوند در جایگاه یک مرشد مطلق است، چون رب انسان‌ها است. می‌پرسی چطوری من به عزت برسم و از خواری و پوچی نجات یابم؟ با زیبایی تمام با آدم حرف می‌زند و می‌فرماید: باید به طرف عزت بروی که فرسایش پیدا نکنی و همه عزت نزد خداوند است «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً». به واژه «جمیعاً» عنایت داشته باشید؛ پس هر جا عزتی هست، ریشه‌اش در تجلی صاحب عزت است. وقتی این نکته را با تمام صراحت اعلام فرمود، حالا راه رسیدن به عزت را نشان می‌دهد، می‌فرماید: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» عقیده پاک به سوی صاحب عزت می‌رود، پس آن کسی هم که قلبش حامل آن عقیده است به صاحب عزت نزدیک می‌گردد و در نور پایدار او، پایدار می‌ماند. پس اولین کار برای کسی که برنامه

ریخته تا از پوچی نجات پیدا کند، داشتن عقیده پاک است و همچنان که عرض شد، عقیده پاک «خداداری» است به همان معنای توحیدی‌اش، و سپس در ادامه راهکار نزدیکی به صاحب عزت می‌فرماید: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» عمل صالح - که همان اعمال شرعی باشد- آن عقیده را رفعت و ارتقاء می‌بخشد و در سیر صعودی به سوی صاحب عزت به انسان کمک می‌کند تا هر چه بیشتر آن عقیده، شایسته نزدیکی به خدا گردد و صاحب خود را نیز به خدا نزدیک کند، پس باید در انجام اعمال شرعی نهایت تلاش را کرد تا در نزدیکی به صاحب عزت ضعفی به وجود نیاید.

حالا عنایت فرمایید به ادامه آیه که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبْورُ»^{۲۹} آن‌هایی که می‌خواهند از طریق انجام گناهان، عزت و عدم پوچی به دست آورند، نه تنها گرفتار گناه و سپس عذاب شده‌اند، بلکه «وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبْورُ» برنامه و نقشه آن‌ها بیور و پوچ خواهد بود. پس اولاً: عزت و عدم پوچی مطلقاً مربوط به خداوند است. ثانیاً: باید با عقیده پاک و صحیح - که مسلم عقیده حضوری و فعال و نقش‌آفرین است- به صاحب عزت نزدیک شد. ثالثاً: این عقیده پاک با موتور عمل صالح بالا می‌رود. رابعاً: راه دیگری برای عزتمند شدن و از پوچی نجات یافتن نیست و هر کس خواست راه دیگری را برود، گرفتار گناه و در نهایت عذاب می‌شود. خامساً: نقشه‌های افرادی که از طریقی غیر از داشتن عقیده پاک و عمل صالح می‌خواهند به عزت برسند، به خودی خود همان پوچی و بی‌ثمری است.

عمل به عقیده پاک، عامل سیر به سوی عقیده حضوری

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ آیه ذکر شده می‌گوید: ای انسان‌ها! اگر می‌خواهید نتایج تلاش‌هایتان را برای خودتان حفظ کنید، باید عقیده‌ای صحیح و پاک و میرا از باطل پیدا کنید. عقیده صحیح همان عقیده توحیدی است، یعنی قلب به چنین بصیرتی برسد که اوست که اوست، بقیه هیچ‌اند هیچ. چه کسی ساقی است؟ چه کسی محیی است؟ چه کسی سمیع است؟ چه کسی بصیر است؟ همه و همه اوست، «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد» به قول

آیت‌الله جوادی «حفظه‌الله‌تعالی» لاقلاً سالی یک بار دعای جوشن کبیر را بخوانید تا بفهمید هیچ کس جز خدا کاره‌ای نیست. دعای جوشن کبیر هزار اسم از اسماء الهیه را مطرح می‌کند، هیچ نقشی برای غیر خدا باقی نمی‌گذارد. چون عقیده توحیدی نقشی برای دیگری نمی‌گذارد، انسان به امید سایه‌ها زندگی را از بین نمی‌برد و می‌فهمد جدا شدن از او که همه کاره عالم است برابر است با ذلت مطلق، همان طور که مقابل تری مطلق، چیزی جز خشکی و غیر تری نیست. این جاست که می‌گوید:

خس خسانه می‌رود بر روی آب آب صافی می‌رود بی‌اضطراب
یعنی باید به صاحب عزت وصل شد و در این اتصال هیچ چیز در میان نباشد تا بدون اضطراب مسیر رسیدن به حقیقت به خوبی طی شود.

عیسی روح تو با تو حاضر است نصرت از وی خواه، کو خوش ناصر است
آنچنان باید از نفس اماره خود فاصله گرفت و خود را در شرایطی قرار داد که هست انسان در تحت پوشش هست خدای صاحب عزت قرار گیرد و از خود ناکس و به حق کس شود. گفت:

من کسی در ناکسی دریافتم پس کسی در ناکسی دریافتم
وقتی جان خود را در معرض نور وجود حضرت حق قرار دهی، دیگر هستی برایت نخواهد ماند. اگر عزت می‌خواهی، باید صاحب عزت مطلق را در صحنه جان خود به صحنه بیاوری، جای دیگر عزت نیست. می‌خواهی به عزت نزدیک شوی و از پوچ شدن نجات یابی، باید عقیده صحیح پیدا کنی، بصیرت توحیدی داشته باشی. توحید که به صحنه جان آمد، دیگر چیزی برای کسی نمی‌گذارد. در معنی تجلی نور توحید گفت:

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوخته‌گان را تو بگو باد ببر
می‌خواهی نجات پیدا کنی، نجات مگر این نیست که آدم پوچ و نفله نشود؟ نجات از پوچی یعنی ده سال نفس کشیدنم بی‌ثمر نباشد. می‌گوید می‌خواهی به نجات برسی، یک رب با عزتی هست که عین بقاء و پایداری و عدم فرسایش است، و عقیده توحیدی و میرا از باطل به او نزدیک می‌شود و صاحب عقیده را به میهمانی ساحت الهی می‌کشاند. باید عقیده‌هایتان را

توحیدی کنید، خانه منیت خود را ویران نمایید تا او به صحنه بیاید و به عزت و بقاء او، عزت و بقاء یابید. گفت:

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه به سودای تو ویران کردم
حافظ خانه نظر خود را ویران کرد تا گنج مراد سایه‌اش را بر او انداخت و لذا حالا می‌تواند
بگوید:

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

عمل صالح؛ عامل شکوفایی عقاید پاک

می‌گوید هر چه تلاش می‌کنم نتیجه محقق نمی‌شود. عقیده‌ام توحیدی است اما رشد نمی‌کنم. می‌گوید: قبول دارم همه چیز دست خداست ولی اگر پول نداشته باشم غصه می‌خورم. قبول دارم همه کاره خداست ولی اگر پشت سرم حرف بزنند که آبرویم را ببرند، دلم می‌لرزد، با این که می‌دانم عزت دست خداست ولی نگرانم اهل دنیا به عزت من لطمه بزنند. پس چرا نتوانسته‌ام آن عقیده را در احوالات قلبی‌ام محقق کنم؟ خداوند در جواب او می‌گوید تو عقیده صحیح داری، ولی رشدش ندادی و رشد آن به عمل صالح است، به همین جهت در دنباله آیه می‌فرماید «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ آن عقیده پاک، با عمل صالح - که همان عمل مطابق آن عقیده است - رشد می‌کند و آن عقیده را به حقیقت آسمانی‌اش نزدیک می‌نماید و عقیده هر چه بیشتر حضوری می‌شود.

پس اگر ۲۰ سال بر اساس عقیده توحیدی عمل کردید و محور قلب را حکم خدا قرار دادید، و به عبارت دیگر عمل به آن عقیده را ادامه دادید، می‌بینید نتایج عقاید توحیدی آرام آرام ظاهر خواهد شد. دین توحیدی به ما دستور داده رکوع تان فقط برای حق باشد، برای حق راست بگو، برای حق ببین، برای حق بشنو، برای حق بخور، بنا به فرمایش اساتید بزرگ همه جا نرو، همه چیز نخور، همه چیز نگو و همه چیز نبین، تا حق با نور عزت و بقایش بر زندگی شما تجلی کند و همان طور که حق باقی است شما هم به بقاء حق باقی شوید. آیه می‌گوید اگر ۲۰ سال عمل صالح انجام دادی نتیجه‌اش این می‌شود که تو دیگر هر روز فکر

نمی‌کنند کسی آبرویت را ببرد. اعتقاداتتان با عمل صالح شکوفا می‌شود و از حالت حصولی به حضوری تبدیل می‌گردد. اساساً در راستای چنین هدفی شما را خلق کرده‌اند، می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»^{۳۰} خداوند آن کسی است که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می‌کنید، و او شکست‌ناپذیر و بخشنده است. پس مرگ و زندگی انسان‌ها برای آن است که خود را با احسن اعمال به نمایش بگذارند و بندگی را در جان خود نهادینه کنند تا حجاب بین انسان و خداوند از میان برخیزد و انسان باشد و خدای عزیز غفور، و از این طریق به توحید برسد. آیت‌الله طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید که خدمت مرحوم قاضی «رحمة‌الله‌علیه» بودیم و ایشان درس توحید افعالی می‌دادند - توحید افعالی یعنی همه فعل‌ها را از حق بدانیم و معتقد شویم «لا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» - در آن اتاقی که مشغول گوش دادن به سخنان مرحوم قاضی «رحمة‌الله‌علیه» بودیم ناگهان گرد و خاکی به پا شد، گفتیم طاق اتاق پایین آمد، همه ما پریدیم بیرون. بعد از مدتی که گرد و خاک‌ها خوابید، دیدیم مرحوم قاضی همان گوشه اتاق با تمام آرامش نشسته‌اند. و بعد متوجه شدیم علت گرد و غبار آن بود که لوله بخاری حجره پهلویی را کمی خراب کرده بودند تا تعمیر کنند - لوله بخاری‌های قدیمی به همدیگر راه داشت - گرد و خاکش در حجره ما آمده بود.^{۳۱} بسیار خوب، در ابتدای راه توحید، تمام اعمال ما تحت تأثیر عقیده ما نیست، ولی بدانیم هر چه بر اساس این عقیده عمل کنیم، آن عقیده شکوفا می‌شود و نورش در جان ما تجلی می‌نماید و هر چه بیشتر از پوچی رها می‌شویم. امثال مرحوم قاضی «رحمة‌الله‌علیه» با پایداری بر عقیده توحیدی و عمل به آن، خود را از پوچی‌ها و فرسایش‌های دنیا نجات دادند.

باز علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید: وضع از نظر اقتصادی بد بود و پولی در دست نداشتم. گفتیم برویم از مرحوم قاضی «رحمة‌الله‌علیه» کمی پول قرض کنیم. داشتیم با مرحوم قاضی «رحمة‌الله‌علیه» احوال‌پرسی می‌کردیم، پسر آقا آمد که خانم قابله کارش تمام شد و مادرم وضع حمل کرد، برای قابله پول بدهید. آقا دست کردند و آستر جیبشان را بیرون کشیدند،

۳۰ - سوره ملک، آیه ۲.

۳۱ - به کتاب مهر تابان آیت‌الله تهرانی رجوع شود.

گفتند بابا بین هیچی ندارم، گفت پس یک سیگار بدهید تا بدهیم به آن خانم، گفتند سیگار هم ندارم. علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» می گویند: ما دیگر تکلیف خودمان را فهمیدیم. گویا خداوند در این زمان این مسئله را نشان داد که پیامی برای ما باشد. ظهر شد و مرحوم قاضی «رحمة الله عليه» نماز را شروع کردند و ما هم به ایشان اقتدا کردیم، دیدیم آنچه نماز می خوانند که گویا در این دنیا هیچ چیزی جز خدا وجود ندارد. بعد علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» ادامه می دهند: من بارها تجربه کردم وقتی سبب های دنیا بسیار بخیل بود، مرحوم قاضی «رحمة الله عليه» در این موارد، حال خاص توحیدی شان شکوفاتر بود. در واقع مرحوم قاضی «رحمة الله عليه» متوجه بود در این مواقع خدا می خواهد خودش را بدون ابزارها نشان بدهد، چون تا وقتی با پول خدا نان می خورید، پول، میان خدا و شما حجاب است، و عموماً هم خداوند با همین اسباب و وسایل با ما رابطه دارد، ولی باید بر اساس عقیده توحیدی نظر را از اسباب و وسایل به سوی خود خدا انداخت تا آن جا که برای بعضی ها در بعضی مواقع مایحتاجشان بی واسطه به صحنه می آید، این حاصل پایداری هر چه بیشتر بر عقیده توحیدی است.

سبب سوزی و رسیدن به توحید ناب

حضرت ابراهیم علیه السلام بدون واسطه جبرئیل علیه السلام خواست تا خداوند از آتش نمرود نجاتش دهد، چون روایت است جبرئیل علیه السلام آمد که آیا حاجتی از ما داری؟ حضرت ابراهیم علیه السلام گفتند «أَمَا إِلَيْكَ فَلَا» حاجت دارم اما نه به تو! ^{۳۳} اشکالی نداشت که از جبرئیل علیه السلام کمک بگیرد، جبرئیل علیه السلام هم آن قدر قدرت دارد که آتش را خاموش کند، خود قرآن در وصف او می فرماید: «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» ^{۳۳} قدرتمندی است در نزد عرش پایدار الهی.

۳۲ - عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله عَنْ جَبْرَائِيلَ قَالَ لَمَّا أَخَذَ نَمْرُودُ إِبْرَاهِيمَ لِيُلْقِيَهُ فِي النَّارِ قُلْتُ يَا رَبِّ عَبْدَكَ وَ خَلِيلُكَ لَيْسَ فِي أَرْضِكَ أَحَدٌ يَعْبُدُكَ غَيْرُهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى هُوَ عَبْدِي أَخَذَهُ إِذَا شِئْتُ وَ لَمَّا أُلْقِيَ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام فِي النَّارِ تَلَقَّاهُ جَبْرَائِيلُ علیه السلام فِي الْهَوَاءِ وَ هُوَ يَهْوِي إِلَى النَّارِ فَقَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَكَ حَاجَةٌ فَقَالَ أَمَا إِلَيْكَ فَلَا وَ قَالَ يَا اللَّهُ يَا أَحَدًا يَا صَمَدًا يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ نَجِّنِي مِنَ النَّارِ بِرَحْمَتِكَ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى النَّارِ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ (بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۹)

می‌تواند بر کل زمین حکومت کند، و مطمئناً اگر حضرت ابراهیم علیه السلام از جبرئیل علیه السلام خواسته بودند که این آتش را خاموش کند، به راحتی خاموش می‌کرد. ولی آن وقت بین حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت حق تعالی یک واسطه نورانی به نام حضرت جبرئیل بود. حضرت ابراهیم علیه السلام نزدیکی بیشتری می‌خواستند. ابراهیمی که نور خدا را که از کوكب و قمر و شمس به او رسید، همه را پشت سر گذاشته، حالا می‌خواهد ماوراء حجاب نورانی جبرائیلی با خدا مرتبط باشد، چون همه را جز حق، آفل و ناپایدار می‌بیند، چگونه به چیزهایی که عین بقاء و عزت نیستند نظر کند، لذا است که فرمود: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^{۳۴} من تمام جهت جان خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم. حضرت حق نیز خودش را و قدرتش را ماوراء حجاب نورانی جبرائیلی به حضرت ابراهیم علیه السلام نشان داد. وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام حتی حضرت جبرئیل - که یک حجاب نوری بود- را بین خود و خدا نخواست، خداوند هم خود را بیشتر به او نشان داد.

حساب کنید اگر ما از پشت حجاب مفاهیم با خدا باشیم چقدر عقب می‌افتیم. آیه می‌گوید اگر می‌خواهی چنین عقیده توحیدی پیدا کنی، باید هر چه بیشتر پایبند به اعمال مطابق آن عقیده توحیدی باشی. می‌خواهی با دل و قلب دعای کمیل بخوانی و با خدای علی السلام به گفتگو بنشینی، باید عمل مطابق عقیده توحیدی انجام دهی، بالأخره دعای کمیل خدای مطرح در درس فلسفه و معارف اسلامی دانشگاه نیست. ارتباط با خدای دعای کمیل با عقیده نورانی همراه با عمل صالح ممکن است، یعنی توجه قلبی به حق، همراه با ۲۰ سال رعایت حرام و حلال.

همه این مقدمات را عرض کردم برای جواب به این سؤال که: بر فرض رسیدیم به این که باید «خداداری» را از «خدادانی» جدا کنیم و باید خود خدا را داشته باشیم و نه مفهوم آن را، حالا چه کار باید کرد که این مقصد محقق شود؟ جواب این است که باید سال‌های متمادی طبق این عقیده آن هم به صورت حضوری آن، عمل کرد، وقتی طبق آن عقیده عمل کنیم، آن

عقیده رشد می کند، چون فرمود: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ». کدام عقیده رشد می کند؟ عقیده‌ای که به ربّ العزه وصل است و در نتیجه دیگر عمرمان باطل نمی‌شود و از نظر روحی و قلبی در شرایطی قرار می‌گیریم که نفس کشیدنمان هم عبادت محسوب می‌گردد، چون با آن عقیده و عمل مطابق آن، وارد عالم توحیدی شدیم، عالمی که ربّ العزه ربوبیت ما را به عهده می‌گیرد و برکات «خداداری»، خود را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر اگر کسی نتواند روح بازیگری در دین را در خود رشد بدهد، همین دانایی‌ها حجابش می‌شود.

بحث به این جا رسید که ما فقط برای بندگی در این دنیا آمده‌ایم و لذا هر کاری که در فضای بندگی انجام دهیم، عامل نجات از پوچی و بی‌معنایی است و اگر از فضای بندگی بیرون بیاییم، هر کاری، هر چقدر هم پرطرفدار باشد، موجب بی‌معنایی و پوچی ما می‌شود. در فضای بندگی علاوه بر این که خودمان معنی پیدا می‌کنیم، هر چیز، جایگاه مخصوص خود را می‌نمایاند و هیچ چیزی لغو و بیهوده نیست. گفت:

یا سبو یا خم می یا قدح باده کنند یک کف خاک در این میکده ضایع نشود
همیشه عنایت داشته باشید که یک خطر بزرگ ولی پنهان، برادران و خواهران را تهدید می‌کند و آن عبارت است از این که ظاهر اعمالمان دینی باشد، نیت‌ها هم غیردینی نباشد، اما مقصد و هدف - چون راه را درست انتخاب نکرده‌ایم - پوچ و دنیایی باشد. می‌خواهیم از طریق اقامه نماز، دینداری کنیم، اما چون راه قلب به سوی عالم قدس نیست، با همین نماز بازی می‌کنیم، چون با گرفتاری در مفاهیم معنوی، به عالم قدس، آن‌طور که مورد نظر دین است، توجه نشده است، و از شبه قدسی شدن اعمال غفلت می‌کنیم.

بنده سعی می‌کنم آنقدر موضوع را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار دهم که دلم آرام شود مطلب را رسانده‌ام، إن شاء الله بعد از این که چهره‌های گوناگون اعمال شبه قدسی روشن شد، روشن می‌شود که چه کار باید بکنیم تا به خوبی وارد اعمال دینی شویم. باید حواسمان جمع باشد که:

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند

چون طیبیان مدعی فرصت‌ها را می‌سوزانند و با اعمال به ظاهر قدسی، پوچی و بی‌ثمری را به بار می‌آورند، نه چراغی در جلوی راه می‌افروزند و نه جان ما را با حقیقتی یگانه می‌کنند که بحث آن به جلسه آینده موکول خواهد شد.

در جمع‌بندی مباحث این جلسه، می‌توان نکات زیر را مورد توجه قرار داد:

۱- توجه به تفاوت علم حضوری با علم حصولی و این که علم حضوری نسبت به حقایق، بایی برای کشف حقایق بسیار گسترده و با برکت است و جایگاه فضل و اطلاعات، در حد رفع حوائج زندگی زمینی است و نه بیشتر.

۲- علاوه بر این که علم ما باید علم به واقعیات باشد و نه تصورات وهمی و خیالی، باید در رابطه با واقعیات، به علم حصولی اکتفا نکرد و سعی نمود به «وجود» حقایق مرتبط گشت.

۳- تلاش برای تحقق خداداری و وظیفه سالک است تا بعد از آن که راه را پیدا کرد، سعی کند مقام «تلوُّن» خود را به مقام «تمکُّن» تبدیل کند و از صاحبان اصلی مقامات معنوی یعنی ائمه معصومین علیهم‌السلام مدد بگیرد.^{۳۵}

۴- لازم است که به مظاهر اسم‌های و اسم مضمِّل توجه شود و از این که شیطان مظهر اسم مضمِّل خداوند است غفلت نشود و این که خداوند بر اساس اسم جلال خود، آن کسی را که شایسته قرب نیست، توسط شیطان از ساحت قرب دور می‌کند.

۵- توجه به شبه قدسی کردن فعالیت‌ها و این که راه نجات از این خطر بزرگ، توجه به حقیقت هر انسان یعنی بندگی اوست و در راستای چنین رویکردی، فعالیت‌های فرهنگی از پوچی و بی‌ثمری به سوی ثمردهی و کمال سیر می‌کند.

۶- چه بسا یک فعالیت با توجه به بندگی یا عدم بندگی، دو نتیجه متفاوت می‌دهد و لذا نباید به صرف ظاهر اعمال مذهبی اکتفا کرد.

۷- توجه به عقل قدسی که منجر به عبادت بهتر می‌شود و تفاوت آن عقل با عقل استدلالی. و طرح نمونه‌ای از حیات عقل قدسی و این که چگونه در عین هبوط می‌توان با پذیرش شریعت

الهی، فرمان «اَدْبِر» و برگشت به سوی خدا را در زندگی زمینی محقق کرد و از این طریق حجاب بین بنده و خالق را ضعیف و ضعیف تر نمود.

۸- طرح بحث «عزت» به معنی نجات از پوچی و این که چگونه خداوند با نور عزت خود بندگانش را از خطر پوچ شدن می رهاند.

۹- توجه به نقش عمل به عقیده توحیدی و این که چگونه از این طریق عقاید انسان حالت حضوری و وجودی پیدا می کند، که موضوع مهمی است و در جلسات آینده به آن پرداخته می شود.

۱۰- توجه به نقش عقاید توحیدی و این که چگونه می توان به نور آن عقیده، ابراهیم وار سبب سوزی نمود و واسطه ها را بین خود و خدا سوزاند، و این که این کار با تقید به حرام و حلال الهی پس از سالها استمرار به دست می آید.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه ششم،

آفات فعالیت‌های شبه قدسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نازل کردن در عین حفظ باطن

بحث در انواع فعالیت‌های فرهنگی بود و این که کدام یک از انواع فعالیت‌های فرهنگی ما را به نتیجه مطلوب می‌رسانند و کدام یک از آن‌ها ما را از نتایج مورد نظرمان محروم می‌کنند. عرض شد یک نوع فعالیت هست که به ظاهر دینی است و نفی دین و دینداری هم نمی‌کند ولی در عین حفظ ظاهر، جهت انسان را به دنیا می‌اندازد و فعالیت‌های دینی را بریده از باطن مطرح می‌نماید که تحت عنوان فعالیت‌های شبه قدسی به بررسی آن پرداخته شد، و به این جهت نام این فعالیت‌ها را «شبه قدسی» نامیدیم که در عین حفظ ظاهر دینی نظر به باطن اعمال ندارد. حال می‌خواهیم تأکید کنیم که عزیزان نباید نوع فعالیت‌های شبه قدسی را با فعالیت‌هایی که سعی دارند مفاهیم دینی را ساده کنند تا افراد راحت‌تر بفهمند، اشتباه کنند. این که تلاش کنیم موضوعات را با حفظ ارتباط با باطن و جنبه‌های قدسی آن، ساده کنیم، کار پسندیده و لازمی است، این است که می‌گویید دین مرتبه نازله و مرتبه عالی‌ای دارد که در حالت نازل کردن مطالب، آن مرتبه نازله بی‌باطن و بریده از ذات قدسی‌اش نیست. موقعی نازل کردن خطرناک می‌شود که همین مرتبه نازله را به عنوان همه دین معرفی کنیم، به همین جهت از یک طرف رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: دین من «سَمَحَةٌ سَهْلَةٌ» است؛^۱ یعنی این دین یک دین راحت و آسانی است، به خودتان زحمت اضافی ندهید. از آن طرف می‌بینید که رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام به شدت با سطحی شدن دین مبارزه می‌کنند و مواظب‌اند ما به ظاهر دین مشغول نشویم. پس ساده و راحت کردن مفاهیم و دستورات دین کار پسندیده‌ای است، چون با نازل کردن موضوع قدسی - در صورتی که از باطن خود بریده نشود - هدف گم نمی‌شود بلکه نقطه شروع فعالیت‌های دینی از سختی و غیر قابل طاق بودن خارج می‌شود. ولی یک وقت

۱ - حضرت می‌فرمایند: «مَا بَعَثْتُ بِالرُّهْبَانِيَّةِ وَ لَكِنِّ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ»، من برای سخت‌گیری و ریاضت‌های طاقت‌فرسا مبعوث نشده‌ام، بلکه برای روشی مبعوث شده‌ام که روشی میانه‌رو و راحت است. (مجمع‌البحرین ج ۲، ص ۳۷۴).

جهت‌گیری ما به کلی غلط است و به آنجایی که باید نظر داشته باشیم، نظر نداریم، اصلاً راه را شروع نکرده‌ایم تا بخواهیم آن راه، در ابتدای امر فوق طاق‌ت انسان مبتدی نباشد. در روایت آمده است که اهل جهنم یک مرتبه برای فرار از آتش به آب گندیده پناه می‌برند، بعد برای فرار از آب گندیده خود را در پناه آتش قرار می‌دهند. این دقیقاً صورت دنیایی افرادی است که در دنیا یک راه و فعالیت را شروع می‌کنند بدون آن که به جنبه قدسی آن نظر داشته باشند، بعد می‌بینند نتیجه نگرفته‌اند، باز یک راه و فعالیت دیگری را آغاز می‌نمایند، که در فعالیت بعدی هم نظر به جنبه قدسی فعالیت ندارند، و در نتیجه دوباره با پوچی روبه‌رو می‌شوند، و همین طور بدون آن که جهت و هدف خود را تغییر دهند و از ظاهر به باطن نظر کنند، همچنان نوع و شکل فعالیت‌ها را تغییر می‌دهند. اگر کسی راه را از بی‌راهه تشخیص ندهد در بی‌راهه‌ها مرتباً راه عوض می‌کند، این جا است که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الْعَامِلُ عَلَيَّ غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَيَّ غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا»^۲ عمل‌کننده‌ای که کارش از سر بصیرت و شناخت صحیح نباشد همچون کسی است که در بی‌راهه حرکت می‌کند، هر چه سریع‌تر برود بیشتر دور می‌شود. در روش شبه قدسی، انسان از هدف اصلی دین بیرون است بدون این که متوجه باشد، چون واژه‌ها از نظر ظاهر دینی است و مسیر به نحوی شبیه مسیر دینداران است، بدون این که جهت‌گیری به سوی باطن عالم باشد.

جایگاه دین

اگر یک موضوع روشن شود می‌توان از مهلکه شبه‌قدسی شدن فعالیت‌ها، نجات یافت و آن شناخت جایگاه عظیم دین در زندگی است و این که ما از طریق دین و دین‌داری به کجا می‌خواهیم برسیم. اگر تصور ما این باشد که کمال ما در این حد است که در دنیا خوب زندگی کنیم و به همدیگر دروغ نگوئیم، و اموال همدیگر را تصاحب نکنیم، دین را هم در آن حد می‌پذیریم تا در این اهداف به ما کمک کند. ولی یک وقت برای خود اهداف بسیار عظیم‌تری را در نظر داریم و می‌خواهیم همه حجاب‌های بین ما و خدا برطرف شود تا خدا را با

۲ - «عدة الداعي»، ج ۱، ص ۷۴. الکافی، ج ۱، ص ۴۳.

همه اسماء‌اش بشناسیم و او را با همه اسماء‌اش عبادت کنیم. در حالت دوم جایگاه دین بسیار ارزشمند است، چون در این حالت، تمام نظر به عالم قدس است و دین را و فعالیت‌های فرهنگی را برای رسیدن به اهدافی در نظر گرفته‌ایم که هرگز نمی‌توان در حدّ ظاهر از آن استفاده کرد، بلکه باید عمیق‌ترین لایه‌های دین را شناخت و بر آن اساس به دستورات آن عمل کرد تا حجاب‌های بین ما و خدا برطرف گردد. ولی اگر جایگاه دین را در این حدّ نشناختیم، از واژه‌های دین استفاده می‌کنیم بدون این که جهت‌گیری‌های ما در راستای روح آن واژه‌ها قرار گیرد. به عنوان مثال نوع نگاه بعضی افراد نسبت به نظام جمهوری اسلامی طوری است که در عین به کار بردن واژه اسلامیت برای نظام، هدف این نظام را دنبال نمی‌کنند، در واقع از نظام جمهوری اسلامی همان چیزی را دنبال می‌کنند که فرهنگ غربی برای نظام لیبرال دموکراسی دنبال می‌کند. این همان شبه قدسی کردن واژه‌ها است، چون به اعتبار واژه اسلامیت که برای نظام جمهوری اسلامی به کار می‌برند، نظام به ظاهر قدسی است، ولی به اعتبار هدفی که این افراد برای نظام دنبال می‌کنند، غیر قدسی است. اگر نظام جمهوری اسلامی به جای این که بستری باشد برای زندگی صحیح، تا در عین ایجاد امنیت نظامی، اقتصادی، انسان‌ها را به خدا و غیب دعوت بکند، صرفاً به دنیا دعوت کند، به آن نظام و به فعالیت‌های آن می‌گوییم شبه قدسی.

در سلوک الی‌الله بعضاً سالک متوجه می‌شود چون در لایه‌های باطنی نفس خود انگیزه‌های دنیایی داشته به آن نتایج نهایی نرسیده است، و به جای این که در فعالیت‌های خود به عالم قدس نظر داشته باشد، به آرامش روان و راحتی نفس اماره نظر داشته است، و فعالیت‌های دینی و سلوک دینی او بریده از باطن قدسی بوده است. این خطر بعضاً ممکن است برای نظام جمهوری اسلامی نیز پیش آید و به جهت شبه قدسی شدن بعضی از کارها در مسیر خود ضربه‌هایی بخورد و نتایج ارزنده‌ای را که به کمک آن نظام می‌توان به دست آورد، از دست بدهیم. چون در بعضی موارد طلب ما اسلامی و قدسی نمی‌باشد، هر چند ظاهر کارها اسلامی باشد. طلب و تمنای بعضی از مسئولان، ژاپن شدن نظام بود، حتی آمدند و ژاپن را الگوی ما قرار دادند، چون در ژاپن به نظر و زعم آن‌ها، سنت‌ها به ظاهر حفظ شده است، در حالی که ژاپن و آمریکا به جهت اهداف صرفاً مادی که برای زندگی قائل‌اند، فرقی نمی‌کنند.

دو روی یک سگه‌اند، اما چون ژاپن را می‌توان در جنبه شبه قدسی وارد کرد، آن کشور را به عنوان نقطه هدف به ما معرفی کردند. آمریکا شبیه آن فعالیت‌هایی است که همه چیز آن را دنیایی می‌کند و دین را هم صرفاً دنیایی تعریف می‌کند. در نوع فعالیت‌های شبه قدسی هم هدف همان است ولی طوری موضوعات مطرح می‌شود که ابتدا انسان متوجه امر نمی‌گردد در این نوع فعالیت‌ها هم دنیا محور است، ولی واژه‌ها و ادعاها قدسی است، بدون آن که جهت‌گیری به سوی عالم معنا باشد. مردم در آن شرایط متوجه نمی‌شوند که از این طریق هرگز متدین نمی‌شوند و در این مسیر آن نتیجه‌ای را که منتظر آن هستند به دست نمی‌آورند، چون آن فعالیت در زیر سایه نظام اسلامی و به عشق اسلام انجام می‌گیرد، ولی آن‌چه مدنظر قرار می‌گیرد و مورد توجه است، هر چه بیشتر دنیایی شدن است.

فعالیت‌های شبه قدسی و نتایج ناخواسته

بعضاً می‌خواهند بدون توجه به عالم قدس، به نتایج خوب برسند، در حالی که هرگز خداوند چنین جهانی و چنین قواعد و سننی به وجود نیاورده است. می‌فرماید:

«وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرًّا
كَانَ لَمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ كَذَلِكَ زَيْنٌ لِّلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».^۳

انسان به خودی خود اینچنین است که اگر سختی و ضرری به او برسد در هر حال - چه نشسته و چه خوابیده- ما را می‌خواند، و چون آن سختی را از او برطرف کردیم، دنبال کارش می‌رود، گویا اصلاً حرفی با ما نداشت، و بدین شکل فعالیت مسرفین برایشان زینت داده شد. چون فراموش می‌کنند خداوند آن مشکل را از آن‌ها رفع کرده است.

ضعف انسان این است که با تلاش خستگی ناپذیر به دنبال نتایج مورد پسندش می‌باشد، بدون آن که روش مناسب اهداف مورد پسند را از شریعت الهی بگیرد و بدان عمل کند، در حالی که چون روش او غلط است در اثر آن روش‌های غلط تماماً به نتایجی می‌رسد که هرگز

آن نتایج را نمی‌خواست و در نتیجه سخت دل‌سرد و ناامید می‌شود و احساس بی‌ثمری و پوچی می‌نماید.

قرآن می‌فرماید:

«وَلَيْنَ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيُتَوَسِّعُ كُفُورًا»^۴

چون به انسان نعمتی دادیم و سپس آن را گرفتیم، سخت ناامید و ناسپاس می‌شود، چون نمی‌داند چرا آن نعمت را از او گرفتند. گناه می‌کند ولی طلب او چیزی است غیر از نتایج اسفبار گناه. می‌گوید که چه اشکال دارد که در شهر خودم بی‌حجاب باشم ولی وقتی به مکه می‌روم، بر اساس حکم شریعت اعمال را در آنجا انجام می‌دهم، و باز به شهر خودم برمی‌گردم بی‌حجاب باشم و نتایجی را هم که یک انسان متدین به آداب شرعی می‌گیرد، من هم در دنیا و آخرت بگیرم؟! این شخص متوجه نیست که او برای خدا برنامه ریخته است و انتظار دارد به روشی که او می‌خواهد نظام عالم اداره شود، می‌خواهد با اهداف دنیایی نتایج مورد پسند معنوی نصیب او شود. بروید این افراد را که هم مکه و کربلا می‌روند، و به فقرا کمک می‌کنند و هم در رابطه با نامحرم رعایت موازین شرعی را نمی‌کنند، روانکاوای کنید. عموماً این افراد در مسائل اقتصادی‌شان دینی عمل نمی‌کنند، ولی عملاً می‌گویند؛ خدا آن طور که من برنامه‌ریزی کرده‌ام، عمل کند، نه آن طور که حکمتش اقتضا می‌کند. این نوع نگاه یک نوع شبه قدسی کردن کارها است، چون معتقد نیست که هر عملی باطنی دارد و اگر این ظاهر با آن باطن هماهنگ نبود عملاً آن ظاهر نقش خود را نمی‌تواند انجام دهد.

آفت جایگزینی اعتباریات به جای حقایق

یکی از عواملی که تفسیر شریف المیزان را باید تفسیر قرآن برای امروز جامعه دانست، به جهت توجهی است که مؤلف محترم به این نقیصه کرده است و سعی می‌فرماید با توجه دادن به آیات قرآن ما را متوجه این نکته بزرگ بنماید که در دین تمام اعتباریات ریشه در حقیقت

دارد و حقیقت به اعتبار ما تغییر نمی‌کند بلکه اگر با تشریح و دستورات الهی مأنوس شویم به حقیقتی که مربوط به آن دستورات است مرتبط می‌شویم.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» متوجه این خطر بزرگ شده اند که مطابق روح دنیای مدرن، اعتبار جای حقیقت نشسته است. ایشان همان وقت که در نجف بودند در ارتباط با کتب و مجله‌های غربی ترجمه شده به عربی، متوجه این فاجعه شدند و از طریق نور قرآن، خدمت بزرگی به جهان اسلام کردند مبنی بر این که عالم قوانین و سنن مطلقاً دارد که با اعتبار ما عوض نمی‌شود.

زورگویان و ستمگران عالم معتقد به قوانین و سنن در عالم نیستند، فکر می‌کنند هر چه آن‌ها اراده کنند واقع می‌شود. این فکر و پندار را ساده نگیرید چون ریشه همه ظلم‌هایی که امروز در جهان می‌شود بر اساس این پندار غلط است. حال شما نحوه ساده آن را در حرکت آن خانم می‌بینید که هم به مکه می‌رود و هم حجاب را رعایت نمی‌کند، نحوه شدیدتر آن ظلمی است که به مردم فلسطین می‌شود، حاکمان اسرائیل معتقد به سنن و قوانینی در عالم نیستند، تصور می‌کنند هر چه اراده کنند واقع می‌شود و آن‌ها به نتیجه دلخواهشان می‌رسند. بسیاری از افراد که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته هستند - اعم از مذهبی و غیر مذهبی - همین طور فکر می‌کنند.^۵

اول چیزی که باید برای نجات از مهلکه شبه قدسی کردن دین به آن توجه شود، نظر به جایگاه باطنی دستورات دین است و این که همه احکام الهی ریشه در حقایق قدسی دارد و صرفاً مجموعه دستورات اعتباری نیست که ما به میل خود بتوانیم هر طور خواستیم عمل کنیم، ولی باز به آن حقایق متصل گردیم، این همان طرز فکری است که قرآن مورد نقادی قرار می‌دهد و می‌فرماید: «وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ»^۶ و چون به انسان‌ها به جهت آنچه انجام داده‌اند سختی و مشکلی برسد، ناسپاسی خواهند کرد. زیرا آن‌ها باور ندارند که هر عملی نتایج خاص خود را دارد.

۵ - برای بررسی مبانی فکری فرهنگ مدرنیته به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» از همین مولف رجوع فرمایید.

۶ - سوره شوری، آیه ۴۸.

هماهنگی تشریح و تکوین

عرض شد علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» در تفسیر قیم المیزان با توجه به خطر غفلت از جایگاه قدسی و نفس‌الامری دستورات شریعت، هدایت‌های قرآنی را به بشر دوران مدرنیته ارائه فرمودند و در واقع ایشان فرهنگ قرآنی را در مقابل آن فرهنگ انحرافی به صحنه آوردند و بحمدالله شاگردان ارزشمندی را برای نهادینه کردن این فکر و فرهنگ تربیت نموده‌اند که از جمله آن‌ها حضرت آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله» است که در آثار خود دائم متذکر موضوع فوق هستند، سعی بفرمایید کتاب «اسرار الصلاة» ایشان را که به نام «رازهای نماز» ترجمه شده است، مطالعه بفرمائید. شما ممکن است تعجب کنید که چرا ایشان در این کتاب نسبت به روایاتی که ریشه تکوینی دستورات شرعی مربوط به نماز را مطرح می‌کند، بسیار عنایت دارند. ولی وقتی عمق خطر را بشناسید جایگاه تأکیدات ایشان برای عزیزان روشن می‌شود. مثلاً جایگاه تکوینی رکوع نماز را در عالم بیان می‌کنند، تا ریشه تکوینی دستورات تشریحی برای افراد روشن شود. زیرا متأسفانه بعضی‌ها فکر می‌کنند که خدا یک قراری گذاشته است که ما طبق آن قرار باید به رکوع برویم، و یک قرار هم گذاشته که ما به سجده برویم، به نظر این افراد امکان هم داشت که حرکات نماز طور دیگر باشد، ولی باز به نتایجی که از طریق این نماز می‌رسیم، برسیم. آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله» در کتاب فوق این نکته را می‌خواهند نشان دهند که چنین فکری در باره دستورات دینی درست نیست. آری؛ در واقع پرتوی از فکر قرآنی علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» را در آثار شاگردان ایشان به خوبی ملاحظه می‌کنید. درست است همه این حرف‌ها را که شاگردان علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» مطرح می‌کنند، ایشان نزده‌اند ولی ایشان پایه فکر و فرهنگی را گذاشته‌اند که اگر بخواهیم مثلاً نماز را از زاویه دید علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» ببینیم، آن زاویه دید به نماز همان کتاب «اسرار الصلاة» آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله» است. در این کتاب به کمک روایات مطرح شده، روشن می‌شود؛ انسانیت ذاتاً عین سجده است، روایتی می‌آورد که مگر در معراج که مقام تنهایی انسان با خدا بود، و در آن شرایط، ذات انسان - خارج از هرگونه مانعی - در برابر خدا قرار گرفت، انسان در مقابل حضرت پروردگار به سجده

نیفتاد؟ پس اگر انسان بخواهد به اقتضای ذاتش عمل کند باید سجده کند^۷ و لذا این طور نیست که قرار گذاشتند انسان به سجده رود و یا قرار گذاشتند دوبار به سجده رود و امکان داشت این‌ها را تغییر دهند. یا همچنان که نظر تان هست عمل آدم و آدمیت را در روایتی که بعضی علماء یهود خدمت رسول خدا ﷺ آمدند و علت شستشوی اعضاء خاص وضو را از حضرت پرسیدند؛ خدمتتان عرض شد و این که چرا وضوی ما بر اساس حرکات آدمیت و آدم است،^۸ روشن شد اقتضای آدمیت ما نزدیکی به شجره بود و لذا این وضوی ما بر اساس حرکات آدمیت ما تشریح شده است، تا موجب رفع کدورتی شود که نزدیکی به شجره در ما به وجود آورد. پس دستورات دین، دستورات قراردادی صرف نیست.

حال با توجه به نکات فوق عنایت داشته باشید که اگر از این نوع تجزیه و تحلیل‌ها در صحنه دینداری، که تشریح را به تکوین متصل می‌کند، غفلت شود، دینداری ما شبه قدسی می‌گردد، چون فکر می‌کنیم دستورات دین، قراردادهایی است که ربطی به نتایج آن ندارد و لذا می‌شود غیر از آنچه خداوند دستور داده است عمل کرد، ولی انتظار نتایجی را داشت که خداوند به افرادی می‌دهد که طبق دستوراتش عمل کرده‌اند. اگر شما نتوانید این نکته را برای خودتان حل کنید و یا نتوانیم جایگاه فرهنگ دین را از این جهت روشن نماییم، امثال آن خانم که مثال زدم زیاد می‌شوند.

کسی که در جشن پانزده شعبان موهایش را از روسری بیرون می‌گذارد و آرایش کرده، تسبیح به دست، ذکر می‌گوید واقعاً نمی‌داند که با هر عملی نمی‌توان نتیجه مطلوب را به دست آورد. مشکل او این است که باور نمی‌کند یک قراردادهای محکمی در عالم وجود دارد که ریشه در حقیقت دارد. او نمی‌داند باید از طریق حجاب و رعایت سایر دستورات دین، وارد شخصیتی بشود که آن شخصیت ذاتش شایسته ارتباط با عالم غیب گردد. مولوی با توجه به چنین بصیرتی است که می‌گوید:

۷- در روایت هست: چون پیامبر ﷺ در شب معراج به آسمان بالا رفت و عظمت پروردگارش را مشاهده کرد به سجده افتاد، وقتی سر از سجده برداشت باز عظمت پروردگارش را مشاهده کرد، دوباره به سجده رفت، بر این اساس سجده دوبار وارد شده. («اسرار الصلاة»، آیت‌الله جوادی «حفظه الله»، ص ۹۴)

ای که تو از ظلم، چاهی می‌کنی از برای خویش، دامی می‌کنی
 گِرد خود چون کرم پيله بر متن بهر خود چه می‌کنی، اندازه کن
 گر ضعیفی در زمین خواهد امان غلغل افتد در سپاه آسمان
 بعد اشاره می‌کند به آن شیری که به خرگوش‌ها ظلم می‌کرد و لذا خرگوشِ هوشیاری او
 را فریب داد، به طوری که با فریب خرگوش آن شیر:

عکس خود را او عدوّ خویش دید لاجرم بر خویش شمشیری کشید
 حمله بر خود می‌کنی ای ساده مرد همچون آن شیری که بر خود حمله کرد
 هر که دندان ضعیفی می‌کند کار آن شیر غلط بین می‌کند

غفلت از قاعدهٔ ریشه‌داربودن همهٔ دستورات دینی بود که صدام‌ها را به وجود آورد و بر
 عکس، توجه و ایمان به این قاعده، همه حرکات و سکانات را در زیر پوشش دستورات دین
 می‌برد و تلاش برای متصل شدن با حقیقت قدسی آن دستورات را به همراه دارد. شما بر
 اساس ایمان به سنن غیبی عالم است که مطمئن هستید مظلومیت ملت فلسطین بی‌جواب
 نمی‌ماند و هر قطره از خون مظلوم نقش خود را در عالم بازی خواهد کرد و حتماً حرکات
 ظالمان به پوچی و بی‌ثمری می‌رسد و ظالمان هرگز نمی‌توانند از تلاش‌های خود بهره ببرند، و
 درست با چیزی روبه‌رو می‌شوند که می‌خواستند از آن فرار کنند. به تعبیر قرآن؛ «وَأَنْتُمْ
 فِرْعَوْنُ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۹ نمایانندیم به فرعون و هامان آن چیزی را که
 می‌خواستند از آن فرار کنند. فرعون همه کارها را انجام داد تا گرفتار آن هلاکت نشود.

غفلت از نیازهای متعالی

حال اگر سمت و سوی فعالیت‌هایمان از سطح به عمق، و از ظاهر به باطن نبود، و فقط در
 حدّ ظاهر دینی‌اش متوقف شد و جنبه‌های باطنی آن از صحنه قلب ما بیرون رفت و مورد غفلت
 قرار گرفت، فعالیت‌های ما شبه قدسی می‌شود. در چنین شرایطی بعضی‌ها می‌گویند چه

اشکالی دارد که جمهوری اسلامی دارای عنوان اسلامی باشد، نمازمان را هم بخوانیم، ولی یک ژاپن بشویم. باور نمی‌کنند که دیگر دست آن‌ها نیست و اگر آن زندگی را با آن آرزوها و تمنیات دنبال کردند، نتیجه‌اش هم آن می‌شود که باید بشود، و آن درست چیزی است که بنا بود ما از آن فرار کنیم. نمی‌شود که ما زندگی به روش و تمنیات ژاپنی‌ها را بگیریم ولی نتیجه‌ای را که ما می‌خواهیم ایجاد شود، شما که ایجاد کننده نظام عالم نیستید، شما فقط می‌توانید با سنن و واقعیت‌های باطنی عالم ارتباط برقرار کنید، اگر با این واقعیت ارتباط برقرار کردید حتماً نتیجه‌اش مطابق خودش خواهد بود و اگر با واقعیتی دیگر مرتبط شدید با نتیجه مخصوص به آن روبه‌رو می‌شوید. فهم این قاعده خودش یک فهم زیبایی است که بدانیم عالم نظام‌مند است و هر چیزی از هر چیزی صادر نمی‌شود و قضا و قدر حکیمانه‌ای در عالم حاکم است. شنیده‌اید می‌گویند: در صدر اسلام بحث قضا و قدر یکی از پرحرارت‌ترین و پرنشاط‌ترین بحث‌ها بود، چون توجه به قضا و قدر عالم باعث می‌شد که مسلمانان با تحریک خیلی خوبی وارد فعالیت‌ها بشوند، مسلمانان صدر اسلام معتقد بودند در ازاء هر فعالیتی، نتیجه خاص مربوط به آن فعالیت به صحنه می‌آید و لذا سعی داشتند عالی‌ترین فعالیت‌ها را که هر چه بیشتر به باطن عالم مرتبط است، انجام دهند تا بهترین نتایج نصیب آن‌ها شود و به شدت از این فکر عامیانه حذر می‌کردند که فکر شود نتیجه کارها به دلخواه آنان است و هر چه آن‌ها بخواهند واقع می‌شود، بلکه خود را در یک نظام قدسی احساس می‌کردند که همه چیز آن بر اساس قضا و قدر تنظیم شده است. به قول معروف؛ «کز بهشت آدم به یک تقصیر بیرون می‌کنند» پس این طور نیست که من تقصیر بکنم ولی باز در بهشت بمانم. در واقع با روبه‌رو کردن ما با پوچی‌ها در نظام عالم، دارند به ما می‌گویند، شما کاری نکرده‌اید تا به مقصدی که به دنبالش هستید برسید. شما با کارهای غیر شرعی به مقصدی که آن مقصد، قدسی نیست می‌رسید. وقتی رفاه نوع ژاپنی مقصد ما شد و از نیازهای متعالی‌تر خود غافل شدیم نتیجه‌اش این می‌شود که بعد از ۲۰ سال با نسلی روبه‌رو هستیم که آن طور که باید وفادار به حقایق غیبی نیست، تا بتواند با عالم غیب و با کمال مطلق ارتباط پیدا کند و احساس حیات و بقا بکند، بلکه بر عکس؛ احساس خلأ و بی‌ثمری می‌کند. علت این مشکل چیزی جز شبه قدسی کردن حقایق قدسی نیست. در صورتی که اگر بر باقی ماندن در فضای قدسی

فعالیت‌ها پا فشاری می‌کردیم نه تنها با این مشکل روبه‌رو نبودیم بلکه هزاران هزاران برکات غیر منتظره نصیب ما می‌شد.

آفات تغییر فضای قدسی

امام خمینی «رحمة الله عليه» در زمان شاه فرمودند: شما روزی یک ساعت رادیو را به ما بدهید، هزینه‌اش را هم خودمان می‌دهیم تا ببینید ما چه کار می‌کنیم. برای ما ممکن است سوال شود، حالا که ۲۴ ساعت رادیو در اختیار ماست چرا آن نتیجه مطلوب حاصل نمی‌شود؟ فراموش نفرمائید که امام خمینی «رحمة الله عليه» در چه فضایی می‌خواستند کار را به دست بگیرند، مسلم در آن فضای قدسی که آن زمان امکان ایجادش بود با یک ساعت در روز نتایج بسیار زیادی به دست می‌آمد. بعداً مدرنیته بلایی بر سرذهن‌ها و فکرها آورد که دیگر سخنان دینی متذکر عالم قدس نیست، بلکه بیشتر حرکاتی است شبه قدسی، بدین معنی که ظاهرش دینی است ولی روح معنوی ندارد. و جا دارد در نظام جمهوری اسلامی سخت مواظب باشیم گرفتار روح دنیای مدرن نشویم که همه چیز را در حلقه پدیده‌های مادی و مرده می‌بیند و باید همه چیز عالم ماده مورد مصرف هوس‌های بشری قرار گیرد، در چنین فرهنگی تحت عنوان «اومانیزم» انسان محور همه چیز است و نه خدا، و آن هم نه انسانی که خلیفه خدا است، بلکه انسانی که در پایین‌ترین درجه از میل‌ها و هوس‌هایش متوقف شده است و لذا در چنین فرهنگی راه آسمان بر روی بشر بسته می‌شود و اگر هم جسته و گریخته آداب دینی را انجام می‌دهد، آن‌ها را به قالب‌های بی‌روحي تبدیل کرده که جنبه‌های قدسی آن به شدت فرو کاسته شده است و لذا نتیجه مورد نظر به دست نمی‌آید و نسلی که در نظام جمهوری اسلامی متولد شده است به جهت محدودشدن در اعمال شبه قدسی، احساس حیات و بقا و دارایی در رابطه با عالم معنا و معنویت نمی‌کند. این جا است که ما باید بدانیم قالب‌ها معیوب نیست بلکه از محتوا غفلت شده، «خدادانی» به جای «خداداری» نشسته و علم به عالم معنا حجاب اکبر گشته و فضای دینی فرو نشسته است. از این رو فعالیت‌ها و عباداتمان نتایج لازم را نمی‌دهد، فعالیت‌ها و عباداتی که می‌توانست نتایج فوق العاده به بار بیاورد.

در صدر اسلام پیامبر ﷺ به مسلمانان می‌فرمودند: قرآن بخوانید و توصیه می‌کردند: اگر کسی شب جمعه سوره کهف را بخواند از فتنه‌های آخرالزمان در امان خواهد بود. اصحاب در آن فضای معنوی بنا به راهنمایی‌های رسول خدا ﷺ قرآن می‌خواندند و چون توجهشان فقط به قالب قرآن نبود، از طریق آیات الهی در حضور عالم قدس و معنا می‌رفتند و بعد هم خیلی چیزها به دست می‌آوردند ولی بنی‌امیه که می‌آیند هرچند به ظاهر هیچ کاری نمی‌کنند اما جهت‌ها را که به سوی عالم قدس بود عوض می‌کنند و اهل‌بیت علیهم‌السلام را هم که متذکر عالم قدس بودند از صحنه خارج می‌نمایند، و چون در آن شرایط جهت فعالیت‌های فرهنگی گم شد، نهایتاً به جای توجه به عالم قدس و سیراب شدن از حقایق آن عالم، مجبور شدند به یونانیت روی آورند.

ریشه تاریخی انحراف از عالم قدس

بنی‌امیه و بنی‌عباس برای این که جای خالی فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام را که خانه‌نشینان کرده بودند، پرکنند مجبور شدند به یونانیت روی آورند، کتاب‌های یونانی را ترجمه کردند، و در جامعه اسلامی به جای تدبّر در قرآن و بهره‌بردن از حقایق قرآنی، بحث‌های مطرح شده در تفکر یونانی به میان آمد. بحث‌های مطرح شده در فلسفه یونانی بد نیست، ولی به من بگویید مگر جز این است که اساساً روش فلسفی، روش سر و کار داشتن با مفهوم حقیقت است و نه با وجود حقیقت. و این اولین مشکل است، چون ما فکر می‌کنیم با علم به مفهوم حقیقت با خود حقیقت روبه‌رو هستیم. آری مفهوم حقیقت آدرس‌پی‌بردن به وجود حقیقت است، ولی آدرس یک منزل را داشتن به معنی قرارگرفتن در آن منزل نیست. اگر راه اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام را طی کرده بودند، علاوه بر این که آدرس رسیدن به حقایق را داشتند، در عالم قدس سکنی می‌گزیدند. امثال فارابی و ابن‌سینای عزیز به عنوان عکس‌العمل در مقابله افراط و تفریط معتزلیان و اشاعره آمدند و فلسفه یونان را در فضای فرهنگ اسلامی سر و سامان دادند و سعی کردند در کنار روحیه مفهوم‌گرایی فلسفه یونانی، یک حالت شهودی و حضوری را نیز در آن

مطرح کنند^{۱۰} و مقصد و مقصود فلسفه را نیز به حکمت متعالیه سوق دادند که جمع بین عقل و قلب است. به همین دلیل ابن سینا در آخر عمر می‌گوید: آن فلسفه حقیقی که باید به صحنه بیاید چیزی است بالاتر از آن چه من تا حال گفته‌ام و آن حکمت مشرقی است، که نتیجه نظر ابن سینا، فلسفه شیخ اشراق شد. فلسفه شیخ اشراق جنبه حضوری فلسفه اسلامی بود، سپس ملاصدرا آمد و عقل و قلب و مفهوم و شهود را جمع کرد، به طوری که اگر شما امروز فلسفه حکمت متعالیه ملاصدرا «رحمة الله علیه» را بخوانید به خوبی بین حضور و حصول جمع می‌کنید، نمونه‌اش تفکر و سلوک امثال امام خمینی «رحمة الله علیه» است.

بنی‌امیه و بنی‌عباس با قصد دیگری به یونان رجوع کردند غیر از آن مقصدی که فارابی و ابن سینا داشتند. بنی‌امیه و بنی‌عباس، معتزله را آوردند که اصل تفکر را فلسفه یونان قرار می‌دادند و آنچه‌ان در افراط افتادند که از اسلام آن مقداری را می‌پذیرفتند که در حد تصدیق فلسفه یونان باشد. معتزله می‌گفتند: چون فلسفه یونانی نمی‌پذیرد صراطی پس از مرگ وجود داشته باشد پس صراطی نیست و پیامبر ﷺ این‌ها را برای عوام گفته‌اند، همین‌طور که وهابی‌ها بدون آن که خودشان بدانند حاصل همین فکرها هستند. این‌ها هم می‌گویند: چون عقل ما نمی‌پذیرد سوال قبر - که همان برزخ است - وجود دارد پس چنین چیزی نیست و با یک قشری‌گری افراطی عقاید سطحی خود را به بقیه فرق اسلامی تحمیل می‌کنند، در حالی که اگر با عقل سلیم در قرآن تدبر کنیم علاوه بر دلایل عقلی، با تدبر در قرآن به خوبی می‌توان متوجه عالم برزخ شد.^{۱۱}

به هر صورت عرض بنده این است که اگر رویکرد جهان اسلام به سوی اهل بیت پیامبر ﷺ می‌بود، نه تنها روحیه استدلالی در اسلام که امثال فارابی و ابن سینا به دنبال آن بودند به نحوی بارز در صحنه اجتماع اسلامی ظاهر می‌شد، بلکه اشراق و شهودی در صحنه دینداری مسلمانان جریان می‌یافت که هرگز قابل مقایسه با آن چه هست نمی‌بود و تمام حرکات و سکانات دینی در همه اقشار جامعه جهت قدسی خود را حفظ می‌کرد.

۱۰ - به کتاب «فصوص الحکم» فارابی و نمط هشتم و نهم «تنبیهات و اشارات» بوعلی رجوع شود.

۱۱ - به کتاب «معاد»، بازگشت به جدی‌ترین زندگی» ص ۴۳ تحت عنوان «دلیل وجود عالم برزخ در قرآن» از همین

آری اگر فضای قدسی محفوظ بماند تمام دستورات دینی عامل اتصال به عالم قدس می‌شود و روز به روز ما را با برکات غیر قابل تصویری روبه‌رو می‌کند و در چنین حال و هوایی بود که امام خمینی «رحمة الله علیه» متوجه‌اند اگر یک ساعت برنامه رادیو را به دست علمای اسلام بدهند می‌توانند بسیاری از مشکلات جامعه را حل کنند. ولی بعداً که جمهوری اسلامی پس از پانزده سال تبعید امام خمینی «رحمة الله علیه» شکل گرفت با آن‌همه تبلیغ منفی ضد دین، و ایجاد غفلت از عالم قدس که در رژیم شاه اشاعه یافت، اگر تمام برنامه‌ها را هم به دست بگیریم، چون فضا در دست فرهنگ دیگری است و روح جاری در روان‌ها، روح مدرنیته است، کار بسیار مشکل می‌باشد، به خصوص که حتی بعضی از طرفداران نظام جمهوری اسلامی چون با روح نظام اسلامی آشنایی ندارند و متوجه اهداف اصلی نظام جمهوری اسلامی نیستند، رعایت قالب‌های فعالیت‌های دینی را کافی می‌دانند، بدون آن که به پوچی‌ها فکر کنند.

علم حصولی و حجاب حقیقت

آن نوع از فعالیت‌های فرهنگی که اندیشه‌ها را نسبت به عالم قدس در حد علم حصولی متوقف می‌کند، نتیجه‌ای جز بی‌وفایی نسل جوان به عالم معنا در پی ندارد.

علم حصولی به عالم معنا که همان علم به مفهوم خدا و مفهوم قیامت است کجا، و ارتباط وجودی با عالم معنا کجا! نتیجه فعالیت‌هایی که با نور وجود عالم معنا مرتبط نیست این می‌شود که شما می‌بینید به ظاهر کار فرهنگی می‌کنید ولی هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرید. بعد از ۲۰ سال نسلی که باید از طریق ارتباط با عالم غیب و ارتباط با کمال مطلق شدیداً احساس حیات و بقا و دارایی بکند، احساس خلأ و بی‌محتوایی می‌کند و سخت اعتراض دارد، چرا؟

علت سرخوردگی و بی‌علاقگی نسل جوان به فعالیت‌های فرهنگی رسمی به این جهت است که در جان و روح خود به حقیقتی وصل نشده و در پرتو فعالیت‌های فرهنگی، حیات معنوی قابل قبولی به دست نیاورده است.

گاهی جرأت نمی‌کنیم به نوع فعالیت‌های فرهنگی و فکری خودمان شک کنیم، در حالی که ممکن است تماماً بی‌راهه برویم و هیچ نتیجه‌ای هم نگیریم. این خیلی خطرناک است که انسان جرأت ارزیابی خطری را که در حال و آینده تهدیدش می‌کند نداشته باشد، زیرا به

کارهایی که می‌کنیم عادت کرده‌ایم و به کاری ماوراء آن فعالیت‌ها فکر نمی‌کنیم و اگر هم به کارهای خود فکر کنیم و احساس کنیم آن طور که باید نتیجه نمی‌دهد، جرأت نمی‌کنیم آن را رها کنیم. چون تغییر دادن جهت روح و قلب، یک شجاعت فوق‌العاده می‌خواهد، کاری که مولوی توانست انجام دهد.

سیر از علم حصولی به علم حضوری

وقتی شمس تبریزی با مولوی روبه‌رو شد، به او گفت: دیگر نباید مطالعه کنی، شمس در مولوی استعدادی دیده بود ماوراء کتاب‌های رسمی، متوجه شد در جان او امکان جوشش چشمه‌ای هست که سال‌ها خودش و بقیه را می‌تواند سیراب کند، ولی باید از عادت قبلی دست بردارد، هرچند آن عادت قبلی یعنی مطالعه کتب علما و عرفا، عادت خوبی بود اما مانع جوشش استعداد مولوی می‌شد. همان استعدادی که آیت‌الله بهجت «حفظه الله تعالی» در بسیاری از مسلمان‌های این زمان می‌بیند و بر همین اساس است که می‌گویند: «گناه نکنید» ممکن است کسی نفهمد ایشان چه می‌گویند؟ در حالی که با توجه به شرایط فرهنگی امروز وقتی کسی وارد دستورالعمل ایشان شد، وارد عالمی می‌شود که ترک گناه موجب شکوفایی استعدادهای بزرگ انسانی او می‌گردد. مولوی استعدادی داشت که اگر مطالعه را در آن شرایط رها می‌کرد، از علم حصولی به علم حضوری و از ارتباط با مفاهیم به ارتباط با «وجود» حقایق سیر می‌کرد و به مشاهده قلبی حقایق می‌رسید. ولی از طرفی برای او که چهل سال با کتاب به سر می‌برد، جدا شدن از این عادت کار بسیار مشکلی بود و لذا پنهانی مطالعه بعضی کتاب‌ها را ادامه می‌داد. مولوی با این که سعی داشت حرف شمس تبریزی را عمل کند اما از کتاب ترمذی نمی‌توانست دل بکند، آن را در آستینش مخفی کرده بود، شمس فهمید و به او گفت که با این کار مشکلت حل نمی‌شود و نمی‌تواند در علم حضوری وارد شود، به او توصیه کرد باید هیچ کتابی نخوانی، تو باید از این عالم که در آن هستی، به عالم دیگری سیر کنی تا نتایج مربوطه حاصل شود.

البته عزیزان متوجه هستند که قرآن و روایات به خودی خود ذکراند و موجب انتقال به عالم معنا می‌شوند و عملاً انسان با تدبّر در قرآن و روایات متذکر حقایق می‌شود و این غیر از

خواندن کتاب‌های معمول علمی است. زیرا روش امامان علیهم‌السلام روشی است که با مطالعه به آن مقام نرسیده‌اند، و ما با تدبّر در سخنان آن‌ها متذکر حقایق می‌شویم و نظیرمان به افقی می‌افتد که آن‌ها مدّ نظر داشته‌اند. ابوحنیفه یکی از امامان فقهی اهل سنت در سؤالی که دارد به امام صادق علیه‌السلام در نامه‌ای قبل از طرح سؤال می‌نویسد: ای پسر پیامبر که بدون هیچ کلاس و مدرسه همه درس خوانده‌ها را محتاج خود کرده‌ای! این سؤال من را جواب بده. همان مقامی که حافظ در توصیف رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

برکات ارتباط حضوری با قیامت

منظور عرضم از طرح قضیه مولوی و شمس این بود که باید جرأت کرد و جهت فعالیت‌ها را تا علم حضوری به حقایق سیر داد. باید روشن شود راه‌هایی را که در فعالیت‌های فرهنگی، دینی - به عنوان علم حصولی به حقایق - می‌رویم، راه اصلی نیست، این‌ها فکر خدا و فکر قیامت است، ارتباط حضوری با قیامت و توجه به عذاب آن به آدم آتش می‌زند، ولی فکر عذاب قیامت که به کسی آتش نمی‌زند. اگر شما نسبت به قیامت اطلاع داشته باشید، بدون احساس حضور در قیامت، باز هم می‌توانید دروغ بگویید، اما وقتی که قیامت را با علم حضوری حس کنید، اصلاً نمی‌توانید دروغ بگویید. به قول آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی»؛ پیامبران آمدند که بگویند گناه مثل سمّ است. یعنی آدم چطور سمّ را واقعاً نمی‌خورد؟ چون با اصل حیاتش که همین حالا در آن هست، درگیر می‌شود. خوب این حیات ما نسبت به عذاب مربوط به گناه، همین حالا درگیر است ولی چون راه نظر کردن به آن را نمی‌دانیم، جان ما عذاب مربوط به آن گناه را احساس نمی‌کند. چه نوع علم و چه نوع باور به قیامت مدّ نظر ما است که در عین علم به آن و علم به آثار گناه در قیامت، باز گناه می‌کنیم. باید نسبت به اصالت دادن به این علم تجدید نظر کرد. شمس تبریزی متوجه شده است مولوی، که می‌تواند حقایق را ملاقات کند و با شور ارتباط با «وجود» حقایق، خود و بقیه را به شور و شعف درآورد، چرا در حدّ علم به حقایق متوقف شود؟ شمس تبریزی در واقع چیزی به مولوی یاد نداد تا به علم او بیفزاید، بلکه راه دیگری را به او نشان داد.

مکتب انبیاء و چشم خدایین

سران قوم آمدند به حضرت نوح علیه السلام گفتند: این عوام که دور تو را گرفته‌اند رها کن تا ما به طرف تو بیاییم، حضرت در جواب فرمود:

«يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ»؛^{۱۲}

ای قوم! من برای این رسالت، از شما مالی درخواست نکردم، مزد من جز بر عهده خدا نیست و لذا کسانی را که ایمان آورده‌اند طرد نمی‌کنم، آن‌ها قطعاً پروردگارشان را دیدار خواهند کرد، ولی شما را قومی می‌بینم که نادانی می‌کنید.

حضرت در توصیف مؤمنین فرمودند: «إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ»؛ این افرادی که شما آن‌ها را به چیزی نمی‌گیرید، هم‌اکنون با خدا ارتباط دارند و با دین داری خود به ملاقات خدا می‌روند، این همان فرهنگی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان طلایه‌دار آن فرهنگ فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»؛^{۱۳} من پروردگاری را که نمی‌بینم نمی‌پرستم. یا فرمود: «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ دیدگان هنگام نظر افکندن به خدا، او را با چشم سر نمی‌بینند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را می‌بینند.^{۱۴}

عرض بنده این است که در چه فرهنگی یاران پیامبران رشد کرده‌اند که در فعالیت‌های دینی و فرهنگی‌شان به ملاقات خدا می‌روند. معلوم است که آن‌ها در اثر تربیت انبیاء چشم خدایین پیدا کرده‌اند، حال اگر کسی چشم خدایین به دست آورد بیش از آن که به کتاب و علم حصولی همه زندگی خود را مشغول کند، راه‌های ارتباط با خدا را از طریق قلب به دست می‌آورد. امام صادق علیه السلام در وصف اباذر می‌فرماید: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ التَّفَكُّرُ»

۱۲ - سوره هود، آیه ۲۹.

۱۳ - «کافی»، ج ۱ ص ۹۸.

۱۴ - «بحار الأنوار»، ج ۴، ص ۳۰۴.

وَإِلَّا عِتْبَارًا»^{۱۵} اکثر عبادت اباذر تفکر و عبرت‌گیری بود. این تفکر همان سیر از کثرت به سوی وحدت است و عبرت‌گیری یعنی عبور از ظاهر به باطن. به قول مولوی:

چون دبیرستان صوفی زانو است حل مشکل را به زانو جادو است
 آن‌ها زانویشان را بغل می‌کردند و به تفکر خاصی که همان سیر از عالم کثرت به عالم وحدت است مشغول می‌شدند و با حقایق عالم قدس مأنوس می‌گشتند و در واقع به جای نظر به عالم کثرت، به باطن عالم کثرت سیر می‌کردند، تا هم اساس عالم کثرت را بشناسند و هم عالم کثرت حجاب آن‌ها نباشد. منظور عرضم این است که از طریق علم و کتاب و مطالعه و یا از طریق‌های دیگر به عنوان مقدمه کار، به هر حال باید وارد عالمی شد که بدون حجاب کتاب و حجاب علم حصولی، با حقایق مرتبط گشت و به نوری رسید که به کمک آن نور بتوانیم راه را طی کنیم و در همین رابطه رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^{۱۶} بترسید از هوشیاری انسان مؤمن، زیرا او به نور خدای عزوجل می‌نگرد. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید هدف دین، نورانی کردن انسان است به طوری که اگر کسی مؤمن شد آن چنان قلب و جانش نورانی می‌شود که به نور الهی همه مسائل را می‌بیند و ارزیابی می‌کند و به همین جهت قرآن می‌فرماید: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^{۱۷} قرآن، کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارش از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آوری، به طرف راه خدای عزیز حمید. یعنی هدف اصلی دین، نورانی کردن فهم و جان انسان‌ها است تا تحت تأثیر روزمرگی‌ها قرار نگیرند، و این همان نوری است که در قیامت ظاهر می‌شود و جلو مؤمنین را روشن می‌کند و قرآن در مورد آن می‌فرماید:

۱۵ - «وسائل الشیعه»، ج ۱۵، ص ۱۹۷.

۱۶ - «الکافی»، ج ۱، ص ۳۱۸.

۱۷ - سوره ابراهیم، آیه ۱.

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^{۱۸}

آن روز مردان و زنان مؤمن را می‌بینی که نورشان پیشاپیششان و به جانب راستشان در حرکت است، به آنان گویند امروز شما را مژده باد به بهشت‌هایی که از زیر آن‌ها نهرها روان است، در آن‌ها جاودانید، این است همان کامیابی بزرگ.

اگر کسی در دنیا نتواند به چنین نوری برسد در آن دنیا به مؤمنان التماس می‌کند که «انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ»^{۱۹} کمی به ما نظر کنید تا بهره‌ای از نور شما بگیریم، آن‌ها در جواب خواهند گفت: «ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا»^{۲۰} برگردید به دنیا و از آن‌جا این نور را به دست آورید. چون باید این نور را از دنیا به آن‌جا برد.

ریشه اعتراض جوانان

باید طوری دین‌داری کرد که این نور الهی در قلب و جان ما تجلی کند و راه تجلی این نور رفع حجابی است که بین ما و پروردگار هست و اگر فعالیت‌های فرهنگی و عبادی ما به قصد رفع این حجاب بود، این حجاب رفع می‌شود ولی اگر مقصد چیز دیگری بود مسلم به چنین نوری دست نمی‌یابیم. وقتی یک جوان بعد از دینداری معمولی چیزی به دست نیاورد، تبدیل به یک انسان معترض می‌شود، انسان معترض انسانی است که اصلاً کاری ندارد که شما چه می‌گویید، آیا حرف شما منطقی است یا نه، همین که می‌بیند به وضعیت مطلوبی نرسیده است، به همه آن حرف‌ها پشت پا می‌زند. تا حالا به این امید نماز می‌خواند، کتاب می‌خواند و به جلسات مذهبی می‌رفت که قلب و جان او، راهی به سوی عالم نور پیدا کند. حال اگر این قلب بعد از مدتی تغییر می‌کرد و حقایقی برایش روشن می‌شد، دین‌داری را با جدیت بیشتر ادامه می‌داد و آرام‌آرام نماز خواندنش عمیق‌تر می‌گشت، اصلاً قلبش به او اجازه نمی‌داد آن راه را ترک کند، چون از آن بهره‌ها برده و راه ارتباط با عالم غیب را پیدا کرده است و می‌داند

۱۸ - سوره حدید، آیه ۱۲.

۱۹ - سوره حدید، آیه ۱۳.

۲۰ - سوره حدید، ادامه آیه ۱۳.

که باید عبادتش و کلیه فعالیت‌های فرهنگی‌اش برای رفع حجابی باشد که بین او و خدا هست و تلاش می‌کند هر چه بیشتر این حجاب را نازک و ضعیف کند. اما اگر فعالیت‌های فرهنگی در این راستا نبود مسأله تغییر می‌کند. آیا شما از خودتان نمی‌پرسید که چرا بعضی از جوانان با یک شور روحانی عرفانی به طرف دین می‌آیند اما پس از هفت، هشت سال احساس سرخوردگی می‌کنند؟ از یک طرف از دنیا دل‌کنده و لذا دیگر دنیا را نمی‌خواهد و از طرف دیگر چیز دیگری پیدا نکرده که جای دنیا بگذارد، در یک حالت خاصی قرار دارد که نه می‌تواند مثل بقیه از دنیا و شهرت‌های دنیایی لذت ببرد و شور و حال اهل دنیا را داشته باشد، و نه به شور و حال معنوی رسیده است. علت این حالت برای این‌گونه افراد آن است که در حدّ آداب و اخلاق مانده و سعی نکرده به راهی دست پیدا کند که آن راه فوق مفهوم حقیقت، با خود حقیقت ما را آشنا می‌کند. عقلش کمی بیدار شده است، که شهرت‌طلبی و دنیادوستی به هیچ دردی نمی‌خورد، ولی از آن طرف نتوانسته آن نوری را که دین به دینداران می‌دهد، در قلبش به وجود آورد. عبادتش و فعالیت‌های فرهنگی‌اش او را از جهنم نجات می‌دهد، اما این که نور خدا را به قلب او بدهد، این چنین نیست، آن وقت حتماً متوجه‌اید که اگر شما در چنین شرایطی قرار گرفتید، این ناکامی شما را راحت نمی‌گذارد و واقعاً در مرحله اول یک فرد معترض به خود می‌شوید. و در مرحله بعد از انجام عبادات و فعالیت‌ها خسته می‌گردید و یک نوع بدبینی در شما نسبت به امور دینی به وجود می‌آید. عین این مسئله را شما در بعضی از جوانان می‌یابید، به طوری که هم به خود معترض می‌شوند و هم به ما. حال اگر به این جوان که فعلاً راه به جایی نبرده و دل و جان او نورانیت لازم را به دست نیاورده است، بگویی که اسلام و دستورات آن را ادامه بده، به راحتی نمی‌پذیرد. عرض بنده این است که واقعاً ما به این جوان چه چیزی داده‌ایم که احساس کند حقیقتی در کار است و باید به دنبال آن باشد؟ به او گفته‌ایم که کتاب‌های دینی دبیرستان و دانشگاه را بخواند، همه این‌ها را خواند، نمره هم آورد، اما هیچ فرقی نکرد، چرا باز سخن ما را بپذیرد؟ آن زمانی که به ما امید داشت و به حرف‌های ما گوش می‌سپرد، ما آن چیزی را که باید به او می‌دادیم، ندادیم، حالا که عصبانی شده و از دست ما قهر کرده است انتظار داریم که به حرف‌های ما گوش کند؟ تازه فرض هم بگیریم بقیه حرف‌های ما حرف حسابی باشد، دیگر فایده‌ای ندارد. آن وقتی که به ما گوش می‌داد، ما به او

چیزی ندادیم. این جاست که باید هم به فطرت خودتان که بعضی اوقات بر خودتان می‌شورد حق بدهید، هم به بقیه این حق را بدهید که بر خود و دیگران می‌شورند و معترض هستند. ظهور این اعتراض را دلمردگی خود در درون، و بی‌محلّی جوانان به ما در بیرون می‌بینیم که دیگر هیچ چیزی او را به حرکت نمی‌آورد. ریشه همه این اشکال‌ها در این است که ما فعالیت‌های فرهنگی خود را شبه قدسی کردیم و «دانایی» را به جای «دارایی» قرار دادیم. اگر کسی به سوی چیزی که شبیه چشمه است، به امید رفع عطش رفت ولی تشنه برگشت، معلوم است که کلافه می‌شود، به امید ارتباط با آب آمد ولی ما معنی آب را به او دادیم، مثل این است که کسی بخواهد از پشت بطری آب، آب بنوشد، آیا جز ادامه تشنگی برایش می‌ماند؟ انبیاء همواره ما را تشویق به نوشیدن معانی معنوی نمودند و ما خودمان و بقیه را به دانایی نسبت به آن معانی هدایت می‌کنیم و نه به نوشیدن آن‌ها. آن وقت عنایت داشته باشید یک وقت بنده در سن پنجاه، شصت سالگی با یک نحوه بی‌ثمری روبه‌رو می‌شوم، یک طوری آن را تحمل می‌کنم، اما اگر یک جوان با چنین حالتی روبه‌رو شد، فرق می‌کند، او تمام قلب و احساس‌اش را در اختیار ما گذاشت تا او را در مسیری که دینداران بزرگ قرار گرفتند، قرار دهیم، حالا می‌بیند خبری نشد، حالا از درون و بیرون خود را داغون می‌کند و به یک عنصر معترض کامل تبدیل می‌شود، با همه افراط و تفریط‌هایی که در یک اعتراض موجود است.

راه‌های شناخت موانع

نمونه قدسی و شبه قدسی کردن بعضی فعالیت‌های فرهنگی اقامه نماز است که یا به ظاهر آن بسنده می‌کنیم، بدون آن که سعی کنیم با قلب خود با باطن آن مرتبط شویم و یا از طریق نماز، حجاب بین خود و پروردگار خود را برطرف می‌کنیم. به قول صائب تبریزی که در مناجات با خدا می‌گوید:

مراد من ز نماز این بود که در خلوت حدیث درد و فراق تو با تو بگذارم

در اقامه نماز در حالت دوم چون هدفان مشخص است، موانع راه را هم می‌توانید بشناسید و آرام‌آرام آن موانع را رفع کنید، تا روز به روز هر چه بیشتر به مقصد نزدیک شوید و لذا از غفلت‌های خود در نماز راضی نیستید و سعی در رفع آن‌ها دارید. اگر از بزرگان پرسید چه

کار کنم که در نماز غفلت نکنم، می‌فرمایند بگردید ببینید چه چیزهایی شما را در نماز به طرف خود جلب و جذب می‌کند، آن‌ها برای ذهن شما مهم شده است. سعی کنید عمده‌بودن آن‌ها را ضعیف کنید، تا مانع بین شما و پروردگارتان نشوند. اگر نقش نمره و مدرک و مال دنیا را در بیرون از نماز ضعیف کردیم، در حین نماز نمی‌توانند خودنمایی کنند. اگر هم به ذهن ما آمدند، انسان زود می‌فهمد و از آن‌ها به سوی خدا منصرف می‌شود. این نوع نگاه به نماز، یک نوع نگاه قدسی به این فعالیت فرهنگی است و لذا هر چه ادامه پیدا کند، روح و قلب به رضایت بیشتری می‌رسد، و نه تنها معترض به خود و دیگران نسبت به این عمل نخواهد بود بلکه با احساس رضایتی که از آن طریق در انسان به وجود می‌آید، به آرامش می‌رسد و همواره سعی می‌کند مراحل بالاتری از این فعالیت قدسی برایش حاصل شود. همان که مرحوم آقای هاشم حداد «رحمة الله علیه» به مرحوم شهید مطهری «رحمة الله علیه» گفته بودند که شیخ مرتضی در نماز چه کار می‌کنی؟ آقای مطهری گفته بودند با حوصله روی معانی تمرکز می‌کنم و با طمأنینه نماز می‌خوانم. مرحوم حداد فرموده بودند پس کی نماز می‌خوانی؟ که مرحوم مطهری «رحمة الله علیه» خیلی خوب متوجه شده بودند و به خود آمده بودند، راستی من کی نماز می‌خوانم؟ پس اگر راه پیدا شد، بالأخره تلاش می‌شود در آن راه، خود را به مقصد برسانیم. حالا دیگر موانعی که شیطان ایجاد می‌کند معلوم است که مانع‌اند و انسان شروع می‌کند به مبارزه با امیال خود تا آن موانع را آرام آرام بر طرف کند و غلظت حجاب بین خود و پروردگارش را کم نماید، دیگر اشکالی ندارد حالا که حيله‌ها و وسوسه‌های شیطان را می‌شناسد، او یکی به سر شیطان بزند و شیطان هم یکی بر سر انسان بزند. خطر آن است که انسان شیطان را گم کرده باشد، و گرنه جنگ با شیطان که بد نیست.

در جهان جنگ این شادی بس است که بر آری بر عدو هر دم شکست

آدم اگر شیطان را پیدا کند می‌فهمد که این مانع، این غضب، این غفلت، کار شیطان است و با این بصیرتی که پیدا کرد «تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»^{۲۱} نقشه شیطان را خنثی می‌کند و به راه خود ادامه می‌دهد. این خودش هوشیاری خوبی است که می‌فهمید مثلاً این حالت غضب، حيله

شیطان است. نتیجه چنین نمازی با آن همه جنگ و دعوای با شیطان و نفس اماره این است که شما راهی پیدا کنید که بعد از ۱۰ سال حبّ دنیا در قلبتان کم شود.

دین‌داری با این روش می‌تواند کاری کند که آرام آرام انسان حس کند از مفهوم درآمده است و با حقیقت روبه‌رو شده و لذا در آن حال، شخصیتی برای دنیا نمی‌بیند که بخواهد به آن نظر کند. اما اگر به قالب و صورت نماز بسنده کردیم و هیچ تصمیمی برای رسیدن به انوار باطنی نماز نگرفتیم و آن تلاش را لازم ندانستیم و راهی از طریق نماز به سوی عالم قدس برای خود نیافتیم، این عمل یک عمل شبه قدسی است، از طرفی نماز است و از طرفی نماز نیست، از نظر ظاهر نماز است و دستور خداست و لذا قدسی است، ولی از نظر محتوا نماز نیست، چون ما را به نوری رهنمون نمی‌شود. مثل مفهوم آب که ما را به رطوبت و تری نمی‌رساند، نمازی که به ما دستور داده‌اند با حضور قلب بخوانیم مثل رسیدن به خود آب است. شما یک وقت در حین نماز می‌فهمید دارید نماز می‌خوانید، اما یک وقت فقط نماز در صحنه است، یعنی قلب دارد آن عمل را انجام می‌دهد. مقصد اصلی نماز حالت دوم است که اگر راه را درست طی کنیم *إن شاء الله* کم یا زیاد با این حالت روبه‌رو می‌شویم. ولی یک وقت نپذیرفته‌ایم تا این جاها باید از طریق نماز سیر کنیم، نهایتاً در حد مفهوم نماز خود را راضی می‌کنیم، این جا است که از آن شور و رضایت و آرامش محروم می‌شویم و خطر شبه قدسی شدن این عمل قدسی پیش می‌آید و دیگر نظر به غیب این عالم از طریق نماز مدّ نظر ما نیست.

ارتباط باطن انسان با باطن عالم

در نمازی که به ما دستور داده‌اند با حضور قلب بخوانیم، جنبه غیبی ما با غیب عالم در تماس قرار می‌گیرد و سیر در عالم غیب همچنان ادامه می‌یابد. چطور شما وقتی با فکر خود با مفهوم آتش ارتباط دارید، این نوع ارتباط را ارتباط با خود آتش قلمداد نمی‌کنید و درست وقتی با خود آتش ارتباط دارید که فکر آن را کنار بگذارید و با وجود خود با وجود آتش مرتبط شوید. اگر خواستید با عالم غیب مرتبط شوید، باید با خود نماز که در قلب شماست با خود عالم غیب که در بیرون است مرتبط شوید و این یک نوع تماس است و نه یک نوع اطلاع. در قرآن داریم که مطهرون حقیقت قرآن را لمس می‌کنند، می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ

كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^{۲۲} آن قرآن، قرآن کریمی است در کتابی پوشیده و به جز مطهرون که همان اهل‌البیت علیهم‌السلام باشند، کسی را امکان لمس با حقیقت غیبی قرآن نیست. ببینید اصلاً راه را چگونه نشان می‌دهند، می‌فرمایند باید از طریق طهارت باطنی با باطن قرآن که در کتاب مکنون و غیر محسوس هست، در تماس بود تا با جان خود آن نور را حس کنیم، نه این که به دانستن آن اکتفا کنیم. پس تا با جنبه وجودی و یا حقیقت قرآن ارتباط نداشته باشیم، قرآن هم به ما نور نمی‌دهد.

با دقت در آیات فوق معلوم می‌شود که قرآن حقیقتی در خارج عالم دارد که دارای وجودی است غیبی و می‌توان از طریق جانی که از هر آلودگی اخلاقی و عقیدتی پاک است، با آن حقیقت نوری تماس داشت. مثل خدا، خدا مگر واقعیت نیست؟ خدا که یک مفهوم نیست، یک واقعیت متعالی است و واقعی‌ترین واقعیات است، وجود همه واقعیات از خداست. همان طور که خدا خودش به نحو خارجیت مطلق وجود دارد، قرآن هم به همان نحو وجود دارد، البته در عینی که مخلوق خداست، ملائکه هم وجود خارجی دارند، منتها دارای وجودی متعالی‌تر از عالم ماده هستند، و به جهت وجود خارجی متعالی آنهاست که می‌فرماید یکی از نشانه‌های اهل ایمان، ایمان به خدا و رسول خدا و کتاب‌های آسمانی و ملائکه است فرمود: «أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ...»^{۲۳} معنی واقعی ایمان، یعنی اتصال و ارتباط قلبی با آن چیزی که به آن ایمان داریم، اعم از ایمان به خدا یا ایمان به ملائکه یا کتاب رسولان و یا خود پیامبران.

آری؛ در نماز حقیقی، غیب ما با غیب عالم تماس می‌گیرد و از انوار عالم غیب بهره‌مند می‌شود، ولی اگر ما تلاش نکنیم که فعالیت‌های فرهنگی و عباداتمان وجودی و حضوری بشود، آن فعالیت‌ها بدون این که بخواهیم، شبه‌قدسی می‌گردند و پیرو خود پوچی و اعتراض را به همراه دارند.

۲۲ - سوره واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

۲۳ - سوره بقره، آیه ۲۸۵.

در جستجوی راه

فکر می‌کنم تا حدی خطرات شبه قدسی کردن فعالیت‌ها برای عزیزان روشن شد و مشخص گردید در فعالیت‌های شبه قدسی، هدف مورد نظر هدف مقدسی است و شما هم فکر می‌کنید به سوی آن هدف مقدس در حرکت هستید، در حالی که به جای ارتباط با واقعیت آن هدف با مفهوم آن مرتبط هستید و اگر به این موضوع با دقت هر چه بیشتر عنایت کنید می‌بینید که گویا بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی - عبادی ما در زندگی، شبه قدسی است.

بحث در این مرحله که خطرات شبه قدسی کردن فعالیت‌ها در میان است، این نیست که چون می‌خواهید با فعالیت‌های فرهنگی به دنیا برسید، پس فعالیت‌های شما پوچ و بی‌ثمر است، این موضوع ابتدا مورد بحث قرار گرفت. بحث در این جا روی فعالیت‌هایی است که می‌خواهید از آن طریق به خدا برسید، ولی به خدایی می‌رسید که خدا نیست، مفهوم خدا است و به این اعتبار آن فعالیت شبه قدسی است. شبه قدسی که شد یک نوع دانایی به حقیقت است، نه اتصال به حقیقت و بهره‌بردن از انوار آن، چون ارتباط با حقیقت در کار نیست و به واقع اگر ارتباط و اتصال با نور در میان نباشد، هیچ چیز نیست و از این جهت پوچی است.

باید به این عزم برسیم که راهی غیر از فکر نسبت به حقایق باید در میان آید که آن راه در درون شما وجود دارد. عرض کردم مولوی از آن مرحله‌ای در زندگی خود از علم به مفهوم آزاد شد و مولوی تدوین کننده مثنوی شد که متوجه حجاب مفاهیم بین خود و خدا گشت، چون توانست نقبی به درون جان خود بزند. اگر می‌بینید اکثراً مثنوی مولوی را می‌خوانند، برای این است که مولوی راه نشان می‌دهد همان‌طور که روایات و آیات عمیق‌تر از مثنوی، راه نشان *إن شاء الله* با این مقدمات و با توجه به آنچه در درون خود داریم، وارد عالم حضور شویم و آرام آرام به نور روایات و آیات رفع حجاب‌ها را شروع کنیم، در آن حال جای دین در جان شما ظاهر می‌شود، وقتی معنی دین و دینداری ظاهر شد ما دیگر حرفی نخواهیم داشت، اگر بتوانید درست با دین ارتباط برقرار کنید فوق العاده با برکت خواهد بود. گفت:

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

نتیجه‌اش این می‌شود که چون علم و فضل خود را ندیدیم و متوجه شدیم این‌ها حکایت از حقیقت دارند ولی خود حقیقت نیستند و از این طریق به فقر حقیقی خود پی بردیم، چشم ما از خود برداشته می‌شود و به او می‌افتد و لذا گفت:

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد
در این جلسه در یک جمع‌بندی مختصر، موارد زیر مورد بررسی قرار گرفت:

۱- فرق نازل کردن موضوعات دینی در عین ارتباط آن‌ها با باطن قدسی آن موضوعات، با ناقص کردن مسائل دینی، و این که در ناقص کردن مسائل دینی پوچی پیش می‌آید.

۲- اگر جایگاه دین درست روشن شود و معلوم گردد دین وسیله‌ای است تا حجاب‌های بین بنده و خالق مرتفع شود، خطر شبه‌قدسی شدن فعالیت‌های دینی بسیار کاسته می‌شود.

۳- خطر جایگزینی اعتباریات به جای حقایق که منجر به پوچی فعالیت‌های فرهنگی، دینی می‌شود، و توجه به کثرت این خطر در دنیای امروز و نقش تفسیر المیزان توسط علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» جهت توجه به جنبه‌های نفس‌الأمری اعتبارات دین.

۴- آفات این پندار که می‌توان بدون رعایت قوانین هستی با هر کاری به هر نتیجه‌ای رسید، و توجه به این که نتیجه چنین تصویری جز پوچ کردن عمیق فعالیت‌ها، چیز دیگری نیست و به تعبیر قرآن؛ «با چیزی روبه‌رو می‌شوند که می‌خواستند از آن فرار کنند».

۵- اگر رفاه نوع ژاپنی مقصد جامعه شود و از نیازهای متعالی خود غافل گردد، نتیجه‌اش روبه‌رو شدن با نسلی است که نسبت به فعالیت‌های دینی، عبادی بی‌اعتناست.

۶- چگونه بنی‌امیه بدون آن که قالب‌ها را عوض کنند، جهت‌های قلبی را تغییر دادند و نقش اهل‌البیت علیهم‌السلام در حفظ کردن جهت‌گیری قلب، تا دینداری در حد مفاهیم متوقف نشود و دستورات دین عامل اتصال انسان با عالم معنا گردد.

۷- چگونگی سیر از علم حصولی به علم حضوری.

۸- طرح شواهدی از متون دینی مبنی بر این که چگونه دین بر ملاقات با حقایق تأکید دارد و درصدد است که دینداران را تا رؤیت قلبی حقایق جلو ببرد.

۹- باطن انسان می‌تواند با باطن عالم ارتباط پیدا کند و از انوار عالم غیب بهره‌گیری کند، عمده آن است که راه چنین ارتباطی شناخته شود، که با هر چه بهتر شناختن فرهنگ

آفات فعالیت‌های شبه قدسی ۲۰۳

اهل البيت عليهم السلام این راه پیدا می‌شود و لذا در جلسات آینده سعی می‌شود با حوصله زیاد و به نحو گسترده فرهنگ اهل البيت عليهم السلام به منظور شناختن راه ارتباط با غیب مطرح گردد. إن شاء الله.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هفتم،

اهل البيت عليهم السلام فرهنگ سير از علم حصولی به علم حضوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چگونگی استفاده از تجلیات حضرت حق

به حمدالله یک مرحله از بحث که عبارت باشد از بررسی فعالیت‌های شبه قدسی، تا حدودی مورد ارزیابی قرار گرفت تا بفهمیم گاهی به اسم فعالیت‌های دینی، خودمان را بازی می‌دهیم و نیز بحث شد که گاهی به اسم فعالیت‌های دینی به موضوعی مشغول می‌شویم، که موضوع «وجودی» نیست و موضوع مفهومی است. فکر می‌کنم تا این جا روشن شد که اگر کسی بخواهد به طور جدی خودش را در مسیر واقعی دینداری بیندازد و صرفاً با مفاهیم معنوی عمرش را تمام نکند، و بخواهد با خودِ معنویات ارتباط برقرار کند، اول باید خطرات این راه را بشناسد، چون ممکن است متوجه نشود آن چیزی که با آن تعامل می‌کند یا خیالاتی است ساخته ذهن و یا مفهومی است از حقیقت و نه خود حقیقت. حدود چهل، پنجاه سال با همین فکر به سر می‌برد و به نظر خودش با خدای حیّ مطلق و قیوم مطلق و سمیع مطلق ارتباط دارد و از خود نمی‌پرسد پس چرا از انوار حیّ مطلق و قیوم مطلق حرارت و نشاط نمی‌گیرم. چون اگر ارتباط وجودی با حیّ مطلق و قیوم مطلق برقرار کنیم مثل زغال است در کنار آتش که بالأخره یک مقداری حرارت آتش به زغال سرایت می‌کند.

خاصیت ارتباط وجودی این است که وجود برتر تجلیات خود را به وجود مادون سرایت می‌دهد، ارتباط دو ماهیت این طور نیست، من هر چقدر کنار این صندلی بنشینم، صندلی از این صندلی به من سرایت نمی‌کند، اما ارتباط قلبی با حقایق عالم یک ارتباط وجودی است و از وجود مافوق، به اندازه قابلیت که وجود مادون دارد، تجلیاتی به آن می‌رسد. حضرت حق وجود مطلق است و همواره در حال تجلی است. اگر ما از طریق قلب ارتباط وجودی با حضرت حق برقرار کنیم از تجلیات وجودی حضرت حق برخوردار می‌شویم، ولی اگر ارتباط ما مفهومی و ماهیتی بود، از مفهوم وجود مطلق چیزی صادر نمی‌شود تا ما از آن برخوردار شویم. پس اگر دیدیم بعد از مدتی از حرارت و نشاطی که باید در ارتباط با حق داشته باشیم

محروم هستیم باید بدانیم یک اشکالی در کار است، یا حضرت حق نعوذ بالله «وجود» نیست و ماهیت است که این فکر از پایه غلط است، چون آن که وجود همه مخلوقات را می‌دهد، خودش عین وجود است، یا ما با آن وجود مطلق برخورد وجودی نمی‌کنیم. در بسیاری مواقع ما در رابطه با خدا، با مفهوم وجود مطلق و مفهوم حی و قیوم ارتباط داریم، و در رابطه با خود نیز با مفهوم خود مرتبط هستیم و نه با وجود خود. در حالی که «مفهوم» به خودی خود وجود نیست بلکه نیستی است و نیستی، نیستی می‌آورد، همان طور که هستی، هستی می‌آورد.

بحث رسید به این جا که پس راه حل حقیقی چه باید باشد؟ من هنوز تأکید دارم که اگر مباحث مطرح شده در قبل خوب فهمیده نشده باشد، ما به همان مفاهیم مشغول خواهیم شد و اصلاً خطر چنین مشغولیتی را احساس نمی‌کنیم و لذا اصلاً راه صحیح را نخواهیم شناخت تا به دنبالش باشیم، و نخواهیم فهمید اگر مسیر فعالیت‌های فرهنگی و عبادی درست باشد چه برکاتی دارد.

آفات ارتباط با قرآن از طریق جنبه نیستی خود

وقتی در آیات قرآن دقت کنیم می‌بینیم حضرت حق به ما عتاب می‌کند که؛

«وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱

شما را چه شده است که به خدا و رسول او که شما را به ایمان به پروردگارتان دعوت

می‌کنند، ایمان نمی‌آورید؟

در آیه فوق به ما عتاب می‌کند که چطور شده است آیات الهی را به عنوان تجلیات عالم وجود با قلب خود احساس نمی‌کنید. در واقع دارد می‌گوید اگر می‌بینی تمام وجودت نمی‌تواند از تمام ابعاد عالم وجود تغذیه کند و آیات الهی را نمی‌تواند به عنوان حقایق عالم وجود درک کند، یک مشکلی در کار است و مشکل آن است که با مفهوم آیات الهی ارتباط داریم و نه با جنبه هستی آنها. حتماً طبق مباحث گذشته مستحضر هستید که مفهوم آب، جنبه

نیستی آب است. مفهوم خدا، همان جنبه‌ای است که فیلسوفان اصطلاحاً به آن ماهیت می‌گویند^۲ و خودشان روشن می‌کنند ماهیت هر چیز مقابل وجود آن چیز است و لذا به درستی نتیجه می‌گیرند که «ماهیات» عدمی‌اند و حکایتی از واقعیات هستند و نه خود واقعیات. عقل می‌تواند مفهوم واقعیات را درک کند ولی قلب با خود واقعیات می‌تواند مرتبط شود. من و شما هم، یک قلب داریم و یک عقل، عقل و فکر تا دم دروازه هستی می‌آید ولی قلب با خود هستی و واقعیت هر چیز ارتباط پیدا می‌کند، و این است که می‌گوئیم قلب جنبه هستی ما است و با جنبه هستی عالم مرتبط می‌شود. عقل و فکر ما با صندلیت صندلی ارتباط دارد، آن وقت عنایت داشته باشید که صندلی به عنوان مفهوم صندلی یک ماهیت است و یک نسبت است و از این جهت هیچ واقعیت خارجی ندارد، واقعیت خارجی آن، وجودی است که به صورت صندلی ظاهر شده ولی ذهن ما آن قدر که صندلی بودن صندلی را در نظر دارد به وجودی که به صورت خاص ظاهر شده و وجود صندلی حاصل آن وجود است، نظر نمی‌کند، در حالی که ماهیات از آن جهت که ماهیتند، اصلاً چیزی نیستند مگر به وجودی که آنها را ظاهر کرده است.

اگر انسان جنبه قلبی خود را فعال کرد تا با خود وجود مرتبط شود، چون آنچه در عالم هست، وجود مطلق و تجلیات وجودی او است، پس می‌تواند با «وجود» در جلوات مختلف ارتباط برقرار کند و دیگر از مهلکه ارتباط با نیستی‌های هست‌نما رها شود و برایش روشن می‌شود چه هلاکت‌ها در این مسئله هست که انسان مواظب نیستی‌ها نباشد و آن‌ها را هست پندارد. در آن صورت، انسان خدایی را که عین هستی و عین بودن است می‌یابد و می‌خواهد از طریق خدا به وجود خدا پی ببرد. امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات با خدا اظهار می‌دارند: «یا مَنْ دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ...»^۳ ای خدایی که خودت نمایش خود هستی و خودت عین پیدایی می‌باشی. برای دیدن خدایی که خودش عامل نمایش خودش است، باید قلب به صحنه آید و با بیناشدن چشم دل این نوع رؤیت انجام می‌گیرد که به اصطلاح به آن «ذات‌بینی» یا رؤیت ذات

۲ - ماهیت هر شیء حد آن شیء است که ذهن از وجود خارجی انتزاع می‌کند و به اصطلاح «ماهیت به چیستی شیء»

گفته می‌شود.

۳ - مفاتیح‌الجنان، دعای صباح.

می‌گویند که إن شاء الله بحث آن خواهد آمد. ولی شما حداقل از این جمله بسیار عمیق حضرت به راحتی نگذیرید که چگونه ذات خداوند عامل نمایش ذات خودش است و بذات خود عامل نمایش ذات خود است. با چه چشمی این رؤیت انجام می‌گیرد.

طهارت باطن، شرط ارتباط با حقایق

اگر موضوع فوق درست تجزیه و تحلیل شود می‌فهمیم فرهنگ اهل البیت علیهم‌السلام که فرهنگ به صحنه آوردن قلب است، چه فرهنگ با برکتی است و اگر آن ذوات مقدسه به صحنه مناسبات بشر وارد شوند همه چیز دگرگون می‌شود. قبلاً تا حدی در رابطه با این موضوع به آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره واقعه اشاره شد که قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛ خداوند از طریق این آیات می‌فرماید: یک قرآنی در عالم غیب و در عالم مکنون هست که بسیار بلند مرتبه است، چون در حد لفظ و نوشته نیست، نور است و حقیقت و آن حقیقت جنبه وجودی این الفاظی است که شما با مطالعه قرآن با آن‌ها آشنا می‌شوید. الفاظ قرآن جنبه ناسوتی آن حقایق غیبی است، آن قرآنی که در کتاب مکنون و در عالم غیب هست، جنبه وجودی قرآن است و با فکر نمی‌توان با آن روبه‌رو شد، قلب طاهر می‌خواهد تا بتواند با آن تماس بگیرد. چون همان‌طور که قبلاً عرض شد می‌فرماید: کسی نمی‌تواند با آن جنبه مکنون قرآن تماس بگیرد، مگر «مطهرون» یعنی کسانی که جانشان از هر آلودگی پاک باشد. در حالی که برای ارتباط با مفهوم خدا یا مفاهیم قرآن، هیچ نیازی به طهارت جان نیست، ولی برای لقاء الهی و ارتباط وجودی با خدا باید چشم دل و جان از هرگونه آلودگی که به چیزی غیر از حق اصالت می‌دهد، پاک باشد و لذا فرمود: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۴ هر کس می‌خواهد پروردگار خود را ملاقات کند باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت خود به غیر او نظر نداشته باشد.

می‌بینید چون در آیه فوق بحث ملاقات و رؤیت حضرت رب العالمین مطرح است، انسان باید در عمل و قلب در نهایت طهارت باشد که با جمله «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ

رَبِّهِ أَحَدًا» بر آن تأکید می‌فرماید. عین این مسئله را جهت تماس با جنبه مکنون قرآن مطرح می‌کند، چون در آن جا جنبه وجودی قرآن مطرح است و نه جنبه مفهومی آن. فهم الفاظ و معانی که کار مشکلی نیست، این طور فهمیدن‌ها با عقل و فکر ممکن است و نیاز به طهارت جان ندارد، می‌شود انسان آدم بدی باشد، مسترهمفر، جاسوس انگلیس باشد و معنی الفاظ قرآن را هم بفهمد. پس منظور از تماس «مطهرون» با قرآن مکنون، از طریق این فهم‌ها نیست، الفاظی که شما در قرآن می‌باید، صورت نازلۀ آن حقیقت است، به همین جهت در آیه بعدی می‌فرماید: «تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ، أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ»^۵؛ یعنی آیا این موضوع را ساده می‌گیرید؟ یعنی این قرآنی که شما به عنوان الفاظ و نوشتار با آن روبه‌رو هستید، تنزیل و نازل شده آن قرآن است که از طرف رب العالمین، توسط حضرت جبرائیل عليه السلام نازل شده و چون نازل شده آن حقیقت است، می‌تواند متذکر آن حقیقت باشد؛ به شرطی که انسان‌ها بخواهند به طرف حقایق سیر کنند و خود را به صرف دانش به مفاهیم آن، غنی و بی‌نیاز ندانند بلکه بخواهند از ذکر الهی، یعنی قرآن، متذکر شوند. در این صورت است که باید از طریق این الفاظ به جنبه وجودی قرآن سیر کنند و شرط چنین سیری طهارت و پاکی باطن است. پس اولاً: فرمود این قرآن تنزیل شده یک حقیقت مکنون است. ثانیاً: فرمود راه ارتباط با آن حقیقت، کتاب و درس و مدرسه نیست، بلکه طهارت باطن و ظاهر است، و گرنه حالا شما هر چه می‌خواهی قرآن بخوان و به کمک علم ادبیات عرب همه آن را بفهم، این چه ربطی دارد به ارتباط با حقیقت مکنون قرآن که مطهرون با آن در تماس‌اند؟ برای آن ارتباط «عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی» تا قرآن به عنوان ذکر قلبی برای انسان‌ها ظاهر شود و بهره حضوری از آن ببرند، و این کار، کار عقل نیست. به گفته مولوی:

عقل جزیی عشق را منکر بود	گرچه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و داناست اما نیست، نیست	تا فرشته «لا» نشد اهریمنی است
او به قول و فعل یار ما بود	چون به حکم حال آیی «لا» بود

پس چیزی بالاتر از عقل جزئی برای رسیدن به حقیقت نیاز هست و آن عبارت است از نیست‌شدن در مقابل خدا و نفی منیت کردن و از حجاب انانیت طاهر گشتن، و گرنه انسان با همه آموخته‌هایش، شیطانی خواهد بود، آن هم در نهایت تکبر، زیرا عقل جزئی با این که ادعاها دارد، در هنگام اتصال با حقایق، سخت کوتاه می‌آید و به تعبیر مولوی: «چون به حکم حال آیی «لا» بود.»

ناتوانی عقل در رؤیت حق

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «انَّ اللَّهَ قَدْ اخْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اخْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ»^۶ خداوند از عقل‌ها پنهان است، همان طور که از چشم‌ها پنهان است. زیرا چشم‌ها محسوسات را می‌یابند و عقول مفهومات را و خداوند یک حقیقت وجودی است که قلب می‌تواند به او نظر بیندازد و لذا قرآن در رابطه با درست دیدن قلب می‌فرماید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^۷ قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را در معراج دید دروغ نبود. و قلب توان دیدن آن حقایق را دارد و به همین جهت شما در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا می‌کنید چشم‌های قلبتان را برای نظر به خودش نورانی نماید، عرضه می‌دارید:

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»؛

خدایا! نهایت بریدن از غیر خودت را به من مرحمت کن، و چشم‌های قلب‌های ما را به سوی نظر به خودت بگشا، تا آن حدی که چشم‌های دل، حجاب‌های ظلمانی دل و حجاب‌های نوری را نیز پاره کند و هیچ واسطه‌ای بین ما و تو نماند، پس وصل شود آن قلب به معدن عظمت و شکوه تو، تا انوار الهی بی‌واسطه بر قلب ما تجلی کند و روح‌های ما معلق و متصل به مقام عزّ قدست گردد.

۶ - «شرح نهج البلاغه»، مدرس وحید، ج ۱۰، ص ۷۹.

۷ - سوره نجم، آیه ۱۱.

چنانچه ملاحظه می فرمایید اگر راه عقل برای لقاء او بسته است، راه عشق و قلب مطهر جهت آن رویت بسته نیست، مشکل انسانها عدم طهارت و عدم فنا است. به گفته امام خمینی «رحمة الله علیه»:

این ما و منی جمله ز عقل است و عقل است در خلوت مستان نه منی هست و نه مایی
توجه قلبی به حق، موجب ظهور نور ذلّ عبودیت در قلب انسان می شود و انسان برای
پایداری در این توجه، سعی فراوان در طهارت قلب از تکبر و حسد و انواع رذایل دارد، و
همین امر باعث می شود که قرآن به عنوان ذکر الهی غذای جان او گردد، ولی بر عکس توجه
قلبی، اگر انسان نسبت به حق و حقایق در محدوده مفاهیم عقلی متوقف شد، از ظهور ذلّ
عبودیت در قلب خود محروم می شود و ما و منی او ظاهر می گردد و لذاست که می فرماید:
«این ما و منی جمله ز عقل است و عقل است» عقل در این مسیر همچون عقل و پایبند است،
چون انسان را متوقف می کند، ولی وقتی قلب به میان آمد و انسان مست جمال جانان شد، نه
منی می ماند و نه مایی و در این حالت انسان قرآن را ذکر للعالمین می یابد و از ظاهر عبارات
متذکر باطن آنها می گردد.

رابطه قلب با باطن قرآن از نوع تماس است و قلب آن حقایق را حس می کند، نه این که به
مفاهیم آن دانا شود. وقتی قرآن برای ما ذکر شد و قلب ما متذکر حقایق باطنی آن گشت، هر
وقت به آن رجوع کنیم قلب رمیده ما را به سوی عالم قدس برمی گرداند و لذا فرمود؛ مطهرون
می توانند با آن قرآن مکنون تماس بگیرند. باز تأکید می کنم نگفت: مطهرون آن را می فهمند،
در این مقام دیگر مقام تعلیم علم حصولی نیست، این جا دیگر حرف و الفاظ تمام می شود.
گفت:

تابه دریا سیر اسب و زین بود بعد از آنت مرکب چوبین بود
تالب دریا را می توان با اسبِ علم حصولی جلو رفت، از آن به بعد باید کشتی و مرکب
چوبین سوار شد و سیر ما به سوی حقایق باید شکل دیگری به خود بگیرد.
آن خموشی مرکب چوبین بود خامشی را بحریمان تلقین بود

وقتی مقام تماس با حقیقت مطرح شد دیگر خاموشی از گفتار و کلمات به میان می‌آید و چشم قلب باز می‌شود تا حقایق را ببیند، چون می‌خواهد وارد مدرسه خاصی شود.

خداوند در آیات مذکور می‌فرماید: اولاً؛ این قرآن یک طوری است که می‌شود با آن تماس گرفت یعنی فهمیدنی صرف نیست، دیدنی و چشیدنی است. شما وقتی با دستتان با این چوب تماس می‌گیرید، عملاً یک نوع رؤیت انجام داده‌اید، فهم نیست، حس است. رؤیت قرآن، رؤیت قلبی است و مطهرون با قلبشان که عین طهارت است، با حقیقت قرآن تماس می‌گیرند و آن را حس می‌کنند، پس معلوم است که قرآن یک واقعیتهایی در خارج دارد که آن واقعیت مفهومی نیست، وجودی است. همان‌طور که خدا وجود دارد و باید با خدا ارتباط برقرار کرد، هر که فقط خدا را بفهمد مشکلش حل نمی‌شود، باید با خدا ارتباط پیدا کرد تا با غنی مطلق و علیم مطلق و حی مطلق ارتباط برقرار کند و بهره بگیرد. همین‌طور قرآن یک وجودی است که باید با آن ارتباط پیدا کرد و از حقایق باطنی آن بهره گرفت و به باطن سنت‌های عالم وجود آگاهی پیدا کرد و قلب را متذکر آن سنت‌ها نمود. ثانیاً؛ عنایت داشته باشید که این ارتباط، ارتباط خاصی است، مثل ارتباطی است که ما با نور برقرار می‌کنیم. به همین جهت خداوند قرآن را «نور» معرفی کرده و می‌فرماید: مؤمنین واقعی آن‌هایی هستند که تبعیت می‌کنند از نوری که همراه رسول خدا ﷺ هست «وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ»^۸ حالا شما در تاریکی مرتب فکر نور بکنید، این که نمی‌شود ارتباط با نور، وقتی چشم شما با نور تماس بگیرید عملاً ارتباط برقرار کرده‌اید. وقتی فکر نور بکنید که نوری در صحنه نیامده است.

طهارت تکوینی اهل البیت

معلوم است که قرآن یک واقعیت متعالی است و باید از طریق قلب با آن تماس گرفت، آن وقت چه کسی می‌تواند با آن تماس بگیرد؟ «المطهرون»، «ال» نشانه عهد ذهنی است، یعنی آن مطهرونی که ذکر آن رفته و شما آن‌ها را می‌شناسید. از طرفی در سوره‌ی احزاب بحث

مطهرون شده و آن را به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است و می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»^۹ ما اراده کرده ایم که فقط شما اهل بیت را از هر گونه آلودگی پاک کنیم و آن هم پاک کردنی خاص. یعنی نه از این نوع پاک کردن های شرعی که دین با دستوراتی که به ما داده اراده کرده است تا همه مردم پاک شوند، چون می فرماید: فقط شما اهل بیت را اراده کرده ایم از هر گونه آلودگی پاک کنیم، پس معلوم می شود این نوع پاک کردن غیر از پاک کردن شرعی است که برای همه اراده کرده است. لذا نتیجه می شود که پاک کردن اهل البيت عليهم السلام، پاک کردن تکوینی است که بحث آن به مرور پیش خواهد آمد. عمده آموختن راه طهارت است از صاحبان اصلی طهارت، تا بتوانیم با نور قرآن مرتبط شویم و به نشاط فوق العاده ای که در این ارتباط هست نائل گردیم. واقعاً خیلی عجیب است که ما با داشتن قرآن و داشتن ائمه اطهار عليهم السلام به عنوان راه ارتباط با روح قرآن، یک نوع زندگی سرد و مرده ای را دنبال کنیم و اسم آن را هم دینداری بگذاریم بعد هم می گوئیم چرا در زندگی دینی خود دارای آن نشاط لازم نیستیم. گفت:

این که بینی مرده و افسرده ای زان بود که ترک سرور کرده ای
سرور انسان ها خداوند و آن کسانی اند که تجلی ولایت او هستند.

طهارت اهل البيت عليهم السلام، منشأ طهارت سایر انسان ها

وقتی که حضرت حق می فرماید: یک نمونه هایی در عالم هستند که عین طهارت اند، معلوم است می خواهند راه را نشان بدهند. مثل این است که بگویند: ای تشنه ها چیزی خلق کرده ام که عین تری است و فقط از طریق آن سیراب می شوید.
وقتی می فرماید: خداوند اراده کرد که فقط شما اهل بیت را از هر گونه آلودگی پاک کند. و پاک کردن از هر آلودگی را منحصر به آن ها می کند. از آن طرف دین را آورده است تا همه انسان ها از آلودگی ها پاک شوند، پس معلوم است طهارت اهل بیت عليهم السلام یک نوع طهارت دیگر است که راه به طهارت رسیدن بقیه را نشان می دهد. زیرا همین طور که عرض شد این طهارت؛

طهارت تکوینی است، همان‌طور که تری آب تکوینی است و همهٔ رطوبت‌ها از آب گرفته می‌شود. طهارت تکوینی را منحصر به این خانواده کرده، از جهت دیگر طهارت و پاک‌شدن از گناه را برای همه اراده کرده است، و حال آن که طبق آیه تطهیر، با آوردن «إِنَّمَا» طهارت اهل بیت علیهم‌السلام را منحصر به خودشان کرده است، پس باید طهارت آن‌ها غیر از آن طهارت تشریحی باشد که برای همه اراده کرده است و غیر تشریحی، یعنی تکوینی. حال اگر رسیدیم به این که طهارت اهل بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تکوینی است. این تازه اول بحث است، مثلاً وقتی می‌گوییم: آب تکویناً تر است یعنی فقط تری است و وجودش عین تری است. اگر رسیدیم به این که اهل بیت تکویناً در مقام طهارت‌اند، یعنی عین الطهاره هستند، چه‌طوری شما برای به دست آوردن هر تری باید به عین تری که آب است رجوع کنید، و چه‌طور هر شیرینی به عین شیرینی که شکر است، ختم می‌شود، امام معصوم علیه‌السلام هم عین درستی و طهارت است، باید برای ارزیابی هر عملی امام معصوم علیه‌السلام در میان باشد تا اندازه درستی آن عمل را با عمل امام معصوم علیه‌السلام بسنجیم.

همان‌طور که شما در امور نظری در فطرت خود بدیهیات دارید و درستی یک فکر را بر اساس مبناهای بدیهی خود ارزیابی می‌کنید و آن بدیهیات برای درست فکر کردن شما مبنا است، اهل بیت علیهم‌السلام هم مبناهای درست عمل کردن انسان‌ها هستند. مثلاً اگر به شما بگوئیم یک شهر هست که یکی از خیابان‌های آن از کل آن شهر بزرگ‌تر است، نمی‌پذیرید، چون بر مبنای قاعدهٔ بدیهی که می‌گوید: «جزء یک چیز نمی‌تواند از کل آن چیز بزرگ‌تر باشد» چون آن خیابان بزرگ هم جزء آن شهر است پس نمی‌شود که آن خیابان از آن شهر بزرگ‌تر باشد و لذا بدون آن که نیاز باشد بروید، تجربه کنید و بعد ردّ کنید طبق یک قاعده بدیهی که می‌شناسید آن حرف را ردّ می‌کنید. زیرا خداوند آن قاعده بدیهی را به صورت تکوینی برای راهنمایی شما در جانتان قرار داده است، و به کمک آن به راحتی می‌توانید فکر خود را در شناخت حق و باطل سر و سامان بدهید. عملاً قواعد بدیهی، امام عقل نظری ما هستند و جان ما با آن قواعد یگانه است و غیر حکم آن‌ها را غلط می‌داند و نمی‌پذیرد، پس در واقع عقل نظری شما امام معصوم دارد که همان بدیهیات شما است. می‌گوئیم اجتماع نقیضین محال است، یعنی نمی‌شود این شیء همین حالا در این مکان باشد و همین حالا در این مکان نباشد، چون هست

و نیست نقیض هم‌اند و عقل و جان انسان جمع نقیضین را نمی‌پذیرد. قاعده «امتناع اجتماع نقیضین» را جان ما پذیرفته و کاملاً هم حق می‌داند و لذا بقیه اندیشه‌هایش را بر اساس آن قاعده تنظیم می‌کند، به اصطلاح، آن قاعده برای انسان عین درستی است و چیزی نیست که با تجربه به دست آمده باشد، درستی آن فوق تجربه است. حال همین‌طور که شما در عقل نظری امام دارید تا اندیشه‌تان به خطا نیفتد و دائماً اندیشه خود را با آن هماهنگ می‌کنید و از طریق امام عقل نظری مغالطه‌ها را می‌شناسید و فریب آن‌ها را نمی‌خورید و آن چیزهایی را که با امام فکری‌تان تطبیق ندارد، می‌شناسید و رها می‌کنید. عیناً خداوند برای ما در امور عقل عملی، امام بیرونی می‌گذارد، که طبق ادله قرآنی، آن امام در رفتار و اعمال عین طهارت است و شما می‌توانید اعمال خود را بر اساس اعمال و گفتار او تنظیم کنید و راه طهارت را از طریق عین طهارت بیابید و در فهم قرآن هم از فهم آن‌ها کمک بگیرید. فرمود: ای آدم‌ها! این قرآن که یک مقام عالی‌ی وجودی است و مقامش، مقامی است که باید با آن تماس گرفت، نه این که از آن اطلاع پیدا کرد، آن مقام طوری است که فقط اهل طهارت، حقیقت آن را می‌یابند و آن‌ها اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله هستند.

راه ارتباط با وجود حقایق

چنان‌چه ملاحظه می‌فرمایید خداوند ما را در تئوری‌های فهم قرآن متوقف نمود، بلکه مصداق‌های کامل درک قرآن را به صحنه آورد و به ما معرفی کرد، اگر کسانی هستند که طبق آیه تطهیر عین طهارت‌اند و اگر حقیقت قرآن، که یک حقیقت غیبی وجودی است را فقط مطهرون می‌فهمند، حال سؤال برایتان پیش می‌آید؛ آن راهی که ما را گرفتار مفاهیم نکند و در نتیجه گرفتار پوچی در سلوک خود نگردیم، کدام راه است؟ خود قرآن انگشت اشاره را متوجه «مطهرون» کرده است، شخصیت‌هایی که خودشان از طریق طهارت قلب با وجود حقایق مرتبط‌اند، آن‌ها راهی هستند تا بقیه را نیز وارد چنین وادی بنمایند. عنایت داشته باشید که بسیار فرق می‌کند که از کلمات امامان در حد مفاهیم استفاده کنیم با این که آن‌ها را امام خود قرار دهیم و با طهارت قلبی به قلب امام نزدیک شویم و قلباً با امام زندگی کنیم، و این با طریق رعایت حلال و حرام شریعت الهی و الگو و نمونه و راهنما گرفتن شخص امام، عملی

است. البته معلوم است که باید به عنوان مقدمه، تعالیمی را پشت سر گذاشت تا آداب و ادب تماس با حقیقت را به دست آوریم. عمده آن است که بدانیم ماوراء زندگی با مفاهیم، زندگی دیگری هست. گفت:

عقل گویدشش جهت حد است و دیگر راه نیست عشق گوید راه هست و رفته ایم ما بارها یک وقت انسان اصلاً ماوراء مفاهیم و فکر، زندگی دیگری را نمی‌شناسد، در این صورت معلوم است که به نشاط لازم و ثمره‌های ملموس که از طریق انس با حقایق حاصل می‌شود، نمی‌رسد. اما اگر ماوراء فکر و اندیشه، یک نوع زندگی را شناخت که مقام تماس با حقیقت است، حالا برای آماده شدن جهت تماس با حقیقت، راه‌هایی را باید طی کرد و مقدماتی باید گذرانده شود. شاید با بحث‌هایی که گذشت، آن راه تا حدی معرفی شد و معلوم گشت. سیری که از برهان آغاز و به عرفان رهسپار و به قرآن منتهی شود، سیر شیرینی است، سیری است که موجب جامعیت در علم و معرفت و ایمان و عمل صالح خواهد شد.

سلوک در راه ارتباط با وجود حقایق، با شدت و ضعف همراه است و اساساً هر امر وجودی دارای شدت و ضعف است، و راه‌های سلوکی هم چون وجودی است، دارای شدت و ضعف است، چون در واقع راه است، نه علم. مثلاً شما اگر به جای علم به پنجاه عدد صندلی به صد عدد صندلی علم داشته باشید، در وجود شما هیچ شدت و ضعفی ایجاد نمی‌شود. همین‌طور اگر من تمام کتاب‌های دنیا را به علم حصولی بدانم، از نظر درجه وجودی شدیدتر نمی‌شوم. چون عامل شدت وجود چیزی غیر از علم به مفهومات است. با سلوک در راه رسیدن به حقیقت، انسان شدت می‌یابد و درجه وجودش تغییر می‌کند. وقتی آن طرف مسئله درست روشن شد که علم حصولی به خودی خود موجب شدت درجه وجودی ما نمی‌شود، طرف مقابلش معنی پیدا می‌کند که علم حضوری به حقایق، موجب شدت وجودی انسان می‌شود. اگر شما به صد عدد سطل آب علم پیدا کنید، یا به هزار تا، هیچ نقشی در مرطوب شدن شما ندارد، مسلم این نوع دانایی نسبت به سطل‌های آب، در رابطه با نزدیکی به رطوبت و تری هیچ نقشی ندارد، اما اگر با یک قطره آب ارتباط داشته باشید به همان اندازه با رطوبت ارتباط دارید. پس شدت و ضعف در جایی معنی دارد که واقعیت و «وجود» در میان باشد، و نه مفهوم و ماهیت. اگر کسی وارد رابطه‌ی وجودی با حقیقت نشود با همه علوم می‌دارد،

وجودش شدیدتر نمی‌شود، چون وارد عالمی نشده که در آن عالم شدت و ضعف مطرح است. کسی که دانا به صد عدد سطل آب باشد و کسی که دانا به هیچ سطل آبی نیست، هر دو از نظر عدم تماس با رطوبت و تری مساوی‌اند و هر دو هیچ بهره‌ای از تری و رطوبت ندارند، چون راه ارتباط با تری این نیست که از آن مطلع شویم.

پس ملاحظه فرمودید، اگر راه پیدا شد، و وارد راه شدیم تازه معنی شدت و ضعف در سلوک ظاهر می‌شود و حرف حافظ معنی پیدا می‌کند که گفت:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي، أَدِرْ كَأْسًا وَ نَاوِلْهَا که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
ای محبوب جان‌ها که با تجلی خود قلب‌ها را سیراب می‌کنی، آن جام می‌عشق و محبت را بگردان و به من برسان که ما از مشکلات راه سلوک بی‌خبر بودیم و به واقع در این مسیر به نفحات پی‌درپی تو نیاز داریم. چون سالک از طریق انوار ربانی حضرت پروردگار، ضعف حضور خود را به شدت حضور تبدیل می‌کند.

طبق آیه ۳۳ سوره احزاب معلوم شد که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله عین طهارت‌اند و در این مقام حتی بهترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جای ندارند و هیچ کدام از اصحاب هم، چنین ادعایی که عین طهارت باشند، نداشته‌اند. اگر سراغ تمام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، یا سراغ آدم‌های خوب دنیا برویم و بپرسیم: آیا شما خودتان ادعا دارید عین طهارت هستید، همه می‌گویند: نه، از سلمان بگیر تا خلیفه اول، حاضر نیستند بگویند ما عین طهارتیم. پس یا چنین چیزی نبوده است و خطاب قرآن به اهل بیت که می‌گوید: خدا اراده کرد شما از هر آلودگی پاک باشید، خطاب لغوی است، و یا عده‌ای از انسان‌ها بوده‌اند که شایستگی چنین خطابی را داشته‌اند و خداوند به آن‌ها خطاب کرده است. از آن طرف هیچ کس از صحابه پیامبر و یا زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌گویند ما عین طهارت هستیم، فقط یک عده‌ای یعنی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گویند: ما مصداق این آیه هستیم. داستان‌های عجیب و غریبی در این رابطه در تاریخ مطرح است. به عنوان نمونه، روبه‌روی مسجد جامع دمشق، پیرمردی آمد خطاب به حضرت سجاد علیه السلام و جمع اسرای کربلا گفت: «الحمد لله» که امیرالمؤمنین یزید بر شما پیروز شد، حضرت سجاد علیه السلام در حالی که مریض بودند، فرمودند: ای پیرمرد، قرآن خوانده‌ای؟ گفت: بله، گفتند: این آیه را خوانده‌ای که

می‌فرماید: «قُلْ لَأَسْأَلَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^{۱۰} گفت: بله خوانده‌ام. فرمودند: ای پیرمرد «القربی» مائیم. آن‌گاه ادامه دادند؛ ای پیرمرد قرآن خوانده‌ای؟ و آیه «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^{۱۱} را خواندند و گفتند: «القربی» مائیم. سپس فرمودند؛ آیا آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ»^{۱۲} را خوانده‌ای؟ گفت: خوانده‌ام. فرمودند: «القربی» مائیم. بعد فرمودند: آیا آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^{۱۳} را خوانده‌ای؟ پیرمرد گفت: این آیه را خوانده‌ام حضرت فرمودند: مائیم اهل بیتی که آیه طهارت مخصوص آن‌ها شد. پیرمرد منقلب شد و گریه کرد و توبه نمود. عمامه از سر برداشت، بر سر زد، گفت: مردم به ما دروغ گفتند، شیون زد «ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرءُ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ» پس سر را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنان آل محمد ﷺ بیزاری می‌جویم، چه از جن باشند و چه انسان. خبر به یزید رسید دستور داد او را به قتل برسانند، با شمشیر نصفش کردند، تاریخ می‌گوید: چند قدم پس از شمشیر خوردن راه رفت و روی زمین افتاد.^{۱۴}

منظور عرضم از آوردن این نمونه، این است که امامان ما همواره می‌گویند آن طهارتی که خداوند در قرآن برای اهل بیت مخصوص کرده است، مربوط به ما است و مصداق آن مائیم، حال دو حالت دارد: یا این‌ها نعوذ بالله دروغ می‌گویند که در این صورت از همه آدم‌ها بدترند، یا راست می‌گویند که اگر راست بگویند باید برای این فرهنگ در زندگی خود جایی باز کرد، و مشخص است که حرکات و سکنات آن‌ها تماماً گواه صدق ادعای آن‌هاست.

۱۰ - سوره شوری، آیه ۲۳.

۱۱ - سوره اسراء، آیه ۲۶.

۱۲ - سوره انفال، آیه ۴۱.

۱۳ - سوره احزاب، آیه ۳۳.

۱۴ - «المهوف علی قتلی الطفوف»، ص ۲۱۳.

هیچ کدام از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از سلمان و ابوذر گرفته تا خلیفه‌ی اول و دوم و سوم نمی‌گویند ما عین طهارتیم، بارها خودشان گفته‌اند: ما اشتباه کردیم^{۱۵} و تنها یک عده‌ای هستند که می‌گویند: اولاً: ما معصوم هستیم. ثانیاً: علم و عصمت ما اکتسابی نیست، بلکه مستقیماً از طرف خدا است و می‌توانید امتحان کنید.

عنایت بفرمائید، یا اینها واقعاً از همه برترند و راه‌های متعین دینداری برای جامعه اسلامی هستند و یا دروغ‌گویند، و در نتیجه از همه صحابه پایین‌ترند، توجه به علم و آگاهی و حرکات و سکناتشان هیچ جایی برای احتمال دروغ‌گویی آن‌ها باقی نمی‌گذارد. چون در حالتی آن‌ها و رقبایشان روبه‌روی هم قرار دارند که امکان تشخیص مشکل نیست، عامل تشخیص به عنوان مصداق آیه، شخصیت و آثار آن‌هاست. مصداق آیه طهارت گویندگان نهج البلاغه و دعای کمیل و صحیفه سجادیه و روایات متعدد هستند. طبق شواهد تاریخی یک مورد هم پیدا نشد که در گفتار و رفتارشان خارج از مقام عصمت عمل کنند، سخت‌ترین سؤالاتی را که هیچ یک از افراد جامعه نمی‌توانستند جواب دهند به راحتی جواب می‌دادند، از آن طرف محتوای دعای کمیل و دعای ابوحمزه و امثال آن‌ها طوری است که به جز با ارتباط وجودی با عالم قدس و داشتن نور وجود از آن عالم، ممکن نیست بیان شود. آیا به صرف ارتباط مفهومی با عالم قدس می‌توان چنین سخنانی را که سراسر «وجودی» است و نه مفهومی، ارائه کرد؟ به گفته یکی از محققین: پیغمبر صلی الله علیه و آله حدوداً پنج هزار صحابه داشته‌اند یکی از آن‌ها سخنی ندارد که با کمترین سخن نهج البلاغه برابری کند. پس معلوم است که باید روی این خانواده حساب خاصی باز کرد. در همین راستا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«لَا يُقَاسُ بِأَلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ
 أَسَاسُ الدِّينِ وَعِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَبِهِمْ يُلْحَقُ النَّالِي وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ وَ
 فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ»^{۱۶}.

۱۵ - به کتاب «بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام» از همین مولف رجوع فرمائید.

۱۶ - نهج البلاغه، خطبه ۲، ج ۲۳، ص ۱۱۷.

هیچ کس از این امت را نمی‌توان با آل محمد علیهم‌السلام قیاس نمود، و هرگز نمی‌توان پروردهٔ نعمت این خاندان را در مرتبهٔ آنان دانست، آل محمد اساس دین و پایگاه یقینند، تندروان و کندروان هر دو به سوی آن‌ها بر می‌گردند، امتیازات ولایت به ایشان اختصاص دارد و وراثت و وصایت مخصوص آن‌ها است.

تمام این مقدمات به این جهت عرض شد تا جایگاه آیه تطهیر روشن شود و بتوانیم به آن ایمان پیدا کنیم. اگر به جایگاه این آیه ایمان پیدا شود می‌فهمیم که خداوند یک راه خاصی برای دینداری به بشر نشان داده است. ولی در صدر اسلام با خانه‌نشین کردن این خانواده آن راه را بستند و در نتیجه جهان اسلام از حقیقت دینداری محروم شد و متأسفانه در طول این مدت فرهنگ غالب طوری بود که شیعیان هم آن استفاده‌ای را که باید می‌کردند، نکردند. یکی از مصیبت‌های ما این است که به اسم دفاع از اهل‌البیت علیهم‌السلام، و به اسم پذیرفتن اهل‌البیت علیهم‌السلام، دوباره همان راه مفهومی یا احساسات غیرمعقول را دنبال می‌کنیم و عملاً از نتایجی که می‌توان از فرهنگ این خانواده به دست آورد محروم می‌شویم.

فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام: سیر از علم حصولی به علم حضوری

اگر شما آرام‌آرام، اهل‌البیت علیهم‌السلام را به عنوان کسانی که در مقام عصمت و طهارت‌اند و با حقیقت قرآن تماس دارند، پیدا کردید و توانستید با معرفت به فرهنگ آن‌ها، خود را تحت ولایت این فرهنگ در بیاورید، ان‌شاءالله با خود حقیقت مرتبط می‌شوید و از نور «حی قیوم سمیع علیم» بهره‌مند می‌گردید. عمده آن است که بتوانیم از طریق اهل‌البیت علیهم‌السلام خود را از فرهنگ علم حصولی به سوی علم حضوری و قلبی سیر دهیم، و گرنه تبعیت ما از این خاندان صرفاً یک ادعا خواهد بود و ائمه علیهم‌السلام از کسانی که ادعای شیعه‌بودن داشتند ولی وارد این فرهنگ نشده بودند نگران بودند. گاهی افراد زیادی از راه دور می‌آمدند که به خدمت امامان برسند، وقتی خود را معرفی می‌کردند، می‌گفتند: ما شیعه آن حضرت هستیم و امامان علیهم‌السلام شیعه بودن آنها را انکار می‌کردند. در مورد امام رضا علیه‌السلام هست که چون آنها خود را شیعه آن حضرت معرفی می‌کردند، فرمودند: راهشان ندهید، چندین مرتبه در چند روز متوالی آمدند و همان ادعا را کردند و حضرت اجازه ملاقات ندادند تا یک روز گفتند: ما دوست‌دار حضرت

هستیم، پس حضرت راهشان دادند. چون شیعه بودن یعنی آشنایی با فرهنگی که انسان بتواند از طریق ائمه عليهم السلام با نور حقایق مرتبط گردد و این غیر از طرفداری از امامان است. ائمه عليهم السلام با این اعمال دارند پیام می دهند که ای انسان‌ها علاوه بر طرفداری از ما، راهی هست که شما می توانید وارد آن راه شوید و با فرهنگ خاص ما که فرهنگ رابطه با وجود حقایق است، روبه‌رو گردید. فرهنگی که علی عليه السلام در وصف آن در راستای ارتباط با خدا فرمود: «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^{۱۷} چشم‌ها هنگام نظر افکندن، او را درک نمی کنند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را می بینند. و عبادت واقعی آن است که قلب انسان با خدا مرتبط شود و از آن طریق خدا را عبادت کند که صاحب اصلی این راه ائمه عليهم السلام هستند و لذا امام صادق عليه السلام می فرماید: «وَبِعِبَادَتِنَا عِبَدَ اللَّهِ وَكَوْلَا نَحْنُ مَا عُبِدَ اللَّهُ»^{۱۸} و به عبادت ما خداوند عبادت می شود و اگر ما نبودیم خداوند عبادت نمی شد. یعنی اگر مسیری که ما می نمایانیم طی نشود، خداوند به معنی واقعی آن عبادت نمی شود. هرکسی این نکته را نمی فهمد مگر شیعیان واقعی ائمه عليهم السلام که فرهنگ این خانواده را در رابطه با ارتباط با عالم غیب می شناسند. از امام باقر عليه السلام در رابطه با آیه «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»^{۱۹} هست که «نَحْنُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَعَدُوْنَا الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَشِيعَتُنَا أُولُو الْأَلْبَابِ»^{۲۰} ما ئیم آن‌هایی که می دانند و دشمنان ما آن‌هایی هستند که آیه مذکور در رابطه با آن‌ها می فرماید؛ «وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» و شیعیان ما «اولوالالباب» یا همان صاحبان خردی هستند که در آیه مذکور بدان اشاره شده.

۱۷ - «بحارالانوار»، ج ۴، ص ۳۰۴.

۱۸ - «الکافی»، ج ۱، ص ۱۴۴.

۱۹ - سوره انعام، آیه ۵۰.

۲۰ - «الکافی»، ج ۱، ص ۲۱۲.

زیبایی‌های فرهنگ مرتبط با عالم قدس

حضرت امام حسین علیه السلام و یاران آن حضرت را در کربلا نگاه کنید، حتماً قبول دارید که زیبایی‌های کربلا فوق‌العاده است. شما در سجده بعد از زیارت عاشورا می‌گویید: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَىٰ مُصَابِهِمْ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَظِيمَ رَزَيْتِي» ای خدا! حمد تو را است، آن هم حمد شاکرین در گاهت، به جهت مصیبت‌های وارده بر آن‌ها، حمد خدا را به جهت بزرگی مصیبت.

حمد کردن به این معنی است که زیبایی‌هایی را در مقابل خود می‌بینید و آن‌ها را به خدا نسبت می‌دهید، معلوم است که یک زیبایی در این مصیبت‌ها پیدا کرده‌اید که دارید آن بزرگترین مصیبت را حمد می‌کنید. بنده چند نمونه از حرکات واقع شده در کربلا را توصیف می‌کنم که روشن شود اگر قلب به صحنه آمد و انسان از طریق قلب توانست با خداوند و عالم قدس مرتبط شود و با عشق به حق پا به میدان گذاشت، چه خوبی‌های فوق‌العاده‌ای به نمایش خواهد آمد. یک نمونه از آن زیبایی‌ها، حرکات شخص حضرت اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا است - از سخنان و حرکات حضرت تا عصر عاشورا می‌گذرم که خود دائرةالمعارفی از زیبایی‌ها است - این صحنه را ملاحظه کنید؛ حضرت در وسط میدان شعار می‌دهند:

الموتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ	وَالْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ
أَنَا الْحَسِينُ بْنُ عَلِيٍّ	أَلَيْسَتْ أَنْ لَا أَتَّئِبُنِي
أَحْمَى عِيَالَاتِ أَبِي	أَمْضَى عَلَيَّ دِينَ النَّبِيِّ ^{۲۱}

۲۱ - امام حسین علیه السلام پس از وداع از زن و فرزند، سوار بر اسب به میدان آمد؛ پس مبارز طلبید، هر که در برابر حضرت قرار گرفت به خاک افکنده شد، عده زیاد در جنگ تن به تن به خاک افتادند، دیگر کسی جرأت به میدان آمدن نداشت. خود حضرت گاهی به میمنه لشکر عمر سعد حمله کرد و گاهی به میسره حمله می‌نمود، و در شعار خود می‌فرمود: ترجمه شعارهای حضرت این است که: مرگ در نزد من بهتر است از پذیرفتن ننگ، و پذیرفتن ننگ بهتر از قبول آتش. من حسین بن علی هستم. سوگند یاد کرده‌ام در مقابل دشمن سر فرود نیاورم، از اهل‌ال بیت پدرم حمایت می‌کنم و در راه آیین پیامبر صلی الله علیه و آله کشته می‌شوم. (بقیه شعارها را در مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۳۳ دنبال کنید).

راویان می گویند: به خدا قسم هرگز ندیدیم مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و همه یاران او را کشته و اهل البیت او را محصور کرده باشند، شجاع تر و قوی القلب تر از حسین علیه السلام. چرا که تمام این مصائب به علاوه تشنگی و شدت گرما و بسیاری جراحات، گردی از اضطراب و اضطرار بر دامنش نشانده بود و هیچ گونه تزلزل در او راه نداشت، با این حال می زد و می کشت و گاهی که ابطال و پهلوانان لشکر عمرسعد بر او حمله می کردند چنان بر آنها می تاخت که چون گله گرگ دیده می رمیدند، باز لشکر دشمن گرد هم می آمد و حمله می کرد و باز حضرت به آنها حمله می کرد و آنها چون ملخ متفرق می شدند. کلمه مبارک «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را قرائت می فرمود، ثابت قدم و استوار.

به دستور عمرسعد آن حضرت را تیر باران کردند با ۴۰۰۰ تیرانداز، مثل خارپشت بدن مبارکش پر از تیر شد، ولی هیچ آثاری از تسلیم در حضرت نیست، یک تیر بر دهانش و یکی بر گردنش نشست، تیرها را بیرون کشید، دستش پر از خون شد، خونها را می گرفت و به آسمان می افشاند، و یک قطره از آن خونها به زمین برنگشت. چون شیری ژیان به احدی نمی رسید، مگر این که او را می کشت. ابوالحُتوف جُعفی تیری به پیشانی امام زد که خون بر صورت مبارکش جاری شد. شمر در این حال به لشکر خود ندا داد برای چه ایستاده اید، چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی به آن حضرت حمله کردند، مردی بار دیگر به پیشانی مبارکش سنگی زد، خون بر محاسنش جاری شد، پیراهن را بالا گرفت تا خونها را پاک کند، دیگری با تیر سه شاخه به قلب حضرت زد، تیر از پشت او خارج شد و خون فواره کرد.

حصین بن تمیم، تیری بر دهان مبارکش زد. ابویوب غنوی، تیری بر حلقوم شریفش زد. زرعه بن شریک بر کف چپ حضرت ضربه زد و آن را قطع کرد. ظالمی دیگر بر دوش مبارک حضرت زخمی زد که آن حضرت به روی زمین افتاد.

چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست، طاقت نمی آورد و دوباره بر روی زمین می افتاد، تا این که سنان، نیزه ای بر گلوی مبارک آن حضرت فرو برد، پس بیرون آورد و آن را بر استخوانهای سینه حضرت فرو کرد و بر این هم اکتفا نکرد، بلکه کمان بگرفت و تیری بر گلوی آن حضرت زد که حضرت افتادند.

حضرت در این حال خون‌های خود را با دست می‌گرفتند و بر سر می‌ریختند. عمر سعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: از اسب پیاده شو و برو حسین را راحت کن. خولی‌بن‌یزید با شنیدن این حرف به طرف حضرت رفت، خواست سر حضرت را جدا کند، لرزشی او را گرفت. شمر به او گفت: خدا بازویت را پاره‌پاره کند، چرا می‌لرزی؟ و خود شمر آن کار را کرد. چون شمر با حضرت روبه‌رو شد، حضرت می‌خندید. هلال‌بن‌نافع می‌گوید: به خدا سوگند کشته‌ای را ندیدم که در خون آغشته شود و از حسین علیه السلام زیباتر و نورانی‌تر باشد.^{۲۲}

حال عرض بنده این است که این شور و امید که شما در حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌بینید، در عین این که این همه زخم بر بدن دارد، جز این است که از طریق قلبی محقق می‌شود که با «وجود» عالم قدس مرتبط باشد و نه با مفهوم آن عالم؟

عرض کردم در حمدی که در سجده آخر زیارت عاشورا اظهار می‌دارید، نظر به زیبایی‌های کربلا دارید و یک نمونه از آن زیبایی‌ها را در حرکت امام حسین علیه السلام ملاحظه کردید. یکی دیگر از زیبایی‌های کربلا که نشان می‌دهد آن حرکت نیز با اتصال به عالم قدس محقق می‌شود، حرکات حضرت زینب علیها السلام است. از جمله حرکات زیبای این بانو این که دو فرزند حضرت زینب علیها السلام در کربلا شهید شدند، این دو جوان مسلم جوانان عزیزالقدری بوده‌اند، کسانی که حاضرند کنار امام زمانشان شهید شوند و سعی هم دارند در این عمل سبقت بگیرند، انسان‌های مورد توجه و دوست‌داشتنی باید باشند. حالا می‌بینید که وقتی حضرت زینب علیها السلام فرزنداناش به طرف جبهه می‌روند، جبهه‌ای که شهادت در آن حتمی است، قاعده این بوده که آن‌ها را بدرقه می‌کردند ولی حضرت زینب علیها السلام از خیمه گاه بیرون هم نمی‌آید، طوری که اگر کسی ظاهر قضیه را ببیند، می‌گوید گویا این دو جوان هیچ کسی را ندارند، خود اباعبدالله علیه السلام بدرقه‌شان می‌کند، و هر دو شهید می‌شوند. هیچ کس در هنگامی که آن دو جوان شهید شدند، نه صدای زینب علیها السلام را شنید، نه چهره‌اش را دید، در خیمه خود ماند و

۲۲ - «اللهوف»، سیدبن طاووس، انتشارات صلاة، ص ۱۷۰ - «منتهی الآمال»، ج ۱، ص ۳۹۴، انتشارات کتاب‌فروشی

هیچ ناله‌ای از خود بلند نکرد، تا نکند موجب ناراحتی حضرت اباعبدالله علیه السلام شود. ولی بعد که علی اکبر شهید می‌شود، واقعاً زینب علیها السلام، برای علی اکبر علیه السلام مادری کرد، غوغا کرد، زودتر از حضرت اباعبدالله علیه السلام خود را به آن بدن مطهر رساند، ضجه‌ها کرد، به طوری که حضرت اباعبدالله علیه السلام، ایشان را دلداری می‌دهند. حالا سؤال من این است، آن فرهنگی که می‌تواند این صحنه‌ها را به وجود آورد جز در فرهنگ اهل بیت علیهم السلام در فرهنگ دیگری ممکن است؟ یک مادری برای اثبات حقانیت یک مسیری وقتی فرزندانش - آن هم چه جوانانی - شهید می‌شوند هیچ ضجه و ناله‌ای نکند ولی در شهادت علی اکبر علیه السلام آن چنان عمل کند تا موجب تسلی خاطر امام معصوم گردد. اگر در واقع این کارها نشده بود آدم می‌گفت: مگر می‌شود! مگر می‌شود یک زن بهترین فرزندان را به بهترین نحو تربیت کند و ناظر بهترین اعمال از آنها باشد و بعد وقتی که شهید می‌شوند یک قدم جلو نیاید؟ به من بگو بینم، اگر نور حضرت اباعبدالله علیه السلام نبود، اگر ولی‌الله با تصرفات باطنی‌اش در صحنه نبود، آیا چنین بستری فراهم می‌شد، که چنین زیبایی‌ها به نمایش در آیند؟ اجر حسین علیه السلام و زینب علیها السلام در قیامت که بی‌حد و حصر است، ولی در همین دنیا مگر آدم نمی‌خواهد بهترین شکل نمایش حقیقت باشد؟

عرضم از این جا شروع می‌شود که زینب علیها السلام تحت ولایت یک فکر و فرهنگ خاصی توانست چنین زیبایی‌هایی خلق کند، فرهنگی که رابطه‌اش با قرآن رابطه حضوری و وجودی است، همان رابطه‌ای که قرآن در توصیف آن می‌فرماید: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ». این فرهنگ یک مسیر است، این مسیر، مسیری است که اگر کسی در آن قرار گرفت به زیباترین شکل می‌تواند حیاتی را محقق کند که بقیه فرهنگ‌ها تصور آن را هم نمی‌توانند بکنند. شما حتماً می‌دانید حضرت ابوالفضل علیه السلام از کودکی آگاه شده است که اگر زندگی زیبا می‌خواهد، زیر فرمان حسین علیه السلام پیدا می‌شود. شب عاشورا وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: از سیاهی شب استفاده کنید و بروید، اولین کسی که از بنی‌هاشم سخنرانی کرد حضرت ابوالفضل علیه السلام بود و از غیر بنی‌هاشم زهیر بن قین «رضوان الله تعالی علیه» بود. حضرت ابوالفضل علیه السلام عرضه داشت: «لَا أَرِنَا ذَلِكَ أَبَدًا» ای حسین! هرگز چنین چیزی را از ما نخواهی دید و ما هرگز چنین برنامه‌ای نداریم. ما جانی نداریم که برداریم و برویم، جان ما شماست، ما اصلاً زندگی بعد از شما را نمی‌خواهیم.

ملاحظه بفرمائید؛ این مسیر را می‌خواهیم شرح دهیم، مسیری که دل در صحنه است و از طریق قلب با حقایق روبه‌روست، این مسیر آداب و فرهنگش این است که شما در شب عاشورا می‌بینید. این فرهنگ را هر کس شناخت دیگر نمی‌تواند با عقل حسابگر و حساب‌های اهل عافیت زندگی کند، و لذا زیباترین شکل زندگی را تحت نور ولایت ولی‌الله که قلب مبارکش با حقیقت قرآن مرتبط است، پدید می‌آورد.

بذل جان و ترک مال و نام و نان در طریق عشق اول منزل است

امام معصوم در هر زمانی چهره‌ی خاصی دارد و در همه زمان‌ها عامل احیای انسانیت انسان‌ها است، چون متذکر اسلام واقعی است و اسلام وسیله احیاء انسانیت انسان‌ها است، اگر این مسیر گم شود - مسیری که از اول بحث تا حال در مورد آن صحبت می‌کنیم که باید همه فعالیت‌های فرهنگی فردی و اجتماعی به رابطه «وجودی» با حقایق منجر شود- در هیچ زمانی نمی‌توانیم از زندگی خود بهره لازم را ببریم. آیه مورد بحث می‌گوید مطهرون هستند که فقط آن‌ها می‌توانند با قرآن تماس بگیرند، پس هر کس خواست به کمک قرآن نجات یابد به آن‌ها رجوع کند. زیرا گفت: این قرآن یک حقیقت غیبی دارد که مطهرون، فرهنگ ارتباط با آن را می‌شناسند. پس مطهرون راه‌اند، نه یک معلم مطلع صرف، آن‌ها یک مقام نوری‌اند، مأمور شده‌اند صحنه‌ای از ایمان واقعی را به نمایش بگذارند تا شرایط تماس با ایشان فراهم شود، حضرت اباعبدالله علیه السلام می‌فرماید: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ»^{۲۳} من کشته اشک‌ها هستم، مؤمن یادم نکند جز آنکه گریه‌اش گیرد. یعنی مأموریت دارم که صحنه‌ای را بنمایانم که در تماس با آن مقام، و با توجه به اوج بلند انسانیت، از طریق حسین علیه السلام، اشک‌ها جاری شود، و از طرف دیگر اشک موجب تماس با آن مقام می‌گردد،^{۲۴} فکر و مفهوم که تماس نمی‌آورد، آن‌ها اشک

۲۳ - «أمالی الصدوق»، ص ۱۳۷، المجلس الثامن والعشرون.

۲۴ - اشکی که در شیعه هست با ناراحتی‌های عاطفی و احساساتی فرق اساسی دارد، اشک برای حسین علیه السلام عامل رابطه انسان است با مقاصد قدسی و لذا نه تنها شادی و نشاط را از شیعیان نمی‌گیرد، بلکه شادی و نشاط در زندگی شیعیان موج می‌زند. ولی نباید آن را با لذت‌گرایی همسان دانست، زیرا تفاوت زیادی است بین آن شادی که با پرهیزکاری همراه است و روح معنوی دارد با آنچه امروز در غرب هست که در آن، لذت‌گرایی مقصد و معبود شده است. در شیعه، شور زندگی با یادآوری غم غربت نسبت به عالم قدس همراه است و با فرهنگ مرگ آگاهی راه خود را از قهقهه‌های اهل

را با حرکات خود برای ما ساخته‌اند تا راه اهل بیت گم نشود، چون «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكُونَهُ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»^{۲۵} می‌گوید: یک محبتی در دل مؤمنین به حق و حقیقت، نسبت به حسین علیه السلام کاشته‌اند تا «مصباح الهدی» بودن امام گم نشود و همواره راه نجات امت باقی بماند. همان‌طور که قرآن مکتوب دارای آیات متعدد است و هر کدام حقیقتی را به نمایش می‌گذارند تا راه انسان به سوی آسمان گم نشود، قرآن مجسم یعنی حسین علیه السلام هم آیات دارد، آیات کبیرش، حضرت علی اکبر علیه السلام و حضرت سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام و ابوالفضل علیه السلام است. چطور شما در آیات تدبّر می‌کنید و به آن‌ها دل می‌سپارید، تا حقایق و معارف مربوطه را به دست بیاورید، باید با آیات کربلا نیز انس بگیرید، کاری کنید که از فرهنگ انس با آیات کربلا و با آن قرآن مجسم در کربلا، محروم نشوید و گرنه از بهترین راه ارتباط با عالم قدس محروم شده‌اید. به نظر بنده؛ خداوند به شهید مطهری «رحمة الله علیه» در آخر عمر یک توفیق بزرگ داده است که حاصل آن توفیق سخنرانی‌های کتاب «حماسه حسینی» است. از این کتاب روشن می‌شود که شهید مطهری «رحمة الله علیه» به یک شعور خاصی نسبت به حضرت اباعبدالله علیه السلام و اصحاب بزرگوار آن حضرت رسیده است که خیلی‌ها این شعور را ندارند. از امام صادق علیه السلام هست که؛ «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ الْخَيْرَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ حُبَّ الْحُسَيْنِ علیه السلام»؛^{۲۶} اگر خداوند خواست کسی را به خیر برساند محبت حسین علیه السلام را در قلب او می‌اندازد. حب حسین علیه السلام شعوری است که در سخنان شهید مطهری «رحمة الله علیه» آن را می‌بینیم و نشانه ارتباط قلبی شهید مطهری «رحمة الله علیه» با ذوات قدسی ائمه معصومین علیهم السلام است.

إن شاء الله فرهنگ انس با حقیقت اهل بیت علیهم السلام با مقدماتی که در این چندین جلسه عرض شد تا حدی شروع شد سعی بفرمایید موضوع را دنبال کنید تا معنی این که گفته می‌شود اهل‌البیت علیهم السلام راه ارتباط خلق با خالقشان هستند، روشن شود و بفهمیم چگونه می‌شود از طریق

غفلت جدا کرده و سعی دارد خود را در فرح حضور با حق حفظ کند و اشک بر حسین علیه السلام نوعی طلب آن فرح است و آن‌هایی که غم غربت در این دنیا را می‌شناسند می‌فهمند حزن مقدس چه حلاوتی دارد و مواظب‌اند گرفتار لذت‌گرایی و خوش‌گذرانی اهل دنیا نشوند تا از ارتباط با حقایق وجودی عالم محروم نگردند.

۲۵ - ترجمه خصائص الحسینیه، ص ۴۷.

۲۶ - کامل الزیارات، ۱۴۲، الباب الخامس و الخمسون.

کسانی که در هیچ مکتبی درس نخوانده‌اند و مشغول علوم مفهومی نگشته‌اند، با حقایق عالم وجود مرتبط گشت و به آن‌ها علم حضوری پیدا کرد، همان علمی که خداوند درباره آن می‌فرماید: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ»؛^{۲۷} تقوا پیشه کنید و خدا شما را تعلیم می‌دهد. آن علمی که خداوند به بنده‌اش ارزانی می‌فرماید، نوری است برای ارتباط با وجود حقایق، تا نور خود حقایق در قلب انسان متجلی شود.

باید بتوان بین وجود و ماهیت فرق گذارد تا مفاهیم وجود را به جای خود وجود نگیریم، و با سایه حقیقت، عمر خود را بدون هیچ ثمری تمام نکنیم. همین طور که ممکن است خودمان را گم کنیم و آن که اصل اساس خودمان نیست را به جای خود بگیریم و عمرمان را صرف ناخود خود کنیم، ممکن است مفاهیم و ماهیات را به جای حقیقت بگیریم، بدن و مدرک و شهر و جنسیت همه همه مربوط به ناخود است. خارج از این‌ها باز خودتان، خودتان هستید، خودتان فقط هست. یعنی اگر می‌خواهید «وجود» را بفهمید، خودتان را بدون ناخودها بنگرید، آن وقت با وجود آشنا می‌شوید و بدون هیچ فکر و تصور ذهنی با خودتان یا بگو با «وجود» مرتبط شده‌اید.^{۲۸} و این نوع ارتباط و آگاهی از وجود خود یا وجود خدا و وجود ملائکه را علم حضوری می‌گویند، چون در این علم خود معلوم نزد شما است، نه صورت ذهنی و مفهوم آن. در فعالیت‌های شبه قدسی به جای حقایق و مرتبط شدن با «وجود» حقایق، علم حصولی به حقایق را همه‌مطلب می‌گیریم و مفهوم و صورت ذهنی حقایق را عین وجود حقایق می‌پنداریم و از برکات نور حقایق الهی محروم می‌شویم، هرچند در حافظه ذهن خود هزاران اطلاع از آن حقایق داشته باشیم.

در همین رابطه مولوی در راستای آن که باید علمی آموخت که در آن خودمان در میان نباشیم و سراسر وجودمان رؤیت حقیقت باشد، داستان مشهور نحوی و کشتیان را مطرح می‌کند که:

آن یکی نحوی به کشتی درنشست رو به کشتیان نهاد آن خود پرست

۲۷ - سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۲۸ - در مورد معرفت نفس راه ارتباط با «وجود» در جلسه نهم همین کتاب بحث شده است.

گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
گفت نیم عمر تو شد در فنا
دل شکسته گشت کشتیان ز تاب^{۲۹}
باد کشتی را به گردابی فگند
گفت نی ای خوش جواب خوب رو
هیچ دانی آشنا کردن^{۳۰} بگو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست
ز آن که کشتی غرق این گردابهاست

مولوی با نقل این داستان می خواهد ما را متذکر این نکته بلند بکند که انسان باید به مقام محو که عبارت است از زایل کردن منیت و انانیت، برسد و لذا در ادامه می گوید:

محو می باید نه نحو اینجا بدان
گر تو محوی، بی خطر در آب ران
چون وقتی انسان از خودخواهی ها مُرد و خود را در مقابل حضرت حق محو نمود همچنان که آب دریا مرده را بر سر خود می نشاند، دریای اسرار نیز انسان را بر فرق سر می نشاند. گفت:
آب دریا مرده را بر سر نهد
ور بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر
بحر اسرار نهد بر فرق سر
و در این حال با اسرار الهی و حقایق ربّانی مرتبط خواهی شد.

حقیقت آن است که انسان در مقابل حق، هیچ است هیچ، نیستی ای است، که وجودش همان اتصال به حق است و چیزی جز «اتصال» نیست و لذا اگر این اتصال از بین برود، نیست است، نیست. کافی است دائم متوجه این «نستی» متصل به حق باشد تا در «حقیقت» سُکنی گزیند. همه مشکلات از وقتی پدید می آید که انسان خود را از این نیستی بیرون بکشد، دیگر خود را و همه چیز را وارونه می بیند. گفت:

نفس را از نیستی وا می کشتی
زان که بی فرمان شدن در بی هشی
نیستی باید، که آن از حق بود
تا که بیند اندر آن حسن احد
هیچ کس را تا نگردد او فنا
نیست ره، در بارگاه کبریا

۲۹- دل شکسته شدن از تاب: یعنی دلش از سخن نیش دار او آتش گرفت.

۳۰- آشنا کردن: شنا کردن.

هست معراج فلک این نیستی عاشقان را مذهب و دین، نیستی
 انسان با تجلی نور حق نجات می‌یابد، و نور هستی آن‌گاه در قلبش تجلی می‌کند که خود
 را برای حق خالی کرده باشد و به لطف حق نیستی خود را به صحنه آورد. و نیز وقتی حضرت
 حق خود را بر قلب انسان متجلی کند که نیستی انسان برای او نمایان شود. پس:
 نیستی باید، که آن از حق بود تا که بیند اندر آن حسن احد
 وقتی انسان «نیست» شد، کلّ مطلق برایش جلوه می‌کند و این معراج حقیقی انسان است
 که:

هست معراج فلک این نیستی عاشقان را مذهب و دین، نیستی
 مولوی در جای دیگر به زبان دیگر بر این نکته مهم تأکید دارد که به حقیقت ماهیات باید
 نظر داشت، و انسان‌ها را تشویق می‌کند که نظر جانشان را به خود حقیقت بیندازند و از انوار
 متجلی از آن حقایق برخوردار شوند. می‌گوید:

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای یا ز گاف و لام گُل، گُل چیده‌ای
 اسم خواندی رو مسمی را بجو مه به بالا دان نه اندر آب جو
 تا قیامت گر کسی میّ، میّ کند تا نوشد باده، مستی کی کند؟
 نام فروردین نیارد گل به باغ شب نگردد روشن از نام چراغ
 گرز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود هین یک سری
 همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو در ریاضت آینه‌ی بی‌زنگ شو
 خویش را صافی کن از اوصاف خود تا بینی ذات پاک صاف خود
 بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا

باید باخالی کردن ذهن از ماهیات و با نظر به نیستی خود و نیستی همه چیز، با وجود
 واقعیات مرتبط بود و نه صرفاً با ماهیات و مفاهیم و اسامی آن‌ها.

إن شاء الله در جلسات آینده به این موضوع بیشتر پرداخته می‌شود.

در این جلسه می‌توان مطالب مطرح شده را به صورت زیر جمع‌بندی کرد:

۱- وقتی از حجاب مفاهیم بگذریم و نظر به «وجود» حقایق بکنیم، می‌توان از تجلیات انوار الهی بهره‌مند شد.

۲- باید مواظب بود در عبادات خود، جنبه مفاهیم حصولی آیات الهی ما را مشغول به خود نکند و از اُنس با حق محروم شویم.

۳- برای ارتباط مفهومی با حقایق، طهارت باطن نیاز نیست ولی در ارتباط حضوری با حقایق، حتماً طهارت باطن کارساز است و مطهرون با حقیقت وجودی قرآن در تماس‌اند.

۴- اگر عقل‌ها از رؤیت حق محجوب‌اند ولی راه قلب‌ها به سوی رؤیت حق بسته نیست.

۵- رابطه بین طهارت مطلق اهل‌البيت عليهم السلام و تماس قلبی با حقیقت قرآن یک موضوع است، و روش اهل‌البيت عليهم السلام که به خودی خود یک راه است برای ارتباط با حقایق، موضوع دیگر.

۶- ارتباط با حقایق دارای شدت و ضعف است و سلوک در این راستا معنی می‌دهد که سالک با رفع حجاب‌ها بتواند ارتباط خود را با حقایق شدت بخشد، درحالی که شدت و ضعف در ارتباط با مفاهیم معنی نمی‌دهد و لذا سلوک و ارتقاء درجه هم در رابطه با مفاهیم بی‌معنی است.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هشتم،

فعالیت‌های وهمی و بی‌آیندگی آنها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کربلا و ارتباط وجودی با حقایق

بحث در رابطه با راه‌هایی است که ما را از پوچی برنامه‌های فرهنگی و عبادی نجات می‌دهد. تا حدی روشن شد که اگر بتوان با خودِ حقایق و جنبه «وجودی» آن‌ها مرتبط شد و قلب را در صحنه ادراک، در آن راستا رشد داد، نجات از پوچی‌ها عملی خواهد بود. تنها تأکید بنده این است که عزیزان مستحضر باشند، قلب به این راحتی‌ها برای آنچنان مقصودی به صحنه نمی‌آید، و شرط حضور قلب در صحنه کشف حقایق، طهارت آن از طریق دستورات شرعی است. درست است که برکات در صحنه بودن قلب قابل مقایسه با در صحنه بودن سایر عوامل ادراکی نیست، ولی شرط به صحنه آمدن قلب هم شرط ساده‌ای نمی‌باشد. آری اگر قلب در صحنه آمد به نور علیم مطلق منور می‌شود و شور خاصی می‌گیرد، ولی شرط رفع حجاب برای تجلی این نور، طهارت است و سر سلسله و صاحبان این طهارت اهل بیت علیهم‌السلام هستند، و همان‌طور که عرض شد نمونه بارز این شور قلبی و زیبایی‌های آن را می‌توانیم در صحنه کربلا ببینیم.

کربلا صحنه نمایش بینشی است که با بینش بقیه مسلمانان فرق اساسی دارد، حتی آن‌هایی که مخالف یزیدند ولی شیعه امام نیستند، به امام حسین علیه‌السلام توصیه می‌کنند چون در این راه کشته می‌شوی به طرف کوفه حرکت نکن، و امام حسین علیه‌السلام که بهتر از آن‌ها می‌داند در صحنه‌ای قدم گذارده که ساده‌ترین کار کشته‌شدن است، این حرف‌ها را به چیزی نمی‌گیرد تا بتواند اسلام اهل بیت علیهم‌السلام را که اسلام قلبی و حضوری است به نمایش بگذارد. او می‌خواهد اسلام را از حجاب اموی آزاد کند، در حالی که توصیه‌کنندگان می‌خواهند حسین علیه‌السلام را از شمشیر امویان آزاد نمایند.^۱ امام حسین علیه‌السلام و اصحاب او در آن موقعیت تاریخی مقامی را

۱ - به نوشتار «کربلا در سطوح مختلف تحلیل» مراجعه فرماید.

می‌شناختند و سعی می‌کردند خود را به آن مقام نزدیک کنند که آن مقام، مقام ارتباط و جودی با حقایق عالم قدس است. یک عمر به دنبال آن بودند که تمام دل و جان خود را در معرض توجه تامّ به حقایق عالم قدس قرار دهند و از آن حقایق نور بگیرند و در پرتو انوار آن عالم، بندگی خود را به نمایش بگذارند و حالا به مدد نور حسین علیه السلام چنین شرایطی برای اصحاب آن حضرت پیش آمده است. از جمله این افراد که سخت به دنبال ارتباط با عالم قدس است زهیر بن قین می‌باشد، سال‌ها او در آتش فراق چنین زندگی می‌سوخت ولی نمی‌دانست چگونه آن را به دست آورد. می‌دانست چه می‌خواهد ولی نمی‌دانست چگونه به دست آورد. او از پدرش صفای دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیده بود که چگونه در آن زمان به نور وجود آن حضرت، شرایط ارتباط با عالم قدس به بهترین نحو فراهم بود. در همان سالی که امام حسین علیه السلام از مکه به طرف کوفه رهسپار شد، او نیز از سفر حج برگشته است ولی آنچه را می‌خواست در این سفر معنوی به دست نیاورد، و در عین حال علتش را نمی‌داند. زیرا از این نکته مهم غافل بود که بدون مدد روح امام معصوم علیه السلام هرگز آن مقصد بزرگ یعنی ارتباط با حقایق عالم قدس محقق نمی‌شود، نیستی‌هایی را که باید هست شوند می‌شناخت ولی راه هست کردن آن‌ها را نمی‌دانست و لذا وقتی بالاخره با آن همه احتیاطی که کرد تا با حضرت روبه‌رو نشود، حضرت اباعبدالله علیه السلام را ملاقات کرد فهمید عجب! آن چه را می‌خواست همین است و راهی که به دنبال نمایش عشق به خدا است همین راهی است که حسین علیه السلام به دنبال آن است و امامت امام معصوم علیه السلام آن راه را به عهده گرفته است. در واقع حرف حسین علیه السلام به زهیر این بود که ای زهیر چرا از من دوری می‌کنی؟ آن که می‌خواهی منم. این که شما در تاریخ می‌بینید زهیر سریعاً به زن و فرزند و عشیره‌اش گفت من راهم را پیدا کردم و از آن‌ها جدا شد، به این جهت بود که سال‌ها فکر کرده بود که خدایا راه ارتباط با عالم قدس را می‌خواهم و نه راه ارتباط با مفاهیم عالم قدس را، به دنبال نور دینی بود، و نه به دنبال اطلاعات دینی و لذا در واقع زبان زهیر به امام حسین علیه السلام این شد که:

چون یافتم جانان ————— شناختم جانان

و به همین جهت زهیر در شب و روز عاشورا توانست زیبایی‌های فوق‌العاده‌ای را به نمایش گذارد، گویا سال‌ها برای چنین صحنه‌ای تمرین کرده بود، خوب می‌فهمد که امام حسین علیه السلام از چه چیزی سخن می‌گوید.

از نمونه‌هایی که تلاش می‌کردند از مفاهیم به بالاتر سیر کنند و با خود حقایق مرتبط شوند، جناب مولوی است. حتماً می‌دانید او سال‌ها منتظر چیزی بود غیر از آن چه داشت، که یک مرتبه در اثر روبه‌رو شدن با شمس تبریزی آن را پیدا کرد. سال‌ها منتظر راهی است فوق آن علم و اطلاعاتی که از عالم قدس دارد، راهی که او را به آن عالم متصل کند و زیر پرتو نور آن عالم به شمع و نشاط درآورد. سال‌ها «نیست»ها را یکی یکی ارزشیابی کرد و دید آن چیزهایی را که می‌داند اگر دقت کند و نسبت به «وجود»، مقایسه نماید، همه هیچ‌اند، و وجود خارجی ندارند، مفهوم وجوداند و نه خود وجود، و به همین جهت هم شورآفرین نیستند، یک مرتبه می‌بیند ای وای با آن همه اطلاعات، هیچ چیز در قلب او نیست، گویا خدا او را آماده می‌کرد تا در ملاقات با شمس تبریزی کاهلی نکند و از فرستاده خدا استفاده کامل بنماید. شوخی نیست! شمس تبریزی شوری در مولوی ایجاد کرد که از یک عالم فقیه، به قول خود او یک شاعر ترانه‌گو ساخت، می‌گوید:

زاهد بودم ترانه گویم کردی سر فتنه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقارم دیدی بازیچه کودکان کویم کردی^۲

آفات توقف در اعتباریات و مفاهیم

اگر کسی توانست درست نیستی‌ها را بشناسد آن‌ها را رها می‌کند و هستی‌ها را می‌گیرد. در همین راستاست که اولاً؛ باید بین اعتباریات با واقعیات فرق گذاشت، ثانیاً؛ باید بین مفهوم واقعیات با وجود واقعیات تفکیک کرد، و گرنه همه زندگی ما را اعتباریات و مفاهیم اشغال می‌کند و بدون آن که بخواهیم، در نیستی زندگی می‌کنیم. قبلاً عرض کردم اعتباریات مثل این که من برای اصفهانی بودن خودم جایی باز کنم در حالی که اصفهان یک موضوع اعتباری

است و بر اساس یک پیش‌فرض ذهنی قطعه‌ای از زمین را به نام اصفهان گذارده‌اند، سایر اعتبارات همه و همه از همین مقوله‌اند. اگر ما این اعتباریات را واقعیات بپنداریم و با آنها معامله واقعیات کنیم، در واقع زندگی خود را وارد نیستی‌ها کرده‌ایم و پنجره نیستی‌ها و وهمیات را به زندگی خود باز کرده‌ایم، آن وقت عنایت داشته باشید که «نیستی، نیستی می‌آورد». ولی اگر بتوانیم از نیستی‌ها بگذریم، «هستی» را پیدا می‌کنیم و به محتوای حقیقی که همان هستی است، نایل می‌شویم، هستی یعنی آن‌چه هست و ماندنی است.

عمده آن است که به هستی‌ها منتقل شویم و سخت تلاش نماییم از نیستی‌ها گذر کنیم، حال چه این نیستی‌ها امور اعتباری باشند و چه مفاهیم حقایق باشند، و نه وجود حقایق. اگر روی این موضوع دقت لازم انجام گیرد می‌توان گفت زمینه رؤیت وجود حقایق شروع شده است و یکی از آن حقایق در عالم، امام معصوم علیه السلام است، مگر ما در معارف خود نداریم امام سبب متصل بین ارض و سماء است؟^۳ و در نتیجه یک حقیقت آسمانی است، با خصوصیات حقایق آسمانی و لذا رؤیت او به عنوان واسطه فیض در عالم هستی، رؤیت عالی‌ترین حقایق عالم امکان است و چون رؤیت وجودی حقایق، موجب ارتباط وجودی با آن حقایق است. انسان در رؤیت وجودی با حضرت بقیه الله علیه السلام قلبش از پرتو انوار کمالات آن انسان کامل بهره‌مند می‌شود، در آن حال است که می‌توان گفت امام زمان خود را شناخته و از مرگ جاهلیت نجات یافته است^۴ و از آن جایی که امام زمان علیه السلام عین عبودیت و عین عدالت و عین رکوع و سجوداند، تا کسی از مفهوم و ماهیت آزاد نشده و به وجود سیر نکرده باشد، نمی‌تواند آن ذات مقدس را درک کند چون با نگاه ماهیت‌گرا به دنبال «وجود» می‌گردد، در این حال است که ممکن است با خیالات خود صورتی از امام بسازد و این غیر از آن است که انسان با حقیقت آن ذات مقدس روبه‌رو شود و در راستای رویارویی با او، جمال آن حقیقت در خیال انسان نیز جلوه کند که هوالمطلوب.^۵

۳ - «بحار الأنوار»، ج ۲۳، ص ۱۰۱.

۴ - چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است («مسند»، احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶ - «صحیح مسلم»، ج ۶، ص ۲۲).

۵ - به کتاب «جایگاه و معنی واسطه فیض»، قسمت «ملاقات با امام زمان علیه السلام»، خطرها و غفلت‌ها» رجوع شود.

راه ارتباط صحیح با سخنان ائمه علیهم‌السلام

به هر حال عنایت داشته باشید اگر وارد «وجود» بینی شدیم وارد دنیای عجیبی خواهیم شد، مثل این که از نیستی وارد هستی شده‌ایم و وقتی با هستی مانوس شدیم سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه معصومین علیهم‌السلام که از منظر وجود عالم با عالم روبه‌رو هستند برای ما معنی دیگری پیدا می‌کند. به گفته مولوی:

در دل هر امتی کز حق مزه است قول و گفتار پیمبر معجزه است
چون پیمبر از برون بانگی زند جان امت در درون سجده کند
چون انسان در آن حال می فهمد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چه می گوید.

تا حال بحث در این قسمت بود که بفهمیم نیستی‌ها به صورت‌های مختلف چهره هستی به خود می‌گیرند و عمر ما را مشغول خودشان می‌کنند و بعد از مدتی متوجه می‌شویم هیچ چیزی نداریم. اگر انسان از این موضوع غافل شود و نتواند علت احساس پوچی‌ها را تحلیل کند تقریباً نیستی‌ها خلاصش می‌کنند و در این صورت نباید کسی جز خودش را ملامت کند.

وقتی «وجود» رخ می‌نماید

وقتی نیستی‌ها را با چهره‌های مختلف شناختیم، و توانستیم آنها را نفی کنیم، مقابل آن یعنی «هستی» رخ می‌نماید که من آن هستی‌ام، که به دنبالش بودی و در نتیجه خواهی گفت:

آن که عمری در پی او می‌دویدم کو به کو ناگهانش یافتم با دل نشسته روبه‌رو

حضرت اباعبدالله علیه‌السلام به زهیر که دنبال راهی بود تا به آسمان معنا وصل شود، گفتند:

آن که می‌خواهی من هستم، کجا دنبالش می‌روی؟ اگر کسی آفات نیستی‌ها را در زندگی

بشناسد وقتی با هستی‌ها روبه‌رو شود، به راحتی آن را می‌شناسد، وقتی مثل زهیر با امام علیه‌السلام - که

متذکر «وجود» حقایق است - روبه‌رو می‌شود، می‌بیند راست می‌گوید، متوجه می‌شود امام علیه‌السلام از

افقی دیگر سخن می‌گوید و راه دیگری را پیشنهاد می‌کند، در واقع حرف زهیر به حضرت

اباعبدالله علیه‌السلام این است که:

گردد جهان گردیده‌ام مهر بر بتان سنجیده‌ام

خوبان عالم دیده ام اما تو چیز دیگری
در واقع زهیر درد دل خود را با حسین علیه السلام شروع کرد، که ای فدای تو شوم سال‌ها به
دنبال تو بودم، ولی هرچه جستجو می‌کردم انسان‌های دروغین می‌یافتم.

از دل خاک، خاک تیره و سرد جای بابونه، تیغ می‌روئید
جای گل‌های ارغوانی رنگ دشنه‌های دریغ می‌روئید

اما ای حسین با ملاقات با تو؛

آمد از سمت باغ روشن و وحی باغبانی که بوی قرآن داشت
پس چگونه تو را رها کنم؟ و از این طریق زهیر سرگردان در نیستی‌ها که در زندگی‌اش
همه چیز بی برکت بود.

ابرها، ابره‌های بی برکت دشت‌ها، دشت‌های پر تشویش
با روبه‌رو شدن با حسین علیه السلام آن چنان تغییر کرد که:

ابره‌های کمریم باریدنند کهنه بغض قدیم قریه شکست
خشک رودی که بوی غم می‌داد به زلال ترانه‌ها پیوست

و بدین سان حسین علیه السلام را به عنوان مغز عالم وجود پیدا کرد. در شب عاشورا پس از آن که
حضرت اذن دادند که افراد می‌توانند بروند؛ «فَقَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَقَالَ: لَقَدْ سَمِعْنَا - هَذَاكَ اللَّهُ
يَأْتِنَ رَسُولَ اللَّهِ - مَقَالَتَكَ، وَ اللَّهُ لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا لَنَا بَاقِيَةً وَ كُنَّا فِيهَا مُخَلَّدِينَ، لَأَثَرْنَا النُّهُوضَ مَعَكَ
عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا»^۶.

در این هنگام «زهیر بن قین» از جای برخاسته و گفت: ای پسر پیامبر! خداوند تو را راهبری
نماید. فرمایشات تو را شنیدیم، به خدا قسم اگر دنیا باقی و زندگی ما در آن جاویدان باشد، و
تنها جدایی از آن در یاری و همراهی شما باشد، باز ما در یاری و کمک به تو استقامت
می‌ورزیم و آن را بر زندگانی جاودان ترجیح می‌دهیم.

۶ - «تاریخ طبری»، ج ۳، ص ۳۰۷، به نقل از یاران شیدای حسین علیه السلام، حجت الاسلام دکتر مرتضی آقا تهران‌ی.

چرا زهیر می‌تواند چنین انتخاب بزرگی انجام دهد، چرا به هم‌شهریانش یعنی لشکر کوفه می‌گوید: «به خدا سوگند، مرگ با حسین علیه السلام برای من محبوب تر از همیشه زیستن با شماهاست»^۷ زیرا زهیر به «وجود» نظر دارد و متوجه شد حسین علیه السلام مغز عالم وجود در موطن عالم امکان است و لذا چند روز با او به سر بردن و با او شهیدشدن را به همیشه‌ماندن با غیر حسین علیه السلام ترجیح می‌دهد.

آری؛ وقتی نیست‌ها را بشناسیم خوب می‌فهمیم هست‌ها کدام است، اصل همه هست‌ها هستی مطلق یعنی خداوند است و هرکس او را درست شناخت، هر چه را از اوست می‌شناسد و لذا پیام الهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امامانی را که نظر به هست مطلق دارند می‌تواند بشناسد، بر همین اساس به ما توصیه شده است در ظلمات آخرالزمان این دعا را بخوانیم که:

«اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ظَلَلْتُ عَنْ دِينِي»^۸

خدایا! خودت را به من بشناسان که اگر خودت را به من نشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت، خدایا! رسولت را به من بشناسان که اگر رسولت را به من نشناسانی، حجتت را نخواهم شناخت خدایا! حجتت را به من بشناسان که اگر حجتت را نشناسم، در دین خود به گمراهی می‌افتم.

چون وقتی خدا را به عنوان اصل وجود شناختیم، نبی الله و پیامبر او را که تجلی نور وجود مطلق است، می‌توان شناخت و معنی مغز وجود بودن حجت الهی روشن می‌شود، در آن حال می‌یابی که وحی متذکر «وجود» است و در وحی الهی به مطهرونی اشاره کرده است که با «وجود» قرآن مرتبط‌اند و لذا فرمود آن‌ها حقیقت قرآن را حس می‌کنند و مسّ می‌نمایند و نگفت از آن حقیقت مطلع‌اند. اگر آیه قرآن این چنین بود که «لَا يُعَلِّمُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» مطمئن باشید دیگر قرآن، قرآن نازل شده از طرف خداوند نبود. این جا است که آدم می‌فهمد قرآن

۷ - مقتل حسین علیه السلام، مفرم، ص ۲۸۴.

۸ - «کافی»، ج ۱، ص ۳۳۷ - «بحار الانوار»، ج ۵۲، ص ۱۴۷.

به‌واقع از طرف خداوند است چون حقیقت بزرگ، یعنی قرآن نمی‌تواند یک مفهوم باشد و چون قرآن یک حقیقت غیبی است می‌توان به کمک قلب - آن هم قلب پاک و مطهر- آن را لمس کرد به همین جهت می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» خیلی قرآن بلند مرتبه‌ای است، «فِی كِتَابٍ مَّكْنُونٍ» در صحیفه‌ای دست‌نایافتنی و متعالی، ولی نه یک نوشته‌ای که مثل الفاظ آن را بخوانند بلکه «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» یک حقیقتی است که قابل انس و تماس است.

«وجود» در حجاب

حرف بنده این‌جا است که عنایت داشته باشید در رابطه با قرآن با یک حقیقت وجودی روبه‌رو هستید که بسیار بلند مرتبه است، و اساساً «وجود» چنین است که به راحتی رخ نمی‌نمایاند و در حجاب می‌رود. ولی ماهیت با یک ارتباط ذهنی به سرعت در دسترس ذهن قرار می‌گیرد، «وجود» به خودی خود بلند مرتبه است، چه رسد به مرتبه‌عالیه وجود یعنی قرآن که لازمه ارتباط با آن، داشتن مطلق طهارت است از همه وهمیات در موضع عقیده، و از همه خبائث در موضع اخلاق. به همین جهت امامان معصوم علیهم‌السلام با همه گرایش‌های انسانی که دارند، باید دائماً خود را در حالت عصمت حفظ کنند تا ارتباط با حقیقت وجودی قرآن برایشان پایدار بماند. لذا استغفار معصوم با استغفار غیر معصوم متفاوت است، استغفار غیر معصوم «لِلرَّفْعِ» است یعنی استغفار می‌کند تا گناهان رفع شود. اما استغفار معصوم «لِلدَّفْعِ» است، یعنی برای دفع گناه استغفار می‌کنند تا گناه جلو نیاید و آن‌ها باقی بر مقام خود باشند. و این کار بسیار مشکلی است که انسان تلاش کند همواره در قله عصمت بماند، با این‌که آن‌ها انسان‌اند و مثل بقیه انسان‌ها در زندگی طبیعی خود هزاران گرایش دارند، غضب دارند، شهوت دارند، میل به غذا و غیره دارند، حال در میان این همه گذرگاه‌ها و گرایش‌های طبیعی، عصمت خود را حفظ می‌کنند. عنایت کنید چه کار بزرگی است، زیرا آن عصمت یک موضوع وجودی است و با حضور دائم قلب در محضر حق، حفظ می‌شود، اگر یک لحظه آن حضور به هر دلیلی ضعیف شود از مقام قله عصمت و قرب حق فرو می‌افتند. برای همین عرفا می‌فرمایند:

محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قریم خون است

نیست در بعد جز امید وصال هست در قرب همه بیم زوال
 پس در مقام قرب الهی همواره بیم زوال و جداشدن از آن مرتبه هست و لذا برای دفع
 هر گونه عامل غفلت به استغفار نیاز است. وقتی انسان هنوز در مقام قرب نیست می‌گوید
 إن شاء الله می‌رسم اما وقتی در مقام قرب وارد شد همواره نگرانی زوال آن حالت، او را به
 تلاش و عبادات بیشتری وارد می‌کند و لذا می‌گوید «جگر از محنت قریم خون است» حالا که
 حضرت رسول ﷺ به قرب و به نبوت رسیدند هر شب نماز شب برایشان واجب است، تمام
 مستحبات که امامان معصوم علیهم‌السلام مقیدند انجام دهند به جهت حفظ مقام قرب است. در روایت
 داریم:

«أَنَّ مَوْلَانَا الصَّادِقَ عليه السلام كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ - فُعْشِيَ عَلَيْهِ - فَلَمَّا أَفَاقَ
 سُئِلَ مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا أَنْتَهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ - فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ -
 حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالٍ كَأَنِّي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا»^۹

حضرت صادق عليه السلام در نماز قرآن می‌خواند ناگهان بی‌هوش شد وقتی به هوش آمد
 سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد. جوابی دادند که مضمونش این بود: آیات
 قرآن را تکرار کردم تا به جایی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده می‌شنوم.
 این همه انرژی برای این است که حالت ارتباط با عالم قدس برایشان باقی بماند.

بدیهیات؛ امام معصوم درونی

حال اگر عده‌ای عین عصمت شدند، نمونه کامل روشن کردن حق و باطل کارها می‌باشند و
 به خودی خود نمایش خوبی‌ها هستند. همان‌طور که شما در نفس خود جهت تشخیص صحیح
 یا غلط بودن قضایا، بدیهیات را دارید. بدیهی عبارت است از معرفتی که آن چنان برای انسان
 روشن است که دیگر هیچ احتیاج به اثبات ندارد، مثل این که می‌دانید «جزء هر چیز از کُلّ آن
 چیز، کوچک‌تر است». اگر از شما پرسند چرا این چنین است؟ می‌گویید: چرا نمی‌خواهد،
 معلوم است! چون اگر درست تصور کنیم، تصدیق می‌کنیم، تصورش کافی است برای

تصدیقش. در علوم نظری این را بدیهی می‌گویند و بر مبنای آن‌ها صحیح یا غلط بودن فکر یک شخص را تشخیص می‌دهید. حال علاوه بر بدیهی نظری، بدیهی‌های عملی هم داریم، و آن‌ها امامانی هستند که تکویناً در مقام طهارت قرار دارند، آن‌ها عین عصمت‌اند و لذا خودشان ملاک حق و باطل کارها هستند. همین‌طور که خداوند در فطرت آدم یک عقلی را می‌گذارد که آدم بتواند به کمک مقدمات بدیهی به فهم برتر برسد، و ریشه همه استدلال‌های عقلی خود را بدیهیات قرار دهد، در خارج هم یک عده‌ای باید عین عصمت باشند تا ریشه شناخت حق و باطل کارها به کمک آن‌ها ممکن شود و انسان‌ها برای شناخت مصداق خوبی و بدی به چنین انسان‌هایی نیاز دارند و قرآن ما را به سوی آن‌ها راهنمایی می‌کند و می‌فرماید آن‌هایی که عین طهارت‌اند و مقامشان مقام فهم حقیقت قرآن است چه کسانی‌اند، و شما اگر خواستید ماوراء علم حصولی با حقیقت وجود عالم مرتبط باشید باید راه و رسم آن‌ها را بشناسید. در واقع امامان معصوم علیهم‌السلام برای نجات از پوچی فعالیت‌ها، گمشده همه انسان‌ها هستند و جهان بدون امامان معصوم علیهم‌السلام حتماً به پوچی گرفتار می‌شود و معرفت او در حد مفاهیم می‌ماند و آن می‌شود که اکنون هست:

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر

در دعای ندبه با خداوند به نجوا می‌نشین و در مورد مقام اهل‌البیت علیهم‌السلام می‌گویی:

وَقُلْتَ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».^{۱۰}

ای خدا! در باره خاندان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودی خداوند اراده کرده تا فقط شما اهل بیت

را از هرگونه رجس و ناپاکی دور سازد و آن‌هم پاک‌بودنی خاص.

با دقت در آیه فوق یعنی آیه تطهیر؛ نکات زیر مورد توجه قرار می‌گیرد:

اولاً: «رِجْس» از نظر لغت چون با «ال» آمده، به معنی هرگونه پلیدی جسمی و روحی

است.

ثانیاً: بیش از ۷۰ حدیث که بیشتر آن از اهل سنت است اقرار دارند که «اهل‌البیت» شامل،

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و حضرت علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه و فاطمه‌زهرا رضی‌الله‌تعالی‌عنها و امام حسن و امام حسین «علیهم‌السلام» می‌باشد.^{۱۱}

ثالثاً: همان طور که قبلاً عرض شد، چون خداوند اراده برای تطهیر در آیه مذکور را منحصر به اهل‌البیت علیهم‌السلام کرده و گفته است «انما»، پس اولاً: این تطهیر، آن تطهیر عمومی که خداوند برای همه مسلمین اراده کرده است نمی‌باشد، و اگر همان تطهیری بود که برای عموم مردم اراده کرده بود، دیگر مقام خاصی برای اهل‌البیت علیهم‌السلام محسوب نمی‌شد. ثانیاً: چون خداوند تشریحاً طهارت و تزکیه را برای همه خواسته است، پس این طهارت، طهارت تشریحی نبوده، بلکه طهارت تکوینی می‌باشد. یعنی طهارت و عصمت موهبی که در اثر آن، نیروی فوق العاده باطنی عصمت در آن‌ها ایجاد شده است، تا آن‌ها نمونه کامل زندگی صحیح برای بشریت باشند و بشریت با اطمینان به عصمت آن‌ها راه ارتباط و جودی با حقایق قرآنی را بگیرند.

شما در آن فراز از دعای ندبه متوجه طهارت خاص اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام می‌شوید و آن را اظهار می‌دارید که خدایا! ما به چنین مسأله‌ای ایمان و اعتقاد داریم و سپس در فراز بعدی اظهار می‌دارید:

«ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتَ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^{۱۲} وَ «قُلْتَ مَا سَأَلْتَكُمْ مِنْ أَجْرِ فَهُوَ لَكُمْ»^{۱۳} وَ «قُلْتَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ رَبَّهُ سَبِيلًا»^{۱۴} فَكَانُوا هُمْ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَ الْمَسْلَكَ إِلَيَّ رِضْوَانِكَ»

آنگاه تو ای پروردگار! در قرآنت اجر و مزد رسالت پیغمبرت را محبت و دوستی امت نسبت به ذی‌القربای آن حضرت، یعنی اهل بیت قرار دادی، و به پیامبرت فرمودی که بگو: من از شما امت به عنوان اجر رسالت جز مودت نزدیکان و خویشاوندانم، چیز دیگری نمی‌خواهم و باز فرمودی: همان اجر رسالتی را هم که خواستم به نفع شما خواستم، و باز

۱۱ - به کتاب امام شناسی، ج ۳، از آیت‌الله سیدمحمدحسین حسینی تهرانی رجوع شود.

۱۲ - سوره شوری، آیه ۲۳.

۱۳ - سوره سبأ، آیه ۴۷.

۱۴ - سوره فرقان، آیه ۵۷.

فرمودی بگو: من از شما امت اجر رسالتی نمی‌خواهم جز آن که شما راه خدا را پیش گیرید. پس اهل بیت رسول، همان طریق و مسیر رسیدنِ بندگان به خوشنودی تو می‌باشند.

ملاحظه می‌کنید که در مورد اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام، می‌گویی «هُمُ السَّبِيلُ» یعنی اهل‌البیت راه رسیدن به حقایق هستند و این مقام غیر از مقام یک معلمی است که با علم حصولی تعلیم می‌دهد. قرآن می‌فرماید: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»^{۱۵}، ای پیامبر بگو: در مورد قرآن و رسالت خود چیزی نمی‌خواهم مگر آن کسی که بخواهد راه پروردگارش را بگیرد، یعنی اجر رسالت من همان کسی است که به سوی پروردگارش سیر می‌کند، و شکرانه این کار از ناحیه خدا، خود این شخص است که راه پروردگار را پیشه کرده است. پس از طرفی فرمود: اجر رسالت من مودة فی القربى است، از طرفی دیگر می‌فرماید: اجر رسالت من آن کسی است که راه خدا را پیشه کند. پس معلوم است ذی‌القربى راه خدایند و هر کدام همان کسی هستند که به نحو مطلق راه الهی را پیشه کرده، چون کسی که در حدّ محدودی راه الهی را پیشه کرده است نمی‌تواند اجر رسالت باشد، زیرا اجر رسالت و قرآن باید چیزی در حدّ قرآن و رسالت باشد و کسی که تماماً و در تمام ابعاد اتخاذ سبیل الی ربّه کرده باشد مصداق کامل اجر رسالت است که همان ائمه معصومین علیهم‌السلام و در حال حاضر حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام هستند. به همین جهت قرآن در رابطه با مقام امام می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»^{۱۶} و آن‌ها را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند و علاوه بر «هدایت به امر» فعل خیرات را به آن‌ها وحی کردیم و نیز اقامه صلوات و ایتاء زکات را به آن‌ها وحی نمودیم و آن‌ها برای ما عبادت کنندگان بودند.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ نمی‌گویید به آن‌ها گفتیم فعل خیر انجام دهند یا نماز اقامه کنند، بلکه می‌فرماید فعل خیر و اقامه نماز و ایتاء زکات را به آن‌ها وحی کردیم، و معنی این

۱۵ - سوره فرقان، آیه ۵۷.

۱۶ - سوره انبیاء، آیه ۷۳.

حرف آن است که فعل آنها عین وحی خدا است و سراسر وجودشان نمایش فعل خیر است و لذاست که عرض می‌شود اهل بیت پیامبر ﷺ همان راه سیر به سوی پروردگارانند.

پس اهل البیت علیهم‌السلام همان راهی هستند که هر کس می‌خواهد «الی ربّه» به سوی پروردگارش راهی بگشاید باید آنها را بشناسد، چون آنها راه هستند. حالا چرا راه هستند چون مطهرونی هستند که با اصل و حقیقت قرآن مرتبطاند و لذا هر کس مثل آنان عمل کند به همان اندازه با حقیقت قرآن مرتبط می‌شود در آن صورت دیگر علم او به آن معنای فکری که علم مفهومی باشد و با خود معلوم ارتباط نداشته باشد، نیست. پس معلوم است این‌ها راهشان یک راه دیگری است و با عقاید خاص و اعمال خاص به چنین مقامی رسیدند، خودشان مجسمه عینی عملی هستند که هر کس خواست به حقایق برسد باید آنها را در نظر داشته باشد.

قرآن هر وقت از امامت سخن به میان آورده، از هدایت ویژه‌ای که به امر الهی تحقق می‌یابد یاد کرده است. می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»^{۱۷} آنان - ابراهیم و اسحاق و یعقوب - را امامانی قرار دادیم که مردم را به «امر» ما هدایت کنند. از طرفی در آیه ۸۳ سوره یس می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» امر خدا این است که به شئی‌ای بگوید «باش» و می‌شود. می‌فرماید: اشیاء دارای جنبه‌ای ملکوتی هستند که آن جنبه نزد حق است و لذا همین که اراده کرد آن شئی بشود، با یک اراده محقق می‌شود، بدون هیچ مانعی. از طرفی می‌فرماید: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمِحِ الْبَصَرِ»^{۱۸} امر ما واحد بوده و تعدد بردار نیست، مثل یک چشم بهم زدن، پس مادی و تدریجی نمی‌باشد. در نتیجه هدایت کنندگی امام به «امر» خدا با توجه به جنبه ملکوتی اشیاء، عبارت است از تصرف در جان انسان‌ها برای رساندن آنها به کمال مطلوب و هدایت امام به ارائه طریق خلاصه نمی‌شود. وقتی در ادامه آیه ۷۳ سوره انبیاء می‌فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» و به آن امامان، فعل کارهای خیر را وحی کردیم،

۱۷ - سوره انبیاء، آیه ۷۳.

۱۸ - سوره انعام، آیه ۷۵.

و وحی کردیم اقامه صلاة و دادن زکات را و آنها از عبادت کنندگان ما بودند. نشان می‌دهد که این وحی فعل خیر، یک نحوه تصرف تکوینی در جان آن هاست. چون می‌فرماید: فعل خیر را به آن‌ها وحی کردیم، و نگفت به آنها وحی کردیم که فعل خیر انجام دهند پس آن‌ها عین فعل خیر و عین اقامه نماز و ایتاء زکات هستند.

طبق مطالب فوق مبدء افاضه علم، قلب امام است که به واسطه سیطره بر ملکوت به هر موجودی به قدر استعداد افاضه می‌کند و طبق آیه «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» این هدایت، رهبری افراد بشر است از راه ملکوت و نفوس آنها توسط امام، در ضمن این نکته نشان می‌دهد باید همیشه چنین امامی در عالم، حی و حاضر باشد تا چنین القاء روحانی بر مستعدین جریان یابد، و در اثر اتصال قلوب پیروان امام به قلب امام، معارف و علوم الهیه در قلب پیروان جاری گردد.

هنر اهل‌البیت علیهم‌السلام این است که کاری می‌کنند که ما گرفتار مفهوم نشویم، چون آنها در تمام اعمال و گفتار خود قلب شان را متوجه حقیقت می‌کنند، نه این که مشغول مفاهیم شوند، ارسطو و افلاطون که نیستند، خیلی فرق است بیت اهل‌البیت علیهم‌السلام و ارسطو و افلاطون.

گر هزاران گوش‌ها صف بر زنند جمله محتاجان چشم روشن اند وقتی متوجه شویم از نظر وجودی و تکوینی عین ربط به حقیقت وجود یعنی به حضرت الله هستیم، پس باید راهی پیدا کنیم که در عقیده و عمل هم همان طوری باشیم که در وجود تکوینی هستیم، و در تشریح نیز عین ربط به حقیقت عالم باشیم، و از طریق ارتباط وجودی با خداوند از او فیض بگیریم. اهل‌البیت علیهم‌السلام با طهارتی که دارند جان خود را از هرگونه غیری به جز خدا منصرف کرده‌اند و جانشان را متصل به خدا نموده‌اند و با طهارت خود راه را نشان داده‌اند، پس به خداوند عرضه می‌داری: «فَكَاؤُنَا هُمُ السَّبِيلُ إِلَيْكَ وَالْمَسْلُكُ إِلَى رِضْوَانِكَ»^{۱۹} آن‌ها راه به سوی تو و مسیر رسیدن به رضایت تو هستند.

راه ارتباط با حقایق

شما مدتی که با فرهنگ اهل‌البيت علیهم‌السلام مرتبط شدید و با روایات سلوکی آن‌ها مثل روایاتی که در اصول کافی یا تحف‌العقول یا روضه بحارالانوار و یا جهاد النفس وسائل الشیعه هست آشنا شدید، احساس می‌کنید آرام‌آرام جهت قلبتان طوری می‌شود که حالت تماس با حقایق در آن به وجود می‌آید. چون این روایات به جای آن که ذهن شما را مشغول مجموعه‌ای از اطلاعات و مفاهیم کند، چشم دل شما را متوجه حقایق می‌نماید. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل‌البيت آن حضرت راهی به شما نشان می‌دهند که موجب سلوک و سیر شما به سوی حقایق می‌شود و در اثر آن، مقام انسان مقام تماس با حقیقت می‌گردد. علتش هم آن است که ما بالقوه و براساس فطرت خدا بین، آمادگی چنین حضوری را داریم و لذا اگر در رفتار و گفتار شبیه مطهرون شویم استعداد خدایینی ما شروع به ظهور می‌کند و ما را به ساحت قرب اسماء الله می‌آورد. مثل همان که دستور داریم اگر حلم ندارید، تَحَلُّم کنید، یعنی خود را حلیم نشان دهید، تا آرام‌آرام به واقع حلیم شوید، چون در ذات و فطرت خود چنین استعدادی را دارید و لذا فطرت با رویارویی با آن صفت، متذکر اصل خود می‌شود و آن صفت را به صحنه عمل می‌آورد. با توجه به این که ائمه علیهم‌السلام عین فطرت متعین و بالفعل هر انسانی می‌باشند، دستورات و عقایدی که می‌دهند بیگانه با جان ما نیست و همه شما یک نحوه یگانگی با آن دستورات دارید، پس اگر به دستورات آن‌ها عمل کنید ان شاء الله خیلی زود نتیجه می‌گیرید، زیرا هم خود آن‌ها و هم دستورات آن‌ها با جان شما هماهنگی دارند. و بر عکس؛ اگر فکری یا عملی را که با فطرت شما هماهنگی ندارد بخواهید انجام دهید، وقتی شما ادای آن را هم دریاورید، هیچ وقت با جانتان یگانه نمی‌شود و تا آخر عمر باید آن را به خود تحمیل کنید، مثل سنگی است که روی دستتان نگه داشته باشید که در اثر فشار آن عمل تحمیلی هلاک می‌شوید.

در صورت عمل کردن به چیزی که با فطرت هماهنگ است، هر چه جلوتر بروید بیشتر با جان شما هماهنگ می‌شود و همواره با پایدار ماندن در آن عمل و عقیده، به عالی‌ترین شکل به خود نزدیک می‌شوید. مثل علم به آیات و روایات، وقتی با آن‌ها آشنا شدید تا آخر عمرتان می‌خواهید نور آن‌ها را در جان خود حفظ و تکرار کنید تا روح آن روایات و آیات عین

جاننان شود، بعد که به جاننان نزدیک شد به عنوان زیباترین شکل ارائه، همان لفظ قرآن و روایات را برای خود نگه می‌دارید. بعد از مدتی می‌خواهید عین آیات قرآن و روایات را تکرار کنید، چون جاننان زیباتر از آن شکل ارائه نمی‌شناسد. قرآن و روایات می‌گویند با ما اختلاط کنید، ما را تماشا کنید، از ما بینش و عمل بگیرید و بروید سیر کنید. تدبر در قرآن یعنی نظر را از ظاهر قرآن به باطن آن انداختن و در ظاهر الفاظ متوقف نشدن. می‌فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَغْفَالُهُا»^{۲۰} آیا توانسته‌اند به باطن قرآن سیر کنند یا بر قلب‌ها قفل هست و به طهارت لازم جهت سیر به جنبه وجودی قرآن که همان جنبه باطنی آن است، دست نیافته‌اند؟ در دعوت به تدبر در قرآن توسط قرآن، در واقع قرآن می‌فرماید: بیا پیش من، با روح من ارتباط برقرار کن. حال اگر فرهنگ و روش ما ارتباط قلبی با باطن قرآن نباشد به اسم ارتباط با قرآن به صوت و لحن و یا معانی و مفاهیم محدود می‌شویم و از این طریق بدون آن که بدانیم، با جنبه حقیقی قرآن مرتبط نیستیم یعنی با آن جنبه‌ای که اهل بیت علیهم‌السلام مرتبط‌اند، و اگر ما آن‌ها را امام خود قرار دهیم می‌توانند ما را به آن جنبه از قرآن راهنمایی کنند.

آفات غفلت از جنبه وجودی قرآن

اگر فهمیدیم چگونه فعالیت‌های فرهنگی و دینی پوچ می‌شود، می‌فهمیم چرا توقف در صوت و لحن قرآن مقصد اصلی قرآن نیست. آن‌گاه معنی آب را با وجود آب یکی نگرفته‌ایم تا به امید رفع تشنگی با مفهوم آب به سر بریم و از تشنگی هلاک شویم و جامعه‌مان را از نور قرآن محروم کنیم. در سوره واقعه پس از آن که فرمود حقیقت وجودی قرآن بسی بلند مرتبه و دیردسترس است و فقط مطهرون می‌توانند آن را با جان و قلب خود لمس کنند، در ادامه می‌فرماید: «تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ»^{۲۱} همان قرآن غیبی با همان مرتبه عالی‌ای که دارد نزول حقیقی است از طرف پروردگار عالم، «أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُذْهَبُونَ»^{۲۲} آیا شما دارید در این

۲۰ - سوره محمد، آیه ۲۴.

۲۱ - سوره واقعه، آیه ۸۰.

۲۲ - سوره واقعه، آیه ۸۱.

موضوع مداهنه می‌کنید و می‌خواهید موضوع را سرسری بگیرید؟ اگر عنایت بفرمایید موضوعی که در این چند آیه مطرح است موضوع ارتباط اهل بیت علیهم‌السلام با مقام اصلی قرآن است. حالا می‌فرماید ای امت اسلام! شما دارید از این موضوع به سادگی می‌گذرید در حالی که اصل مسئله همین است که شما راه‌های ارتباط با قرآن را که همان مطهرون‌اند گم نکنید. و واقعاً همین حالا چند نفر از شما امت قرآن موضوعی چنین با اهمیت را سرسری نمی‌گیرید؟ در ادامه می‌فرماید: «وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكذَّبُونَ» کارتان و رزق و زندگی‌تان تکذیب این جریان شده است، به طوری که فقط اهل سنت منکر چنین مقامی برای اهل‌البیت علیهم‌السلام نشدند، بلکه ما شیعیان هم آن‌طور که باید و شاید متوجه این مسئله نیستیم، طوری که آن‌ها را راه ارتباط با حقیقت وجودی قرآن بدانیم و بخواهیم از طریق فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام با وجود قرآن مرتبط باشیم. به واقع باید گفت هر کلاس و هر جلسه قرآن، هر رکوع و سجده‌ای، هر جلسه تفسیری که بر مبنای فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام جلو نرود، مقامش، مقام تکذیب این آیات است. چون موضوعی که در این آیات مورد بحث است موضوع وحی و قرآن نیست، بحث در این آیات عبارت است از این که قرآن مکنونی هست که اهل طهارت با حقیقت اصلی آن در تماس‌اند، موضوع مورد بحث، فرهنگ تماس با قرآن مکنون است. آیه اخیر می‌گوید حالا شما این را ساده گرفتید. «ادهان» یعنی روغن مالی کردن، که در فرهنگ فارسی به آن ماست‌مالی می‌گوییم. می‌فرماید آیا شایسته است کار شما ماست‌مالی کردن چنین موضوعی باشد؟ شاید در ابتدا تعجب می‌کردید که چرا بنده این همه وقت عزیزتان را برای طرح این چند آیه از سوره واقعه گرفتم ولی فکر می‌کنم اگر به این آیه اخیر توجه فرموده باشید تصدیق می‌کنید که خود قرآن بر این موضوع تأکید دارد و عملاً می‌خواهد بگوید مسئله ارتباط مطهرون با حقیقت وجودی قرآن مسئله مهمی است که اکثر مسلمانان و قرآن‌خوان‌ها متأسفانه از آن به راحتی می‌گذرند و لذا فرهنگ فوق‌العاده مهمی که بشریت را از پوچی نجات می‌دهد، نادیده می‌گیرند.

آزادی از حجاب علم

اگر گفته می‌شود مواظب حجاب مفاهیم باشید به مسئله مهمی گوشزد می‌شود و حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در همین رابطه در یکی از غزل‌هایشان از خدا می‌خواهند:

کاش روزی به سر کوی توام منزل بود که در آن شادی و اندوه مرا در دل بود
کاش از حلقه زلفت گرهی در کف بود که گره باز کن عقده هر مشکل بود^{۲۳}

یعنی اگر یک تجلی وجودی از اسمی از اسماء الهی بر قلب سالک تجلی کند همه گره‌های معرفتی گشوده می‌شود و دل او محل یاد خدا می‌گردد و لذا در ادامه می‌فرماید:

دوش کز هجر تو دل حالت ظلمتکده داشت یاد تو شمع فروزنده آن محفل بود

اگر نور حق بر دل تجلی نکند دل انسان نور دیگری ندارد و با عقل منهای شهود، انسان از رؤیت جمال حق محروم خواهد بود و لذا در ادامه می‌فرماید:

دوستان می‌زده و مست و زهوش افتاده بی‌نصیب آن‌که در این جمع چو من عاقل بود

آن کس که در حجاب مفاهیم باشد از شوق و مستی ارتباط با حقایق محروم می‌باشد. در رویکرد به سوی حقایق، همراه با آزاد شدن از خود و منیت‌ها، آزاد شدن از علم حصولی پیش می‌آید. یا به تعبیر قرآن حالت ظلوم و جهول بر نفس خود شروع می‌شود، تا با ظلوم بودن و خراب کردن نقش خود پرستیدن، و با جهول بودن نسبت به غیر خدا، راه به سوی حقیقت گشوده گردد. حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در همین رابطه می‌فرماید:

آن که بشکست همه قید، ظلوم است و جهول و آن‌که از خویش و همه کون و مکان غافل بود

آن علمی که مانع تجلی انوار الهی است، حجاب سالک است، و درست است که در عرف جامعه هر دانایی را علم می‌گویند ولی نظر به این که این دانایی‌ها مانع ارتباط ما با خدا باشد، حجاب به حساب می‌آید و در راستای جاهل شدن به این دانایی‌ها است، که گفت:

در بر دل‌شدگان علم، حجاب است حجاب از حجاب آن‌که برون رفت به حق جاهل بود

این نوع جهل به ماسوی الله، و تمام نظر را به حق انداختن، موجب می‌شود تا انسان شایسته پذیرش امانت الهی شود که گفت:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^{۲۴}

ما امانات را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم و همه از پذیرفتن سر باز زدند و از تحمل آن در زحمت افتادند، ولی انسان آن را حمل نمود، که او ظلوم و جهول بود. از یک جهت اگر کسی از علم خارج شود جاهل است و از طرفی علم حجاب است، در نتیجه درست است که اگر کسی از علم خارج شد، جاهل محسوب می‌شود، ولی اگر هم در حجاب علم بود، از رؤیت حقیقت محروم است. خداوند در قرآن می‌فرماید: ما امانت خودمان را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، ولی هیچ کدام نتوانستند آن را تحمل کنند و بپذیرند. ولی انسان پذیرفت، چون ظالم و جاهل بود.

زنده باد این ظلم و جهل که موجب شد انسان امانت‌دار الهی شود! آن هم امانتی که هیچ یک از اعضای هستی نتوانستند آن را بپذیرند. پس معلوم است که ظلوم و جهول بودن انسان که موجب پذیرش امانت الهی شود، یک نوع کمال است و آیه در صدد مدح انسان به جهت آن کمال است. در ابتدا ممکن است این طور به ذهن آید که ظلوم و جهول نباید صفت خوبی باشد، ولی از سیاق آیه معلوم است که در این جا به عنوان دو صفت خوب مطرح است، به طوری که می‌فرماید؛ همین صفات موجب شده تا انسان امانت الهی را بپذیرد. لذا در تفسیر آن می‌گویند: انسان نسبت به نفس اماره خود ظلوم است، و نسبت به همه چیز غیر از خدا جهول، پس چون خود را ندید توانست حق را ببیند و پذیرای انوار الهی باشد و به آن نوع علم که موجب خودبینی می‌شود جاهل بود و گرنه همان علم حجاب بین او و انوار امانات الهی می‌شد. اگر خودش را حمل کرده بود که نمی‌توانست امانت الهی را حمل کند، پس معلوم است اگر بخواهد امانت الهی را حمل کند خودش را باید زیر پا بگذارد. حال اگر بخواهد خودش را زیر پا بگذارد، نسبت به خود ظلوم می‌شود، حال چه چیزی را باید ببیند که خود را نبیند؟ خدا را

فقط باید ببیند، پس نسبت به دیدن غیر خدا جهول است، از طرفی جهل مقابل علم است پس معلوم است یک علمی است که مانع رؤیت حق است و لذا در مورد آن می‌فرمایند: «العلمُ هُوَ الحِجَابُ الْأَكْبَرُ»^{۲۵} علم همان حجاب اکبر و حجاب بزرگی است که مانع ارتباط انسان با حقیقت می‌شود، کدام علم است که مطلوب نیست؟ علمی که نگذارد من خدا را ببینم، آن علمی که مرا به خودش مشغول کند، آن علمی که مفاهیم حقیقت باشد و نه خود حقیقت، حال آن علم، چه علم به مفاهیم معنوی باشد و چه علم به مفاهیم غیر معنوی، وقتی که با آن علم، محبوب من در حجاب می‌رود، دیگر به چه کار من می‌آید؟ لذا است که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» می‌فرمایند:

آن که بشکست همه قید، ظلوم است و جهول و آن که از خویش و همه کون و مکان غافل بود

چرا ظلوم و جهول آن کسی است که از همه کون و مکان باید غافل باشد؟ چون؛
در بر دل شدگان علم حجاب است حجاب از حجاب آن که برون رفت به حق جاهل بود
چون از حجاب علم در آمده پس جهول است و از طرفی چون از حجاب در آمده به حقیقت رسیده. پس:

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه‌ور است بی‌خبر آن که به ظلمتکده ساحل بود
وقتی از حجاب عقل و علم خارج شد، آن چنان به دریای فنا غوطه‌ور می‌شود که اصلاً
اهل عقل و هوشیاری که در ظلمتکده ساحل ایستاده‌اند، نمی‌توانند آن حالت را دریابند، چون
به قول مولوی؛

عقل گویدش جهت خداست و دیگر راه نیست عشق گوید راه هست و رفته ایم ما بارها

حال با تمام این حرف‌ها اولین مشکلی که برای شما پیش می‌آید همین «جهول» بودن است که باید نسبت به رسم زمانه و عادت‌های فکری جاهل باشیم و این خلاف عادت زمانه است و با قدم گذاشتن در خلاف عادت زمانه است که بصیرت حقیقی شروع می‌شود، به گفته حافظ:
از خلاف آمد عادت بطلب کام، که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

بشر امروز به علمی عادت کرده که نمی‌تواند بفهمد این علم حجاب حقیقت است و علمی بالاتر از این علم‌ها هست که اساساً رویکردش با این علوم متفاوت است، ولی به راحتی حاضر نیست وارد آن رویکرد بشود. برای این که آن علم و آن رویکرد خلاف عادت او است، برای این که آن چه را علم می‌داند، آن چه را قرآن می‌داند، آن چه را دین می‌داند، آن چه را که فکر می‌داند، همه و همه مفاهیمی بیش نیستند، مفاهیم کجا و حقایق کجا! وقتی عادت نداشتیم قرآن را دریچه ارتباط با حقایق نوری بگیریم چگونه می‌توانیم به مقام یگانگی با حقایق برسیم و به گفته حافظ «کسب جمعیت» کنیم و به یگانگی با حقایق نایل شویم. شرط ارتباط با هر مرتبه از قرآن، طهارت است، از مقام کریم و مکنون قرآن که با قلب مطهرون مرتبط است گرفته، تا مرتبه لفظ قرآن که باید با دست با وضو با آن تماس گرفت، و گرنه آداب و ادب ارتباط با قرآن رعایت نشده است. و عزیزان عنایت داشته باشند، اگر نظر به مرتبه عالیه قرآن می‌شود و ادب و آداب ارتباط با آن مرتبه مورد بررسی قرار می‌گیرد، بدین معنی نیست که آداب و ادب ارتباط با مرتبه نازله قرآن مورد غفلت قرار گیرد، و البته در مورد هر حقیقتی مسئله از همین قرار است، و لذا نباید تصور شود قراردادن فقه و اصول در ردیف اعتباریات، موجب کاهش ارزش آن می‌شود، چون این نوع اعتباریات که ریشه در حکم الهی دارد خود تعیین‌کننده بسیاری از خط‌مشی‌های حقیقی است و همین باید و نبایدهای فقهی، خود مشخص‌کننده حقایق است. حرف ما این است که مواظب باشیم نظیرمان نسبت به حقایق منحرف نشود و این ممکن نیست مگر این که از طریق فقه و اصول عملیه سیر خود را مدیریت کنیم.

وسعت سنت‌ها در همه مراتب هستی

شخصی آمد خدمت رسول خدا ﷺ و از فقر خود شکایت کرد، حضرت ﷺ فرمودند: «دُمُّ عَلَى الطَّهَّارَةِ يُوسِّعُ عَلَيْكَ الرَّزْقَ»^{۲۶} دائماً بر طهارت باش تا رزقت وسیع شود. حالا رزق روح را می‌خواهی زیاد شود، خوب دائم در طهارت روح باش. اگر نان می‌خواهی و رزق

جسمت را می‌خواهی وسیع شود، با وضو باش، چون طهارت جسم، موجب زیادی رزق جسم می‌شود. طهارت خیال مثل عدم بدبینی به افراد، موجب توسعه رزق خیال می‌شود و خیالات انسان شیرین و زلال می‌گردد، مثل خیال بعضی از شاعران خوش سلیقه. طهارت عقل، موجب توسعه رزق عقل می‌شود، مثل ابن‌سینا. طهارت دل موجب توسعه رزق دل می‌شود مثل عرفای بزرگ. پس نباید قاعده و سنت جاری در عالم را به مرتبه‌ای از مراتب عالم محدود کرد، حال چه آن قاعده و سنت، سنت طهارت و ارتباط با قرآن باشد و چه قاعده و سنت طهارت عامل توسعه رزق.

چنانچه ملاحظه فرمودید: امام خمینی «رحمة الله علیه» در غزلی که عرض شد جایگاه «العلم

هو الحجاب الاکبر» را به خوبی روشن نمودند و خودشان در تفسیر سوره حمد می‌فرمایند:

«یک حجاب بزرگ همین علم است، سرگرم می‌کند انسان را به همین مفاهیم کلیه عقلیه و از راه بازش می‌دارد، حجاب است برای اولیاء. برای همه ما حجاب‌های زیادی هست که غلیظ‌تر از همه همین علم است، آن علمی که باید انسان را هدایت کند، مانع می‌شود، و علم‌های رسمی همه همین‌طورند که انسان را از آنچه باید باشد، محجوب می‌کنند خودخواهی می‌آورند.»^{۲۷}

البته اگر رابطه قلب با حقایق، رابطه‌ای حضوری و وجودی شد، علم حصولی هم موجب حضور می‌شود، و به همین جهت می‌فرمایند باید قلب انسان مهذب باشد تا علم در آن مؤثر افتد.

خطر بی‌آینده‌بودن فعالیت‌های فرهنگی

حاصل صحبت ما تا این جا این شد که «خداشناسی حقیقی، یک نوع معرفتی است که نظر به خود واقعیت دارد، نه نظر به مفهوم واقعیت». و روشن شد که دو نوع خداشناسی مطرح است؛ خداشناسی اولیه که بفهمیم خدا هست که این نوع معرفت، به عنوان مقدمه ارتباط با حقایق، یک امر لازمی است و در واقع آدرس مقصدی است که باید به آن جا برویم. خداشناسی دیگری هم داریم که خداشناسی اصلی است و با لقاء الهی حاصل می‌شود، که

همان «خدا داشتن» است، به طوری که چون چشم دل انسان باز شد تمام عالم، چه در درون جان خود، و چه در بیرون، همه و همه برای او تجلیات اسماء الهی است که حق را نشان می‌دهند، در این حالت است که وقتی انسان به بیرون می‌نگرد خواهد گفت:

بس که هست از همه جا، از همه کس روی به تو به تو برگردد اگر راه روی برگردد

چون در صحنه هستی جز حق در صحنه نیست، و چون به درون خود بنگرد خواهد گفت:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را

از درون و بیرون با حق روبه‌رو می‌شود و حق را همواره در میان می‌بیند و می‌گوید:

ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان

کامل‌ترین شکل این نوع رؤیت در سخن امام الموحدین علیه السلام است که فرمود: «ما رأیتُ شیئاً الاّ و رأیتُ اللهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»؛^{۲۸} هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که خدا را قبل از آن چیز، با آن چیز، و بعد از آن چیز دیدم.

اگر این مرحله دوم خداشناسی را در فعالیت‌های فرهنگی و عبادی شخصی و اجتماعی مد نظر نداشته باشیم فعالیت‌های فرهنگی ما به پوچی می‌کشد و کارهایمان بی‌آینده خواهد بود. آری؛ بی‌آینده! چون چیزی آینده دارد که وجود در آن جاری باشد، مثل بدنی که روح در آن جاری است، و تا وقتی این بدن آینده دارد و نمی‌پوسد که روح در آن جاری است، اگر روح رفت این بدن دیگر آینده ندارد و می‌پوسد و می‌گذرد و خلاص می‌شود. چون روح یک حقیقت وجودی است و نه یک مفهوم، و بدن من تا وقتی آینده دارد که در یک ارتباط واقعی با روح و جان من - که جنبه وجودی دارد - مرتبط باشد.

فعالیت‌های فرهنگی هم وقتی آینده دارند که با وجود خدا ارتباط داشته باشند و اگر در حد مفهوم خدا با خدا مرتبط باشند، دائماً از نور وجودی حضرت حق بهره‌مند نمی‌شوند، و لذا بعد از مدتی کوتاه آن فعالیت‌ها هیچ خواهند بود، و این یک قاعده اساسی است و باید همه کارها بر اساس آن ارزیابی شود و بر همین اساس آینده کارها را پیش‌بینی کنیم. این درست نیست که منتظر باشیم ببینیم کارها ثمر می‌دهد یا نه، از ابتدا باید انتهای کار را بشناسیم. ممکن

است بگویید جوانان از فلان برنامه خیلی استقبال کردند، پس خوب است. این نوع ارزیابی‌ها همان ارزیابی‌هایی است که نتیجه‌اش بی‌ثمری است. باید برنامه‌هایی را که نظر به حق دارد و زمینه تجلی انوار الهی خواهد بود طوری شکل دهیم که جوانان استقبال کنند، نه به صرف این که فلان برنامه مورد استقبال جوانان است، به عنوان یک فعالیت فرهنگی، مورد قبول برای ما باشد؛ چرا که در این صورت به‌وهم جوانان جواب داده‌ایم و نه به قلب آن‌ها و نتیجه‌اش هم پر از بی‌ثمری است، من که نباید خودم را صرف هیچی آن‌ها بکنم و کار خود را و آن‌ها را به بی‌آیندگی بکشانم.

این چه جهل است و چه حمق بی‌کران سوختن خود را ز بهر دیگران؟

آفات فعالیت‌های فرهنگی و همی

فعالیتی که باطن ندارد و به عالم قدس مرتبط نیست، ممکن است و هم انسان را بسیار تحریک کند ولی به زودی فرو می‌نشیند، نمونه‌اش بازی فوتبال است، که به گفته‌ی دکتر داوری؛

«امروزه بیش از هر زمانی جهان از و هم پر شده است. گرچه تصور می‌کنیم ما بر او هام غلبه کرده‌ایم و در عصر تکنولوژی و علم، دیگر و هم وجود ندارد، اما جهان ما پر از او هام است. بازی به خودی خود و هم است و ارزش بازی هم در و هم ما اهمیت دارد و گرنه در حقیقت، بازی اهمیت خارجی ندارد. یک توپ فوتبال از یک خط پنج سانتی متری رد شود یا نشود، در زندگی واقعی و حقیقی مردم چه اثری دارد؟ مظفرالدین شاه این را درک کرده بود. هنگامی که او را در پاریس برای تماشای فوتبال برده بودند، پس از اتمام بازی پرسیده بود که این‌ها چند نفر هستند؟ پاسخ داده بودند ۲۲ نفر، گفته بود ۲۱ توپ دیگر بخرید و به آن‌ها بدهید تا همه به دنبال یک توپ ندوند. وی این حرف را خیلی جدی گفته بود، او درک کرده بود که این کار، کاری عبث و بیهوده است. حتی اول انقلاب، یکی از همکاران ما معتقد بود که فوتبال حرام است زیرا کار لغوی است.

اما آیا فوتبال لغو است؟ پس چرا وقتی یک توپ، پنج سانتی متر از یک خط رد می‌شود ۳۰۰ میلیون نفر شادی می‌کنند و یا ۳۰۰ میلیون نفر دیگر گریه می‌کنند؟ ... فوتبال زندگی ماست، اگر فوتبال و هم است - که و هم است - پس جهان ما پر از و هم است. این نمونه بسیار خوبی

است. این کم‌ضررترین وهمی است که در جهان ما وجود دارد، ما چنان به وهم دل‌بسته هستیم که وهم‌ها را تشخیص نمی‌دهیم. تفکر آینده نباید اوهام را کنار بگذارد، بلکه باید بر آنها غالب شود. تفکر می‌تواند بشر را از این غفلت‌ها برهاند.^{۲۹}

حالا شما گرایش جوانان به بازی فوتبال را مقایسه کنید با گرایشی که اکثر همین جوانان به امام حسین علیه السلام و حادثه کربلا دارند، با توجه به این که در حادثه کربلا به گرایش قلب آنها جواب داده می‌شود و انسان را با حقایق باطنی مرتبط می‌کند، آیا نباید ما بیش از پیش فعالیت‌هایی را که باطن دارند جای فعالیت‌های وهمی قرار دهیم تا جوانان ما بی‌آینده نباشند؟ به خصوص وقتی در متون روایی ما روشن می‌کنند که کربلا یک حقیقت باطن دار است، مافوق زمین و زمان، به طوری که داریم حضرت آدم و سایر پیامبران علیهم السلام برای امام حسین علیه السلام گریه کردند. بارها شما بر اساس روایات موجود شنیده‌اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حضرت اباعبدالله علیه السلام زار زار گریه کردند.^{۳۰} این‌ها می‌رساند که کربلا یک حقیقت خارجی دارد که از دست و بازوی حضرت اباعبدالله علیه السلام یعنی فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام ظهور کرد، و کار حسین علیه السلام و اصحاب کربلا ظهور آن حقیقت است، آن حقیقت بازیگرانی می‌خواهد که در نهایت خلوص آن را ظاهر کنند، امام حسین علیه السلام مأمور نمایش آن تمنای الهی است. برای همین حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حسین تو به مقام عظیمی می‌توانی بررسی که شرطش شهادت است «كَانَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ مَرْتَبَةٌ لَا تَنَالُ إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»^{۳۱} نایل نمی‌شود به آن مرتبه‌ای که برای او در نزد خدا در نظر گرفته شده مگر با شهادت. حضرت سیدالشهداء علیه السلام هم با اختیار خود قبول کردند که این نقش را به بهترین نحو به ظهور آورند. مثل این است که به کسی بگویند اگر می‌خواهی به مقام محمود بررسی، باید نماز شب بخوانی، او هم قبول می‌کند و می‌خواند. همچنان که حضرت اباعبدالله علیه السلام، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدند که فرمود: «یا حسین! أُخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا...»^{۳۲} ای حسین! خروج کن که خداوند

۲۹ - نشریه کتاب هفته، شماره ۶۲ شنبه ۲ دی ماه ۱۳۸۵.

۳۰ - «کامل الزیارات»، ص ۶۲.

۳۱ - «کشف الغمه»، ج ۲، ص ۲۰.

۳۲ - «لهوف»، ص ۶۵.

می‌خواهد تو را کشته ببیند. که البته باید متوجه اراده تشریحی الهی در این امر شد، همان طور که خداوند می‌خواهد ما را در راه دفاع از دین شهید فی سبیل الله ببیند، این برای خدا یک خواست تشریحی است و نه تکوینی، و به همین جهت حضرت اباعبدالله علیه السلام با اراده خود تلاش کردند به زیباترین نحو، خواست خدا را عملی سازند.

به هر حال عرضم این بود که کربلا یک حقیقت باطن‌دار است، و لذا آینده دارد و علت این که باطن دارد، همان است که ملاحظه می‌کنید قبل از حضرت آدم علیه السلام، به عنوان یک حقیقت و همچنان در طول تاریخ، زمینه ظهور آن از طریق ارسال رسولان فراهم می‌شود تا آن جا که در ملاقات حضرت موسی علیه السلام، با حضرت خضر علیه السلام ابتدا حضرت خضر علیه السلام روضه حسین علیه السلام و مصیبت‌هایی را که بر آل محمد علیهم السلام وارد می‌آید، می‌خوانند و هر دو گریه می‌کنند،^{۳۳} تا آن جایی که حقیقت کربلا به ظهور زمینی‌اش رسید. مگر در اخبار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، در مسیر حرکت به طرف صفین نداریم که حضرت وقتی به سرزمین کربلا رسیدند همین طور اشاره می‌کردند به جای جای آن سرزمین و در حالی که اشک از محاسن شریفشان جاری بود؛ می‌فرمودند: «هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ طُوبَى لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الْأَحْيَةِ»^{۳۴} این جا محل فرود آمدن شترانشان است، این جا محل فرود آمدن وسایلشان است، این جا محل ریخته شدن خون‌هایشان است. امثال این خبرها نشان می‌دهد که کربلا باطن دارد و لذا کربلا، و هر جریان فرهنگی که باطن داشته باشد می‌ماند و آینده خواهد داشت، و روز به روز هم در دل تاریخ جلو می‌رود تا به ظهور نهایی و آینده کامل و اکمل خود در آخرالزمان برسد. بنابراین اگر جوانان را به کربلا و به طور کلی به فکر و فرهنگ اهل‌البیت علیهم السلام متصل کنیم زندگی آن‌ها زندگی آینده‌داری است و گرفتار و هم و پوچی و بی‌آیندگی نمی‌شوند، ولی اگر در فعالیت‌های فرهنگی و دینی خود این مسئله مهم مد نظر قرار نگیرد، پس از مدتی با بی‌نتیجه‌گی روبه‌رو می‌شویم و یأس و بی‌تفاوتی نسبت به اهداف معنوی در زندگی ظاهر می‌گردد.

۳۳ - «مفاتیح‌الجنان»، اعمال روز عاشورا.

۳۴ - «بحارالانوار»، ج ۴، ص ۲۹۵.

در این جلسه در یک جمع‌بندی می‌توانیم نکات زیر را مدنظر داشته باشیم.

۱- جهت چگونگی ارتباط و جودی با حقایق، صحنه کربلا نمونه خوبی می‌تواند باشد. حضرت اباعبدالله علیه السلام و یاران آن حضرت علیهم السلام سعی کردند از آن طریق ارتباط جان خود را با عالم قدس به نهایت برسانند.

۲- مثال زهیربن قین در رابطه با حضرت امام حسین علیه السلام و مثال مولوی در رابطه با شمس تبریزی گویای این نکته است که ابتدا باید متوجه بود برای ارتباط با حقایق، چیزی بالاتر از ارتباط مفهومی نیاز داریم و لذا وقتی زهیر با حسین علیه السلام و یا مولوی با شمس روبه‌رو شد، خیلی زود گم‌گشته‌شان را پیدا کردند.

۳- چگونه «نیستی، نیستی می‌آورد» و چگونه می‌توان با توجه به مقام امام معصوم از نیستی‌ها به هستی منتقل شد و معنی شناخت امام زمان علیه السلام در این راستا چه نقشی می‌تواند داشته باشد.

۴- رمز‌الرموز شناخت همه چیز در گرو شناختن خداوند است، یعنی شناخت حق به عنوان جودی صرف، بدون هیچ حجاب مفهومی، و برای چنین شناختی، مکتب و فرهنگ خاصی در میان است که همان فرهنگ مطهرون، یعنی فرهنگ اهل‌البیت پیامبر علیه السلام است، زیرا این خانواده بدون آموزش‌های رسمی و حصولی، با وجود حقیقت مرتبط‌اند و این بود که برای روشن شدن این مطلب، موضوع مقام اهل‌البیت علیهم السلام به میان آمد تا از زاویه دیگر فرهنگ ارتباط و جودی با حقایق بررسی شود. به همین جهت هم قرآن ما را به مودت اهل‌البیت علیهم السلام امر فرمود تا راه ارتباط با خداوند از طریق آن فرهنگ گم‌نشود و در حد ارتباط مفهومی و انتزاعی متوقف نگردد.

۵- قرآن مسلمانان را مورد عتاب قرار داده که نسبت به رابطه و جودی مطهرون با حقیقت قرآن، ساده گذشته‌اند و مداهنه کرده‌اند.

۶- با طرح ظلم و جهول بودن انسان، در راستای حمل امانت الهی با وسعت بیشتری نسبت به جلسات قبل معلوم شد چگونه علم برای عالم حجاب می‌شود و او را از مقصد باز می‌دارد.

۷- در موضوع ارتباط با حقایق، عموماً بحثی پیش می‌آید که خلاف عادت عموم مردم است، چون عموماً مردم علم را در حد مفهوم می‌شناسند و لذا باید همچون غربت اهل‌البیت علیهم السلام

۲۶۴.....آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

که مردم فرهنگ آن‌ها را نمی‌شناسند، نگران عمومی نبودن این فکر نباشیم، هر چند باید تلاش کرد موضوع را به گوش اهلس رساند.

۸- نسبت به تفاوت بین فعالیت‌های وهمی که بی‌باطن و در نتیجه بی‌آینده هستند، با فعالیت‌های قدسی که دارای آینده‌اند، باید عمیقاً حساس بود.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه نهم،

از ارتباط با وجودِ خود، تا ارتباط با وجود خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طی جلسات گذشته؛ بحث به این جا رسید که اگر روح انسان با «وجود» یا «هست» ارتباط برقرار کند تحت تأثیر تجلیات «وجود» قرار می‌گیرد، هنر انسان باید این باشد که بتواند با ذات وجود مرتبط شود و حق را به حق بیابد، این جاست که عرض شد «هست، هست می‌آورد». عمده این است که بتوانیم وارد این فرهنگ و این ساحت بشویم و زوایای آن را با دقت بررسی نماییم تا بدون هر گونه حجابی با «وجود» ارتباط برقرار بکنیم، نه با ماهیات و یا چیست‌ها. ماهیات یا چیستی اشیاء حد ذهنی اشیاء است و به اصطلاح فیلسوفان جنبه عدمی آن‌ها است و چیز عدمی نمی‌تواند پرتوافشانی کند. به عنوان مثال نور و دیوار را مقایسه کنید، دیوار نمی‌تواند پرتوافشانی کند و جلوه نازله‌ای از خود را بنمایاند ولی نور این توان را دارد. حال هر وقت می‌خواهید با وجود عالم مرتبط شوید باید متوجه جنبه نوری عالم باشید همین که ما بنای توجه به «وجود» یا «هست» را بگذاریم به راحتی می‌رسیم به این نکته که فقط حقایق هستند که جنبه وجودی دارند و نه ماهیات و مفاهیم، و این جا است که به میدان با برکتی در زندگی پاگذارده ایم.

معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود»

اولین چیزی که می‌توانید به عنوان «هست» یا «وجود» - آزاد از ماهیات - با آن روبه‌رو شوید، هست خودتان است، چون شما فقط هستید، اما نه از آن نظر که در فکرتان هستند، تفکر و تعقل شما نسبت به خودتان، مفهومی است از خودتان، فکر و تعقل نسبت به خودتان خبر از چیستی شما می‌دهد، ولی نظر به خودتان با علم حضوری، وجود شما را به شما قرار متذکر می‌شود و معنی «هست» یا «وجود» را درک می‌کنید. این کار، کار آسان و در عین حال سختی است. سختی آن به این جهت است که همان لحظه که می‌خواهیم با خودمان به علم حضوری ارتباط برقرار کنیم، برداشت فکر و تعقل، از ما و چیستی ما به میان می‌آید و مفهومی که در مورد خود داریم می‌گوید «من» را می‌گوید. باید متوجه باشید آن «من» حصولی «نه من» «من»

است - من دروغین است - من حضوری، من واقعی است، به من حصولی بگویند تو را می‌خواهم چه کار؟ وقتی از منظر علم حصولی از خود بررسی من چه کسی هستم؟ من حصولی مفهومی؛ می‌گویند تو فرزند فلانی هستی، مدرک تو این است و جنسیت تو مرد یا زن است. در حالی که همه این‌ها حلدّ ذهنی من از خودم است و جنبه عدمی دارد و نه جنبه وجودی، یعنی نیست‌های من می‌آیند جای هست من، خود را می‌نمایانند تا عملاً ارتباط خودم را با خود حقیقی که همان من وجودی است، قطع کنند.

توجه داشته باشید؛ اگر از طریق جنبه وجودی خود با «وجود» یا «هست» آشنا نشویم، با جنبه وجودی هیچ چیز و هیچ حقیقتی آشنا نمی‌شویم. روایت فوق‌العاده عجیبی است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ جَاهِلَ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»^۱ مواظب باش به خود جاهل نباشی، زیرا هر کس به خود جاهل بود، به هر علم و معرفتی جاهل است و هیچ چیزی را درست نمی‌شناسد. یعنی انسان با غفلت از شناخت وجودی خود، راه ارتباط صحیح با «وجود» بقیه حقایق را گم می‌کند. اگر انسان نشناسد این خودش چه خودی است، هیچ واقعیتی را نمی‌شناسد؟ مسلم آن خود وجودی، خود واقعی او است، و گرنه شناخت چیستی خودش که پسر فلانی است و اهل فلان شهر است، که نه سخت است و نه مهم، این که انسان بتواند خود را فارغ از هرگونه حجاب چیستی پیدا کند، راهی است غیر از راهی که ماهیت خود و سایر اشیاء را می‌شناسیم، باید جهت جان را تغییر داد و خود را از ماهیت بینی آزاد کرد، تا با خودی روبه‌رو شویم که فقط هست. گفت:

وه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم کی بدانم مرا چنان که منم
شعر فوق؛ شعر بسیار عمیقی است، می‌گویند وقتی با وجود خودم روبه‌رو شوم که چقدر از این چیستی‌ها پاک و جدا هستم، می‌گویم: «کی بدانم مرا چنان که منم» چه موقع و در چه منظر و ساحتی می‌شود خودم را آن طور که هستم بنگرم. این جاست که انسان می‌بیند برای ارتباط با وجود خود باید از چه مرزهایی بگذرد و چگونه به جایی برسد که وجود خود و

وجود حقایق را ماوراء اسم‌ها و رسم‌ها بنگرد و در آن حال قصه انسان چنین می‌شود که به قول مولوی:

حال من اکنون برون از گفتن است آنچه من گویم نه احوال تن است
 کاین حروف واسطه ای یار غار پیش واصل خار باشد، خار خار
 بس بلا و رنج بایست و وقوف تا رهد آن روح صافی از حروف
 پس «بس بلا و رنج بایست و وقوف» باید قلب را وارد مقام وجودی و ذات‌بینی کرد تا روح از اسم‌ها و حرف‌ها آزاد شود و با وجود مرتبط گردد. اگر این نیستی‌ها را نیست بیند، آن طرفش یعنی «هست» رخ می‌نمایاند. وقتی «لا اله» بگوید و جهت دل را از معبودهای دروغین بردارد «إلا الله» برایش ظاهر می‌شود. این موضوع را از طریق شناخت خود می‌توانید تجربه کنید، زیرا جنبه وجودی شما پیش شما حاضر است و می‌توانید از طریق آن جنبه، با خود روبه‌رو شوید، چستی‌هایی مثل جنسیت، مدرک، شهرت و... حجاب ارتباط وجودی با خودتان شده است، حجاب که مرتفع شد، وجود حضوری ما خود را می‌نمایاند.

«الهیها» حجاب «الله» است، «الله» هست، حجاب او که برطرف شد، حضرت «الله» خود را به عنوان نور کمال مطلق می‌نمایاند و انسان از انوار معنوی و جامع آن کمال مطلق بهره‌مند می‌شود. گفت:

گفتم فراغ تا کی، گفتا که تا تو هستی گفتم نفس همین است، گفتا سخن همان است
 یعنی جنبه نظر به ماهیت خودمان است که موجب فراغ و جدایی از محبوب جانمان می‌شود. این همان توجه به من حصولی و استقلالی است، زیرا من وجودی، تجلی آن وجود مطلق است و چیزی جز عین ربط به وجود مطلق نیست، من انسان تمام وجودش همان اتصال به باطنش است.

در مباحث قبل روشن شد که چیزی که باطن دارد در مقام بقاء است و دارای آینده می‌باشد، و لذا ما را گرفتار پوچی و بی‌آیندگی نمی‌کند، پس با توجه «وجودی» به «من یا نفس» خودتان است که می‌توانید بدون پوچی و پوسیدگی، همچنان زندگی کنید و در عین بقاء، در آینده حاضر باشید. از طرفی هم ممکن است به «من یا نفس» خود با نگاه حصولی

بنگریم، در آن صورت با یک مفهوم ذهنی مستقل از عالم وجود روبه‌رو می‌شویم، بدون هیچ بقایی و بدون هیچ حضوری در آینده، معلوم است که بودن با این «من» دوم پوچی و افسردگی به بار می‌آورد. نظر به «من» دوم مثل نظر به آن صد عدد سطل آب ذهنی است که در عین خیلی بودن، هیچ نیست، چون از آب ذهنی رطوبت و تری حاصل نمی‌شود.

برکات نظر بر قیامت حاضر

وقتی ما به طور حضوری در قرآن تدبّر می‌کنیم، قرآنی که موجب دل‌آگاهی و مرگ آگاهی و خشیت می‌شود، ما را به حضور در معاد می‌برد. این بستگی به منظر ما دارد که از منظر وجودی و حضوری به قرآن بنگریم و با تهذیب عقل و نفس، سعی کنیم آن حضور را حفظ نماییم، یا از منظر علم حصولی از حرف‌ها و معانی آن مطلع شویم؟ شاید در عالم وجود هیچ توجهی بهتر از توجه به معاد موجب فکر و ذکر وجودی نگردد، معادی که همین حالا به عنوان یک واقعیت متعالی می‌تواند در منظر ما باشد. همان معادی که وقتی پیامبر ﷺ به معراج رفتند با آن روبه‌رو شدند، دیدند عده‌ای از فرشته‌ها در حال ساختن قصرهایی هستند، ولی گاهی می‌ایستند و سپس دوباره شروع می‌کنند به ساختن. گفتند: ای برادرم جبرائیل این‌ها چرا گاهی کار می‌کنند و گاهی می‌ایستند. جبرائیل علیه السلام عرض کرد: مصالح نمی‌رسد. پرسیدند مصالح این‌ها چیست؟ اذکاری را عرض کرد که همان اذکار تسبیحات اربعه است^۲ که در کتاب «معاد، بازگشت به جدی‌ترین زندگی» مورد بحث قرار گرفت. این روایت می‌رساند همین الآن که شما در زندگی زمینی کار می‌کنید با نفس خود و به جهت وسعت آن در معاد خود حاضرید و وجود مقدس پیامبر ﷺ در معراج، همین حالا آن معادی را که بعداً ما با آن روبه‌رو می‌شویم دیدند، به همین جهت هم حضرت می‌فرماید: «الآن قیامتی قائم»^۳ همین حالا قیامت من قائم است. به قول مولوی:

پس محمد صد قیامت بود نقد ز آن که حلّ شد در فنایش حل و عقد

۲ - «بحار الانوار»، ج ۱۸، ص ۴۰۹.

۳ - «شرح مقدمه قیصری»، سید جلال‌الدین آشتیانی، ص ۷۱.

زاده ثانی است احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان
 زو قیامت را همی پرسیده‌اند کای قیامت تا قیامت راه چند
 بازبان حال می‌گفتی بسی که زمحشر حشر را پرسد کسی؟
 پس قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

عرضم این جاست که از چه منظری اگر به قرآن نگاه شود همین حالا با قیامتی که هم‌اکنون موجود است مرتبط می‌شویم و روح ما آزاد از محدودیت‌های ماهیات، با آن حقیقت متعالی مرتبط می‌گردد و ترس آگاهی و خشیت در ما ظاهر می‌شود؟ این رؤیت با علم حصولی به قیامت، محقق نمی‌شود، اتفاقاً هر چه بیشتر با علم حصولی به قرآن نزدیک شویم، بیشتر از جنبه ذکر بودن قرآن، دور می‌شویم. اگر کسی توانست منظر جان خود را در این چنین قیامتی قرار دهد که هم‌اکنون هست، دائماً به جای نگاه حصولی، نگاه «وجودی» خود را به کار می‌اندازد و آینده‌دارترین کارها را انجام می‌دهد و به کلی نطفه پوچی را در زندگی خود می‌خشکاند. چون در مباحث قبلی روشن شد اعمالی که بی‌باطن باشند بی‌آینده‌اند، حال وقتی متوجه باشیم قیامت به عنوان یک واقعیتِ حقیقی و حاضر، هم‌اکنون باطن اعمال ما را تشکیل می‌دهد و هم محل ظهور آینده اعمال ما است، در نتیجه توجه به قیامت در کارها، به اعمال انسان، باطنی و وسعتی به وسعت ابدیت می‌دهد.

حساب کنید وقتی با نظر به قیامتِ حضوریِ حقیقی و حاضر وارد کارها شدیم، چنین منظری چه اندازه در نجات از پوچی‌ها، در حال حاضر و در آینده مؤثر است. به همین جهت شما در دعاها قیامت را به عنوان یک واقعیت، یعنی یک حق، در منظر خود قرار می‌دهید و می‌گویید: «أَشْهَدُ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ ... وَ النُّشُورَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ حَقٌّ آتِيَةٌ...»^۴ هم‌اکنون می‌نگرم و مشاهده می‌کنم که مرگ حق و واقع است - هر چند من هنوز به آن نرسیده‌ام - نشور و قیامت حق و واقع است - هر چند من به آن نرسیده‌ام - باید به مرور از مفاهیم و تعلقات خارج شوم تا با آن حقیقتِ مسلم روبه‌رو گردم. مثل این که می‌گویید خداوند حق است، یعنی یک واقعیت

متعالی است و هر اندازه خود را از حجاب‌ها آزاد کنیم بهتر متوجه حقانیت و حضور او می‌شویم.

اتصال هست‌ها به هست مطلق

اگر با آن «مَن» بی‌رنگ و بی‌نشان روبه‌رو گردید می‌بینید عجب! چقدر آن «مَن» به نحوی دقیق، به حق وصل است. پس اگر شما به هست‌ها برسید می‌بینید چه اندازه هست‌ها عین اتصال به هستی مطلق اند، اساساً در عالم وجود انفکاک‌ی نیست، به همین جهت اهل دل می‌گویند اگر کسی چیزی را در عالم، استقلال‌ی دید، هنوز در شرک است. عالم یک دریا وجود است با ظهورات مختلف، و برای ارتباط با «وجود»، از طریق توجه به وجود خود، می‌توان ره صد ساله را یک شبه طی کرد.

در راستای ارتباط با «وجود» با نظر به «وجود خود» شروع می‌کنیم تا آرام آرام با رفع حجاب‌های علم حصولی، هر کس متوجه شود فقط هست، در واقع هستی پیش شماسست، این که شما ببینید، همان «هست» است. در بحث‌های آشتی با خدا،^۵ باب این موضوع باز شده است و از طریق سلبی روشن شد تو فقط هستی، بقیه‌ات نیستی است، سواد تو، جنسیت تو، محله تو، همه و همه نیستی است.

گفت: «ای عجباً من چه کسم؟» شما باید کسی خود را در بی‌کسی پیدا کنید. به گفته مولوی:

من کسی در ناکسی دریافتم پس کسی در ناکسی دریافتم^۶
از طریق نظر به هست خود می‌توانید با «هست» آشنا شوید، در آن صورت آرام آرام از عدم‌ها آزاد و با هست مطلق مرتبط می‌شوید و دیگر روشن می‌شود همه چیز از اوست و جهان سراسر او را می‌نمایاند. در نتیجه در رویارویی با عالم، یک لحظه از ارتباط با آن هست مطلق غافل نمی‌شوید و هیچ چیز نمی‌تواند حجاب بین شما و حضرت حق بگردد. خداوند به

۵ - کتاب «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین» از همین مولف.

۶ - «مثنوی»، دفتر اول ص ۷۹.

پیامبر ﷺ وحی فرمود که: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۷ ای رسول من، تو در خلق و خوی عظیمی هستی. پیامبر ﷺ بدون آن که یک لحظه به خود بنگرند عرضه داشتند: «رَبَّانِي رَبِّي أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ قَالَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛ پروردگار من، چهل سال مرا تربیت کرده است، حالا می فرماید تو در خلق عظیم هستی، و نیز فرمودند: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي»^۸. پروردگارم مرا تربیت کرد، پس چه نیکو تربیت کرد. در واقع حضرت دارند می گویند من در راستای رسیدن به خلق عظیم، من هیچی نیستم! این اندازه برای خود نفی شده اند، نتیجه این نوع نگاه، آن ارتباطی شد که تمام حرکات و سکنات حضرت را اراده حق در برگرفت، آیه آمد: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»^۹؛ ای پیامبر! آنگاه که تو نیزه می انداختی، تو نبودی که نیزه می انداختی، خدا بود که نیزه و تیر می انداخت. این مقام مهمی است و صاحب اصلی آن پیامبر ﷺ است ولی بالأخره این راه بسته نیست، وقتی برای ما باز می شود که اول هست خود را و هست عالم را پیدا کنیم. حالا اگر انسان «هست» را پیدا کرد تماماً هر هستی را وصل به هست مطلق می بیند. این یعنی یافتن باطنی ترین باطن ها، و باقی ترین باقی ها، و آینده دارترین آینده ها.

غفلت از هست مطلق مساوی است با زندگی در عدم. و با ورود به عالم بندگی حیات باطنی باقی آینده دار برای انسان حاصل می شود، چون وقتی بندگی خود را پیدا کردید عملاً هست خودت را که عین ربط به هست مطلق است و بدون ارتباط با او هیچ هیچ است، پیدا کرده و این راه، راه بزرگی است، هر چند برای ورود به آن در ابتدای امر باید ریاضت قلبی کشید و جهت جان را از ماهیات به «وجود» سیر داد. ولی آن همتی که روی بقیه کارهای عبادی می گذاریم اگر بر روی این روش بگذاریم نتیجه بسیار بهتری می گیریم، همان طور که ائمه علیهم السلام بهترین نتیجه را گرفتند.^{۱۰} به هر حال با نظر به هست خود از طریق قلب، به مقام کشف هست هستی مطلق نایل می شوید، و برای روشن شدن برکت این روش به بی ثمری روش مقابل

۷ - سوره قلم، آیه ۴.

۸ - «بحار الأنوار»، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

۹ - سوره انفال، آیه ۱۷.

۱۰ - «الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أُلْبَغُ مِنْ إِتْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ» حرکت به جانب خدا با دل ها در رساندن انسان

به مقصد، رسا تر است از رنج بردن و به زحمت انداختن اعضا و جوارح به وسیله اعمال (بحار الأنوار، ج ۷، ص: ۳۶۴).

آن توجه بفرمایید که بایزید در مورد آن گفت: «علم شما، علم مرده‌ای است که از مرده‌ها می‌گیرید» چون مفاهیم به واقع نسبت به «وجود حقایق» مرده‌اند، همان طور که «مفهوم تری» نسبت به تری آب موجود در خارج مرده است، «مفهوم تری»، «تر» نیست، و ما مفاهیم را از ماهیات می‌گیریم که آن‌ها هم جنبه‌های عدمی اشیاء هستند و در واقع مرده‌اند، پس علم مرده را از مرده‌ها گرفتیم.

کسی از مرده علم آموخت؟ هرگز ز خاکستر چراغ افروخت؟ هرگز

امام علیؑ و ایصال الی المطلوب

با مقدماتی که در این چند جلسه اخیر طرح شد دوباره به آیه ۳۵ سوره یونس که در جلسه دوم باب توجه به آن باز شد، برمی‌گردیم تا ملاحظه فرمایید راه رسیدن به حقایق را چگونه جلوی پای ما می‌گذارد. این آیه از آیاتی است که ائمه علیهم‌السلام برای اثبات حقانیت خود بدان احتجاج می‌کردند. می‌فرماید:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى»^{۱۱}

آیا کسی که به حق هدایت می‌کند شایسته است که از او تبعیت شود، یا کسی که هدایت نمی‌کند مگر این که هدایتش کنند.

ملاحظه فرمودید که این آیه دو موضوع را روبه‌روی هم قرار داده که کار را خیلی دقیق می‌کند، وقتی از شما می‌پرسند از عالم پیروی کنیم یا از جاهل؟ جواب ساده است، اما در این آیه می‌خواهند افق فکری ما را متوجه چیزی بالاتر از این‌ها بکنند و لذا می‌پرسد آیا از کسی پیروی کنیم که راهی نمی‌شناسد مگر این که او را راهنمایی کنند، یا از کسی که «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» به حق هدایت می‌کند؟ در این سؤال می‌خواهند ما را متوجه دو نوع علم بکنند. مسلم شما در جواب خواهید گفت از کسی که به سوی حق هدایت می‌کند باید پیروی کرد. ولی جریانی را روبه‌روی آن قرار می‌دهد که انسان جاهلی نیست، بلکه کسی است که هدایت نیافته مگر به واسطه هدایت غیر. معلوم است که سؤال کننده از طریق استفهام، همیشه یک طرف

جمله را نفی می‌کند، مثل این که می‌پرسیم: «حسن درس خواند یا نخواند؟» یا می‌پرسیم؛ «حسن درس را شروع کرده یا هنوز مغرور به خود است؟» پس طرف دوم جمله این است که اگر بخواهد درس بخواند باید مغرور به خود نباشد. در قسمت اول آیه هدایت به حق را بدون هیچ قیدی آورده و مسلم است که در این حالت پیروی از کسی که به حق هدایت می‌کند لازم و ضروری است. حالا مقابل این جمله کسی است که به حق هدایت نمی‌کند. بنابراین استفاده می‌شود «کسی که هدایت به حق نیافته است مگر به واسطه هدایت غیر، هدایت به حق نمی‌کند» و نیز چون در مقابل جمله «کسی که خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت غیر»، کسی است که هدایت ذاتی یافته است، پس نتیجه‌اش این می‌شود که کسی که به حق هدایت کند کسی است که ذاتاً هدایت یافته و علمش لدنی و حضوری است.

از طرفی ارائه طریق و خبردادن از آدرس حقایق، آن هم به صورت مفهومی، از هر کسی ساخته است، چه امام باشد و چه امام نباشد و چه ذاتاً به حقایق راه یافته باشد، و چه از طریق غیر هدایت یافته باشد. پس مراد آیه از هدایت به حق، به معنی ایصال به مطلوب است و این می‌رساند تنها راهی که انسان بتواند با حقایق تماس بگیرد راهی است که اهل بیت علیهم‌السلام ارائه می‌دهند و لذا حضرت باقر علیه‌السلام در مورد آیه فوق فرمودند: «آن کسی که به حق هدایت می‌کند محمد و آل او هستند...»^{۱۲} و حضرت سجاد علیه‌السلام در مورد آیه فوق فرمودند: «نَزَلْتُ فِيهَا»^{۱۳} آیه درباره ما نازل شده است. چون این‌ها با خود حق مرتبط‌اند و نه با مفهوم حق. فرهنگی که حق را می‌یابد می‌تواند از همان طریق، جان بقیه را در مقامی قرار دهد که حق‌بین شوند. همان فرهنگی که در آن فرهنگ علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»^{۱۴} من هیچ چیز را ندیدم الا این که قبل از آن چیز، با آن چیز، و بعد از آن چیز، خدا را دیدم. ممکن است بپرسید: یا علی! پس دیگر چه موقع آن چیز را می‌بینید؟ جواب این است همه چیز جلوات حضرت «الله» است. امام خمینی رحمة الله عليه در کتاب «مصباح الهدایه»

۱۲ - «بحار الانوار»، ج ۹، ص ۲۱۳.

۱۳ - «بحار الانوار»، ج ۲۴، ص ۱۴۷.

۱۴ - «مفتاح الفلاح»، ص ۳۶۸.

می‌فرماید: حضرت علی علیه السلام به جایی رسیده که اسم «الله» را در همه چیز می‌بیند و چون اسم «الله» جامع اسماء الهی است این مقام خیلی مقام بالایی است، و این فرق می‌کند که شما چیزی را مظهر اسمی از اسماء الهی ببینید، ممکن است شما بگویید من هم در فصل بهار اسم لطیف حق را می‌بینم، اسم لطیف حق کجا؟ اسم «الله» کجا؟ اسم «الله» جامع اسمای الهی است.

شرایط ظهور حضرت بقیة الله علیه السلام

وقتی طبق آیه ۳۵ سوره یونس علیه السلام معنی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام روشن شد، جایگاه امام زمان علیه السلام در عالم روشن می‌شود و این که مردم باید با انتظار خود منتظر چه فکر و فرهنگی باشند، و این که چرا امام زمان علیه السلام غایب اند همه روشن می‌گردد، آیا آن غیبت به جهت آن نیست که فکر و فرهنگ آن حضرت غایب است و طریقت فکر حضرت در جامعه اسلامی گم شده است؟^{۱۵} تاریخ مفهوم زدگی، تاریخ غیبت امام زمان علیه السلام است، وقتی «وجود» منکشف گشت، ظهور حضرت شروع می‌شود. آری؛ رسیدن به طریقتِ تفکر حضوری بدون مقدمات تفکر حصولی ممکن نیست، ولی آن مقدمات در حدّ مقدمه باید باشند و مقصد چیز دیگری است، به گفته حافظ:

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز دل چو آینه در زنگ ظلام اندازد
همان‌طور که در روز باید به کسب و کار پرداخت و در شب مشغول عبادت شد و اگر عبادات شبانه را بخواهیم در روز انجام دهیم نتیجه لازم را نمی‌گیریم، قبل از طی مقدمات علوم حصولی اگر بخواهیم با وجود مرتبط شویم، آینه دل را در زنگ کدورت گرفتار می‌کنیم، ولی وقتی مقدمات طی شد و آرام آرام نور طریقتِ وجودی و حضوری به صحنه جان آمد، باید دیگر همه زندگی تحت تأثیر آن قرار گیرد که گفت:

آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
عده‌ای انتقاد می‌کنند که چرا از طریق اهل بیت بخواهیم به خدا برسیم، چرا مستقلاً و بدون مدد اهل بیت علیهم السلام به خدا نرسیم؟! در جوابشان می‌گوییم؛ آیا کسی از شما از آن طریقی که ادعا

می‌کنید به خدا رسیده است، یا با یک خدای مفهومی و انتزاعی به سر می‌برد؟ اهل بیت علیهم‌السلام تجسم عینی راه رسیدن به «وجود» خدا هستند و مسلم طبق قاعده «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لِأَبَدٍ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ»^{۱۶} هر کس بخواهد این راه را طی کند باید از طریق کسانی باشد که بالذات در مقام هدایت الهی قرار گرفته‌اند. ما متهم هستیم که خدا را رها کرده‌ایم و ائمه علیهم‌السلام را گرفته‌ایم، اتفاقاً ما چون می‌دانیم جز این راه، هیچ راهی «الی الحق» نیست، دامن آن ذوات مقدس را گرفته‌ایم. حرف ما به مخالفان این است که شما بگویید به کجا رسیده‌اید؟ به حق رسیدید یا به یک مجموعه مفاهیم؟ وقتی این موضوع به خوبی روشن شد، می‌بینید که چرا دنیا از پوچی پر است، حتی در مذهبی‌ها و مسلمانانی که از راه و روش اهل بیت علیهم‌السلام جدا شدند. حضرت صادق علیه‌السلام به دو نفر از یارانشان فرمودند: «شَرْقًا وَ غَرْبًا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَاحِبًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ». ^{۱۷} به شرق روید، به غرب روید، علم صحیحی نمی‌یابید مگر آن چه از ما اهل بیت علیهم‌السلام صادر شود. حضرت که در این فرمایش نمی‌خواهند خودشان را مطرح کنند بلکه بر خود واجب می‌دانند از حقیقت بزرگی پرده بردارند.

عبور از فلسفه یا نفی فلسفه

لازم است همین جا گله خود را به عرض عزیزانی که اصرار بر پشت کردن کلی به فلسفه دارند عرض کنم، اینان گویا متوجه نیستند پرسش از «خودآگاهی» همواره با فلسفه و با جواب‌های فلسفی به میان می‌آید و اگر پرسش‌های فلسفی به میان نیاید بشر به راحتی در مرحله خودآگاهی و بعد از آن دل‌آگاهی وارد نمی‌شود. هنر آن نیست که با فلسفه قهر کنیم، هنر آن است که در عین علم به فلسفه و توجه به مفاهیم عالم وجود، از آن بگذریم و در آن متوقف نشویم. با دقت در تفکر بزرگان فلسفه متوجه می‌شویم چون این بزرگان جایگاه فلسفه را می‌شناختند به خوبی توانستند از مفاهیم و ماهیات عبور کنند و به حقایق و وجود سیر نمایند. آیا امثال ملاصدرا، امام خمینی و علامه طباطبائی «رحمة الله عليهم» با آن همه دقت و غور در فلسفه در

۱۶ - به مقدمه بحث برهان صدیقین از کتاب «از برهان تا عرفان» از همین مولف رجوع فرمایید.

۱۷ - «الکافی»، ج ۱، ص ۳۹۹.

مفاهیم متوقف شده‌اند؟ یا این که تمام حرفشان این است که مواظب باشید مفاهیم فریب‌تان ندهد، اتفاقاً جمله مشهور جناب صدرالمتهلین «رحمة الله عليه» که می‌گوید: «المعرفة بذر المشاهدة»^{۱۸} یعنی معرفت به حقایق، بذری است برای مشاهده خود حقایق. این مطلب را روشن می‌کند که او افق تفکر فلسفی را تا ارتباط با حقایق وجودی سیر می‌دهد. می‌گوید: اگر بتوانیم در مسیر حکمت متعالیه، به حقایق معرفت بیاییم، معرفت به حقایق شروع ارتباط با خود حقایق است، ولی اگر به بهانه دوری از فلسفه، عقل و اندیشه را تا فهم حقایق جلو نبریم، برای همیشه از ارتباط با عالم حقایق، خود را محروم کرده‌ایم و خود را در محدوده مفاهیم و محسوسات و اعتبارات نگه داشته‌ایم.

حرف ما تا حالا این بود که فلسفه قدرت ایجاد خوف اجلال و ترس آگاهی و مرگ آگاهی را در انسان نمی‌تواند به وجود آورد و خشیت از مراتب خوف اجلال و ترس آگاهی است و این را باید از حکمت اُنسی و قرآن و با روش و فرهنگ ائمه علیهم السلام به دست آورد. ولی این به معنی مخالفت با فلسفه نیست، که مخالفت با فلسفه و شعار جدایی نقل از عقل، هزار برابر از مفهوم زدگی بدتر است، چون تحجر اشعری‌گری و طالبانی‌گری را در جامعه به وجود می‌آورد که به امید خلوص، خود را در توهمات قشری‌گری متوقف کرده‌اند،^{۱۹} تا جایی که امثال علامه طباطبائی و امام خمینی «رحمة الله علیهما» و امثال آن‌ها را تا حد کفر و فسق رجم می‌کنند.

روش حقیقی رفتن از فلسفه به حکمت و از حکمت به قرآن، از طریق فلسفه است، و این با تفکر یعنی با رفتن به تاریخ فلسفه ممکن است و نه با رها کردن فلسفه، با تذکر و تفکر در فلسفه، می‌توان از فلسفه گذشت. باید متوجه بود و اصالت را به تفکر فلسفی نداد. اتفاقاً آن‌ها که از فلسفه خبر ندارند بیشتر از دیگران گرفتار فلسفه‌اند، به علاوه فلسفه زدگی بهتر از علم زدگی و حس زدگی است. سیر حکمی می‌تواند گذرگاه خوبی از علم حصولی به علم حضوری باشد و تفکیک تعقل فلسفی از امور دیگر چاره کار نیست. هنر آن است که ما فکر و

۱۸ - «اسفار اربعه»، ملاصدرا، ج ۹، ص ۱۲۳.

۱۹ - به کتاب «منزلت عقل در هندسه معرفت دینی» از آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی» رجوع شود.

فرهنگی را دنبال کنیم که ما را به حکمت قدسی اهل بیت علیهم السلام رجوع دهد که با سراسر وجودشان اشاره به خدا و توحید دارند. چون انسانِ موحدِ کامل، توحید متعین است و سیرِ حکمی، ما را به حُبِّ به آن ذوات مقدس می‌کشانند که موضوع آن در سلسله مباحث «مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام» تا حدی مطرح شد. علت این امر هم روشن است، سیرِ حکمی می‌تواند گذرگاه خوبی باشد، چون اهل بیت علیهم السلام هیچ چیز از خود ندارند، کسی که خودش در صحنه نیست، وجودش انگشت اشاره به حق است. و این به خودی خود مقام بسیار مهمی است که انسان بتواند سراسر وجود خود را نمایش توحید الهی قرار دهد و مصداق صفت «عَبْدُهُ» بشود، حق بر قلب آن‌ها تجلی کامل نموده و آن‌ها به کلی خودی و منیت را فراموش کرده‌اند، همان چیزی که حافظ از خدا تقاضا می‌کند و می‌گوید:

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوخته‌گان را تو بگو باد ببر
ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا گویا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

توبه از نظر به خود، شرط حضور

هرچه خداوند به قلب انسان بیشتر تجلی کند خانه منیت انسان بیشتر ویران می‌شود و خداوند این قاعده را با متلاشی کردن کوه به حضرت موسی علیه السلام نشان داد، قرآن می‌فرماید:

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ
انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ
مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ».^{۲۰}

و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد پروردگارا! خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم، فرمود هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش بر کوه جلوه نمود کوه را متلاشی کرد و موسی بی‌هوش و مدهوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد گفت: خدایا! تو منزهی، به درگاهت توبه کردم و من از نخستین مؤمنانم.

حضرت حق خواستند بگویند به همان اندازه که من بر کوه تجلی کنم، کوه از منیت خود متلاشی می‌شود و لذا در راستای همان تجلی بود که «خَرَّ مُوسَى صَعِقاً» موسی عليه السلام از هوشیاری و خودیت خود خارج شد و دیگر برای او منیتی نماند و لذا وقتی حضرت موسی عليه السلام بعد از محو، به صحو و هوشیاری آمد، دیگر آن موسای قبلی نبود و به حق موجود شد و نه به خود، از آن بودن قبلی خود توبه کرد و عرضه داشت: «تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» از آن «مَن» قبلی توبه کردم و به تو ایمان آوردم، زیرا وقتی بخواهم بنده تو باشم باید ذره‌ای از خودی من در میان نباشد، تا تماماً انگشت اشاره به حق باشم. این است معنی نفی هستی و نفی انانیت خود، در مقابل تجلی نور حق که در موردش گفته‌اند:

پیش شیری آهویی مدهوش شد هستی اش در هست او روپوش شد

این که گفته می‌شود اهل البیت علیهم السلام نمایش توحیدند به همین معنی است که عرض شد و ما باید حکمتی را دنبال کنیم که ما را متوجه این ذوات مقدس کند که توحید مجسم‌اند و از طریق آن ذوات مقدسه، متوجه خدای وجودی و حضوری شویم که این مقصد اصلی ما و عامل نجات کامل از پوچی است.

با توجه به نکات فوق باید عزیزان متوجه باشند انسان تا از خودش آزاد نشود هرگز با «وجود» حقایق نمی‌تواند مرتبط باشد و قرآن در راستای همین قاعده می‌فرماید:

«لَكِنَّ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا»^{۲۱} چون پدران کفار و خود آن‌ها

تلاش در نفی منیت خود نداشتند و با انواع متاع‌های دنیایی همواره جواب نفس اماره خود را دادند، انسان‌های پوچ و بی‌ثمری شدند. بعد از تذکر چند نکته در ادامه می‌فرماید:

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا

فِي أَنفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا»^{۲۲}

آن‌هایی که به قیامت و لقاء ما معتقد نیستند، بدون آن که بخواهند منیت خود را نفی کنند، در نهایت کبر و سرکشی، انتظار ارتباط با خدا و ملائکه و حقایق قدسی را دارند در حالی که؛

۲۱ - سوره فرقان، آیه ۱۸.

۲۲ - سوره فرقان، آیه ۲۱.

«يَوْمَ يَرُونَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا»^{۲۳}

وقتی ملائکه برای آن‌ها تجلی می‌کند، کوه انانیت آن‌ها به کلی متلاشی می‌شود و برای این‌هایی که تمام وجود خود را همین وجود دنیایی می‌دانند بسیار آزار دهنده است. ولی در هر حال وقتی خود را آماده چنین ارتباطی نکرده باشند چون با سیر به قیامت هیچ‌گونه شخصیتی که توان ارتباط با عالم قدس را به نحو وجودی داشته باشد با خود نبرده‌اند با پوچی و پراکندگی روبه‌رو می‌شوند و لذا فرمود:

«وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا»^{۲۴}

و بر کارهایی که کرده‌اند می‌پردازیم و آن را چون گردی پراکنده می‌سازیم. چنانچه عنایت فرمودید ابتدا در مورد این‌ها فرمود: «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا»^{۲۵} آن‌هایی که امیدی به لقاء خداوند ندارند می‌گویند چرا برای ما ملائکه نازل نمی‌شوند و یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم. خداوند این افراد را چنین وصف می‌کند که از طرفی امید لقاء ما را در مرتبه وجودی و غیبی ندارند و از طرفی در اوج کبر و سرکشی طلب رؤیت خداوند و ملائکه را به صورت حسّی دارند. خداوند در این آیه می‌خواهد بفهماند برای امیدواری به لقاء الهی و لقاء حقایق عالم قدس راه کار و برنامه‌ای خاص نیاز است که این‌ها در راستای آن راه و آن برنامه یک قدم هم برنداشته‌اند. این‌ها تصور صحیحی از لقاء حقایق قدسی ندارند و از طرفی با همان تصور باطل خود می‌خواهند خدا و ملائکه را ببینند در حالی که این‌ها روحیه کبر دارند، و خودشان را می‌خواهند ببینند. در ادامه دارد «فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا» عمل آن‌ها را چون گرد پراکنده قرار می‌دهیم، چون هیچ هستی قابل توجهی برای خود و زندگی خود ایجاد نکرده‌اند. از طریق امثال آیات فوق ابتدا «نیست‌ها» را و جایگاه آن‌ها را از طریق قرآن درعالم بشناسید، آن وقت دعوت قرآن به «هستی»، بسیار مؤثر و کارساز خواهد بود، قرآن مکرر

۲۳ - سوره فرقان، آیه ۲۲.

۲۴ - سوره فرقان، آیه ۲۳.

۲۵ - سوره فرقان، آیه ۲۱.

می‌فرماید: اگر خارج از ایمان به خدا و ملائکه و قیامت زندگی کنید، با پوچی روبه‌رو می‌گردید و با خلأی روبه‌رو می‌شوید که بسیار آزاردهنده است و بعد از ده‌ها سال که با پوچی و خلأ به سر بردیم، دست‌هایمان از ارتباط با حقیقت خالی می‌ماند.

پوچی و عذاب قیامت

خالی‌بودن جان‌ها از حقایق در روز قیامت بسیار عذاب‌آور است، چون جای خالی و خلأ آن از بین نرفته و وجود دارد، و انسان آن خلأ را به صورت علم حضوری احساس می‌کند. همان‌طور که اگر مثلاً الآن پوست دست شما بریده شود در آن حال احساس درد دارید، این احساس درد به جهت آن است که نفس شما عدم اتصال سلول‌ها را به صورت علم حضوری احساس می‌کند. درست است که هنگام بریده‌شدن پوست دست، چیزی به دست شما اضافه نشد ولی اتصال بین سلول‌ها از بین رفت و نفس، خلأ این اتصال را در دست شما احساس کرد. در همین رابطه است که می‌گویند: خدا عذاب نمی‌دهد بلکه فیضش را می‌گیرد و احساس حضوری خلأ آن فیض، عذاب است، با همان صورت‌های خاص قیامتی‌اش. همان‌طور که با احساس جای خالی اتصال بین سلول‌های دست، به واقع درد پدیدار شد.

ملاحظه می‌فرمایید که علم به عدم اتصال بین سلول‌ها به نحو حصولی نیست بلکه به نحو حضوری و وجودی است و لذا احساس سوختن به وجود می‌آید، و واقعاً در قیامت هم خود سوختن در صحنه است، چون احساس عدم کمال در آن عالم، وجودی و حضوری است. پس موضوع آزاردهندگی خلأهایی که انسان با آن روبه‌رو می‌شود، به جهت عدم سیر به سوی حقایق از طریق قلبی و وجودی، مسأله‌ای است که هر چه به قیامت نزدیک‌تر شویم بیشتر آزاردهنده خواهد بود و این است که باید با دقت کامل تلاش کنیم طوری نباشد که خدای ناکرده یک عمر با «نیست‌ها» زندگی کنیم، و گرنه در قیامت صورت نیست‌های آزاردهنده برای ما جلوه می‌کنند و از هست محروم می‌شویم. همواره باید متذکر باشیم که انتهای یک زندگی که سراسر آن به سربردن با نیست‌ها است، به کجا ختم می‌شود، تا ببینیم چرا باید با خود حقیقت و با بود حقیقت ارتباط داشته باشیم. گفت:

دور می‌بینی سراب و می‌دوی عاشق آن بینش خود می‌شوی

یعنی یک چیزی برای خودت ساخته‌ای و دنبالش می‌دوی، بعد که چیزی نمی‌یابی و خسته می‌شوی و حضور آن صورت ذهنی در ذهن شما تمام می‌شود، می‌گویی چرا چیزی به دستمان نیامد. مگر از اول به دنبال چیز واقعی و وجودی بودی که حالا انتظار داری به چیزی برسی؟ از ابتدا به دنبال اعتباریات ساخته ذهن خود دودیدیم و معلوم است که حالا نباید با چیزی که وجود خارجی داشته باشد روبه‌رو شویم. روی این نکته باید خیلی فکر کنید تا از ابتدا در انتخاب موضوع‌هایی که باید دل را متوجه آن‌ها کرد، حساس شویم و لاقلاً عدم موفقیت‌های خودمان را درست تحلیل کنیم، تا وقتی به ما گفتند:

صد انداختی تیر و هر صد خطا است اگر هوشمندی یک اندازه و راست بفهمیم از چه زاویه‌ای دارند ما را متذکر می‌کنند.

علت سرخوردگی جوانان

عزیزان من، قراردادهای بشر که نمی‌تواند جای سنت‌های الهی قرار گیرد، سنن الهی بر اساس ملاک و قواعدی است که آن قواعد واقعی و وجودی هستند و نه خیالی و ذهنی، و آن دستورات و تکالیف ریشه در واقعیات قدسی دارند، به همین جهت با انجام آن‌ها ما به عالم قدس وصل می‌شویم. وقتی ما طوری نماز را تعریف کردیم که گویا نماز یک امری است که حضرت حق آن را اعتبار کرده است، بدون آن که ریشه در حقیقت داشته باشد. این جا است که انتظار داریم بدون انجام آن اعتبار، بتوانیم به مقامی از مقامات قدسی برسیم، بعد می‌گوییم چرا جوانان نسبت به دستورات دین حساسیت لازم را ندارند. در حالی که ما راه درست را به آن‌ها نشان نداده‌ایم تا بتوانند با روش‌های منطبق با فرهنگ امامان معصوم علیهم‌السلام بعد از مدتی با حقایق متصل به دستورات دین، مرتبط شوند و با انوار عالم قدسی به سر برند. آری ممکن است با چند جمله احساساتی و تحریک‌کننده فعلاً آن‌ها را وارد فعالیت‌های دینی کنیم ولی آیا آن‌ها در این نوع دینداری پایدار می‌مانند؟ گفت:

ز ابتدای کار آخر را ببین تا نباشی تو پیشیمان یوم دین
عاقلان خود نوحه‌ها پیشین کنند جاهلان آخر به سر برمی‌زنند

اگر فعلاً توانستیم جوانان را به مراسم اعتکاف و احیاء شب‌های قدر، بیاوریم فکر نکنید این‌ها می‌مانند، این‌ها اگر به شعف واقعی نرسند، و بعد از توجه عقل به حقایق، قلبشان نور آن حقایق را احساس نکند و از آن بهره‌مند نشود، نمی‌مانند. تجربه‌ی شرایط تاریخی گذشته برای ما راهنمای خوبی است، چقدر از جوانان در ابتدای انقلاب و یا در دوران دفاع مقدس آمدند ولی چون در زندگی بعد از جنگ نتوانستند با روش درست بهره‌کافی از دین‌داری خود بگیرند، رفتند، تازه همین‌طور بی‌سر و صدا هم نرفتند بلکه با روحیه سرخورده و معترض رفتند. بعد می‌گوییم چرا بقیه جوانان حرف‌های ما را نمی‌شنوند. با این حرف‌ها که خودمان را هیچ کرده‌ایم تازه می‌خواهیم بقیه را هم هیچی کنیم و آن‌ها هم بیانند هیچ شوند! البته این درد دل‌ها برای آن است که سعی کنیم در ورود به عالم «هست‌ها» نهایت سعی و تلاش خود را بکنیم. آیا نمی‌بینید پیرمردان و پیرزنانی را که چون در دوران استحکام عقاید، وارد ارتباط و جودی با حقایق نشده‌اند چه اندازه احساس تنهایی می‌کنند؟ هیچ‌گونه «وقت» و «حضور» ندارند، در حالی که بعضی از آن‌ها که راه ارتباط با حقایق را شناخته‌اند پیری خود را چه زیبا می‌گذرانند. خداوند به ما توفیق دهد که اول؛ مزه‌ی دین‌داری را بچشیم و بعد بچشانیم.

از کجا آغاز کنیم؟

ابتدا باید روشن شود چه چیزهایی حقیقتاً فعالیت فرهنگی نیست و نیز متوجه باشیم بعضی از فعالیت‌های فرهنگی و عبادات به خودی خود حجاب ارتباط با حقیقت‌اند. پس از این مرحله، مرحله‌ی دوم کار، به جهت ماهیت مخصوصش بسیار ساده و سهل محقق می‌شود. همان‌طور که قبلاً عرض شد مثل این که وقتی ابتدا ما شیشه را پاک کردیم، مرحله‌ی بعد که تجلی نور خورشید در اطاق است به راحتی انجام می‌گیرد. یا همان‌طور که برای ارتباط با حقیقت فرهنگی کربلا لازم است اول بفهمیم کربلا چه چیزهایی نیست و خود را از حجاب‌های پیش ساخته آزاد کنیم، بعد حضرت اباعبدالله علیه السلام که تجسم بالفعل فطرت هر انسانی است، خود را و نور کربلایی خود را بر جان ما می‌نمایاند، وقتی بفهمیم حقیقت چه چیزهایی نیست و بعد جهت قلب را به سوی حقیقت بیندازیم، به خوبی احساس می‌کنیم از انوار عالیه آن برخوردار می‌شویم. آری؛ وقتی خواستیم راه را شروع کنیم، ابتدا با ضعف‌ها

روبه‌رو می‌شویم، ولی اگر مسیر را درست انتخاب کنیم، آرام‌آرام ضعف‌ها برطرف و حقیقت جلوه‌گر می‌شود. عمده درست دیدن مقصد و درست طی کردن راه است.

شروع نگاه قیامتی به خود

طریقه معرفت نفس مسلّم یکی از راه‌هایی است که انسان را به مقاصد «وجودی» می‌رساند، چون همان‌طور که قبلاً عرض شد در روش معرفت نفس با هست یا وجود خود مرتبط می‌شویم و راه ارتباط با وجود را با دقت و زوایای خاصش می‌شناسیم. بنده در اوایل انقلاب شنیدم که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» به کسانی که می‌خواهند وارد عرفان شوند مطالعه جلد هشتم و نهم اسفار ملاصدرا «رحمة الله علیه» را توصیه می‌کنند، و بعد متوجه شدم با توجه به موضوع نفس و معاد در دو جلد مذکور، آن پیشنهاد، بسیار سازنده است. درست است که مطالعه آن‌ها مقداری وقت می‌برد ولی کار پرنتیجه‌ای است. در راستای همان توصیه، آن دو جلد تحت عنوان «معرفت النفس و الحشر» ترجمه شد، چون حشر هم یعنی شرایط ارتباط با حقیقت خود بدون هرگونه حجابی. در روز قیامت آن چنان شرایط ارتباط «وجودی» با خودمان فراهم می‌شود که ندا می‌آید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»؛^{۲۶} کتاب جان خود را بخوان، که در چنین روز و شرایطی خودت بدون هیچ حجابی برای ارزیابی خودت کافی هستی. در واقع می‌فرماید: خودت، خودت را نگاه کن و چون هیچ مانع ذهنی و خارجی در میان نیست، آن قدر شرایط آماده است که به واقع یک خودشناسی کامل صورت می‌گیرد، که دیگر خودمان را خیلی خوب می‌توانیم بشناسیم و ارزیابی کنیم و نسبت به خود نظر دهیم. بنابراین اگر ما توانستیم در این دنیا خودشناسی را درست شروع کنیم عملاً یک نحوه نگاه قیامتی به خود را شروع کرده‌ایم و به واقع قیامت خود را شروع نموده‌ایم و به مقصد اصلی که ارتباط با وجود حقایق است، و نه با مفهوم حقایق، دست می‌یابیم، البته این به شرطی است که وقتی می‌خواهیم خودشناسی و معادشناسی کنیم دوباره از منظر علم حصولی وارد موضوع نشویم و خدای ناکرده وجودی‌ترین وجود نزدیک به خود را، که خودمان باشیم، از طریق علم

حصولی به آن، از خود بیگانه نکنیم، و با هر چه مطالعه بیشتر در آن، از آن دورتر شویم. آری؛ به شرطی که با منظر وجودی به خود و به معاد، یعنی به شرایط هر چه بیشتر وجودی عالم و آدم، بنگریم، در آن صورت نتایج بحث فوق‌العاده است و به تمام آنچه از اول بحث تا حال عرض کرده‌ام ان شاء الله خواهیم رسید، و به شرایط تازه‌ای وارد می‌شویم که مولوی در رابطه با آن می‌گوید:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پا ینده شدم
حرف ما این است که «وجود» که به معنی مطلق آن، حضرت حق است و در جلوات خود از طریق متون مقدس مثل قرآن و روایات، با جان انسان‌ها گفتگو می‌کند و بر انسان آشکار می‌شود،^{۲۷} تا انسان را با حقیقت عالم قدس ارتباط دهد و انسان را به جنبه وجودی آن حقایق آگاه سازد، مگر این که انسان فکر و فرهنگ ارتباط با متون مقدس را نشناسد و مقهور علم حصولی باشد.

تفاوت فرهنگ شیعه با تفکر وهابی‌گری

شاید مباحثی که گذشت توانسته باشد منظر ما را به سوی «وجود» معطوف کند و روشن شود روش صحیح برای ارتباط با وجود حقایق، روش اهل بیت علیهم‌السلام است، و این را کسی می‌فهمد که متوجه باشد بحث دین، بحث کشف حقایق است و نه اطلاع از آن‌ها. با توجه به نکات گذشته عرض می‌کنم فرق وهابی‌گری و تشیع در همین نوع توجه به توحید است که شیعه در منظر توحید حضور است و آن دیگری مطلقاً در نگاه حصولی و انتزاعی متوقف است. در منظر توحید حضور و وجودی، موحد بر اساس تشکیک وجود، مظاهر وجود را می‌فهمد و سعی می‌کند قلب خود را به نحو وجودی به آن حقایق متصل گرداند، و نه تنها از این طریق در حال او هیچ شرکی به وجود نمی‌آید بلکه آن مظاهر وجودی، عامل اتصال انسان موحد به احد خواهند بود. ولی در توحید مفهومی انسان به چیزی نرسیده است که بخواهد آن

۲۷- از امام صادق علیه‌السلام نقل است که حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (لا يبصرون)»:

(شرح فصوص خوارزمی، ج ۱، ص ۱۶۶) خداوند در کلامش برای بندگان تجلی نموده و لکن آن‌ها نمی‌دانند یا نمی‌بینند.

را در مظاهرش تجربه کند، چون به کلی در ارتباط با یک مفهوم انتزاعی به سر می برد و مسلم هیچ چیز نمی تواند مظهر «مفهوم» وجود مطلق باشد و لذا در عین این که هرگز با وجود خدا مرتبط نیست، از ارتباط با مظاهر جمال حضرت الله نیز محروم است و عجیب که منکر چنین مظاهری نیز هست و مخالف خود را متهم به شرک می کند. گفت:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
و آنکه این کار ندانست در انکار بماند

آنچه قرآن به عنوان شرک مطرح می کند و ما را از آن برحذر می دارد، توجه به چیزهایی است که ما را از خدا جدا می کنند و به خود مشغول می سازند. می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ»؛^{۲۸} عده ای از مردم بدون توجه به خدا و در عرض خدا، چیزهایی را همتای خدا می گیرند و در حدّ خدا دوست می دارند و می پرستند. این عمل کجا و آنچه شیعه نسبت به امامان علیهم السلام در نظر دارد، کجا! ما امامان را بنده های خالص خدا می دانیم که متذکر حضرت رب العالمین هستند و نمایش اسماء الهی اند، و اشاره به حضرت حق دارند.

قرآن در آیه دیگر می فرماید: «قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛^{۲۹} بگو ای پیامبر! آیا جدای از خدا، چیزهایی را می پرستید که نه نفعی به شما می دهند و نه ضرری به شما می رسانند، در حالی که خداوند سمیع و علیم است. آری؛ این کار که انسان چیزهایی را در عرض خدا قرار می دهد، شرک است، ولی آیا شیعه نسبت به امامان علیهم السلام چنین برخوردی دارد و به آنها «مِن دُونِ اللَّهِ» نظر دارد و یا چون متوجه است حقیقت مظاهری دارد، از طریق توجه به آن مظاهر متذکر حقیقت می شود؟ شیعه امامان را به عنوان انسان های کاملی که مظهر اسم «الله» هستند می نگرد، و آنها را آینه نمایش جمال الهی می داند و از این طریق خداشناسی خود را در حدّ علم به مفهوم خدا متوقف نمی کند، بلکه با وجود خداوند و تمام مظاهر وجودی اسماء الهی مرتبط می گردد و از پرتو انوار وجود الهی

۲۸ - سوره بقره، آیه ۱۶۵.

۲۹ - سوره مائده، آیه ۷۶.

آن‌ها بهره‌مند می‌شود. لذا حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «نَحْنُ وَاللَّهُ أَسْمَاءُ الْحُسْنَى...»؛^{۳۰} به خدا سوگند ما اهل بیت، اسماء حسناى الهی هستیم. پس در واقع نه تنها نظر به اهل‌البيت علیهم السلام شرک نیست، بلکه توجه به راهی است که ما را با «وجود» خدا مرتبط می‌کند. خداوند خطاب به مشرکین می‌فرماید: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ»^{۳۱} بگو چه کسی از آن کس که به غیر خدا، کس دیگر را می‌خواند گمراه‌تر است، در حالی که آن هیچ جوابی به تقاضای او تا قیامت نمی‌دهد، و از تقاضایی که از آن می‌شود غافل است.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید قرآن می‌فرماید؛ مشرکین به چیزی امید بسته‌اند که آن «مِنْ دُونِ اللَّهِ» است و جدای از خدا است، در حالی که شیعه؛ ائمه علیهم السلام را مظاهر اسماء الهی می‌شناسد و هیچ‌گونه استقلال و جدایی برای آن‌ها قائل نیست، ولی در عین حال متوجه است آن‌ها مظاهر متعین حق هستند و راه ارتباط وجودی با خدا می‌باشند.

در همین راستا حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «التَّسْبِيحَ» وَ «التَّهْلِيلَ» وَ «التَّكْبِيرَ»».^{۳۲} صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدای عز و جل برابر با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» است. یعنی وقتی نظر جان را به پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام انداختی آن‌ها را تجسم و تعین تسبیح حق و سبحان‌اللهی پروردگار می‌بینی و به عظمت حضرت رب پی می‌بری و نیز آن‌ها را نمایش یگانگی خدا می‌بینی که چگونه با تجلی توحید الهی بر جان آن‌ها، سراسر وجودشان در زیر نور یگانگی حق، به یگانگی و جامعیت رسیده، و نیز آن‌ها را نمایش کبریایی حق می‌یابی. این به یک اعتبار همان سخنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره خود فرمودند: «وَمَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»^{۳۳} هر کس مرا ببیند حق را دیده است.

۳۰ - «تفسیر عیاشی»، ج ۲، ص ۴۲.

۳۱ - «سوره احقاف»، آیه ۵.

۳۲ - «أمالی صدوق»، ص ۷۳، المجلس السابع عشر.

۳۳ - شرح دعای صباح، ص ۳۵.

شیطان، عامل غفلت از ملکوت اعمال

رسیدیم به این نکته که تنها فعالیت فرهنگی معنی دار، آن نوع فعالیتی است که راه اتصال به حق را با همه مظاهرش بشناسد، و روشن شد مشکل بی ثمر شدن فعالیت‌ها، وصل نبودن به حق و به مظاهر او است. اولین ضرری که شیطان به من و شما می‌زند، ضرر محروم شدن از کشف حقایق دین است. می‌گوید خیلی خوب وضو بگیر و مواظب هم باش یک وقت وضویت باطل نشود، ولی نمی‌گذارد به بالاتر از وضو که جنبه ملکوتی آن است منتقل شویم. مرحوم ملکی تبریزی «رحمة الله علیه» در کتاب شریف «اسرار الصلوة» می‌گوید: خود این نقشه شیطان است که انسان را مشغول ظاهر نماز می‌کند، و از سیر به سوی ملکوت آن باز می‌دارد. بنا شد این اعمال و اذکار دریچه ورود به عالم قدس باشد، و در آن صورت است که نماز برکات خود را می‌نماید. اگر نماز دریچه دیدار حقایق شد بسیار دوست‌داشتنی است، به همین جهت رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»^{۳۴} نور چشم مرا در نماز قرار داده‌اند، نگفت: «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي الصَّلَاةِ»، نور چشم من نماز است، بلکه فرمود: «فِي الصَّلَاةِ» یعنی چیزی در این نماز است که آن نور چشم من است. طبق آیه‌ای که می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»^{۳۵} نماز به پا دار برای یاد من. پس در نماز یاد خدا هست و لذا پیامبر ﷺ می‌فرماید: آنچه در نماز هست - که همان یاد خدا است - نور چشم من است. پس نمازی نماز است که انسان به دنبال مقصد و مقصودی باشد فوق ظاهر آن. آری؛ اگر درست وضو نگیرید، ورودتان به نماز درست نیست، اما اگر صرفاً مشغول وضو شدید و وضو را به صورت مقدمات و دریچه نگاه به حقایق قدسی در نظر نگرفتید، آنچه در نماز است را نمی‌یابید تا چشم شما به آن روشن شود.

فاصله «علم» تا «یقین»

اهل سلوک می‌فرمایند: یک هجرت «وسطی» داریم و یک هجرت «کبری»، هجرت وسطی آن است که ما اخلاقمان را عوض کنیم و از صفات رذیله به سوی صفات فاضله

۳۴ - «الکافی»، ج ۵، ص ۳۲۱.

۳۵ - سوره طه، آیه ۱۴.

هجرت نماییم، و در نتیجه این هجرت انسان دیگر جهنمی نخواهد بود، چون از صفات جهنمیان فاصله می‌گیرد، ولی در هجرت کبری نه تنها اخلاق عوض می‌گردد، بلکه منظرمان نیز عوض می‌شود و لذا نه تنها جهنمی نخواهیم بود بلکه جهنم را هم می‌بینیم. خداوند در همین رابطه می‌فرماید: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ»^{۳۶} نه چنین است که خود را گرفتار کثرات کنید، اگر به علم الیقین برسید، جهنم را می‌بینید و علم به جهنم از حالت مفهومی به حالت عینی و شهودی در می‌آید. ما برای ارتباط با حقایق عالم، علم یقینی می‌خواهیم، تا از طریق نور علم الیقین به سوی عین الیقین سیر کنیم.

قرآن می‌فرماید: شما باید نسبت به حقایق عالم و از جمله معاد و بهشت و جهنم علم یقینی داشته باشید. یعنی اولاً: علم شما علم به حقایق باشد و نه علم به موضوعات واهی و اعتباری، ثانیاً: آن علم، علمی باشد که موجب ارتباط با حقایق گردد و به عبارت دیگر موجب ایجاد عین الیقین باشد که آن عبارت است از اتحاد وجودی با حقایق عالم. لذا بعد از آن که فرمود: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» اگر علم یقین داشته باشید جهنم را می‌بینید در ادامه می‌فرماید: «ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» سپس حتماً آن جهنم را به عین الیقین می‌بینید، در این حالت نه تنها آتش جهنم را به عین الیقین می‌بینید بلکه انجام هر گناهی موجب می‌شود که خود را در آتش جهنم حس کنید، یک وقت انسان می‌بیند که گناه کردن چقدر بد است، ولی یک وقت آتش انجام گناه را حس می‌کند، که این حالت یک مرتبه بالاتر از «علم الیقین» است در همین رابطه مولوی می‌گوید:

خود هنر دان دیدن آتش عیان نی گپ «دَلَّ عَلَى النَّارِ دُخَانٌ»

یعنی دود را دلیل بر آتش دانستن، هنر نیست، این یک گپ عادی است، هنر آن است که خود آتش را ببینی. باید چند قدم جلوتر بیایی و به جای این که از معلول متوجه علت شوی، خود علت را ببینی، لذا گله می‌کند که:

جز به مصنوعی ندیدی صانعی بر قیاس اقترانی قانعی؟

می‌فزاید در وسایط فلسفی از دلایل باز بر عکسش صفی
اگر فیلسوف با واسطه دلایل می‌خواهد به حقایق پی برد، آن کس که دل خود را صاف
کرد، با خود حقایق مرتبط می‌شود.

گر دخان او را دلیل آتش است بی‌دخان ما را در آن آتش خوش است
اگر عقل فلسفی از طریق دود با مفهوم آتش مرتبط می‌شود، ما بی‌واسطه مفهوم با خود
آتش مرتبط هستیم و نور و گرما می‌گیریم.

خود هنردان دیدن آتش عیان نی‌گپ «دلّ علی النار دخان»^{۳۷}
اگر ما برنامه‌هایمان را با حساب تنظیم کنیم و در صدد تربیت قلب برآیم و به هجرت
کبری فکر کنیم و حتی بعد از شصت سال هم نتیجه بگیریم، باز برنده این مسیر هستیم. هجرت
کبری همان است که در موردش فرمود:

دردی که به افسانه شنیدم همه از خلق از علم به عین آمد و از گوش به آغوش
دیگر صرف شنیدن خبر حقایق در میان نیست، بلکه در آغوش گرفتن آن‌ها پیش آمده
است. یکی از رفقا برای کارهای فرهنگی می‌فرمود: «آقا یک برنامه آمپی سیلینی به ما بدهید که
زود نتیجه بگیریم، این توصیه‌های شما ممکن است خیلی دراز مدت نتیجه بدهد». بنده به ایشان
عرض کردم آیا می‌خواهید بالأخره نتیجه بگیرید یا هرگز نتیجه نگیرید؟ چرا نگران آن نیستیم
که با این برنامه‌های غیر اصولی هرگز نتیجه نگیریم؟ هیچ راهی نیست که بدون هجرت کبری
بتوانیم جهنم‌بین شویم. یک وقت است شما بنا دارید اخلاقتان خوب شود، این کار ارزشمندی
است ولی آن چنان نیست که برای به‌دست آوردن آن لازم باشد به کلی ساحت و مرتبه خود
را تغییر دهید، ولی یک وقت بناست با هجرت کبری، وجودتان اصلاً خوبی شود و اساساً یک
آدم دیگری باشید با افق دیگر. به گفته مولوی:

چون تو شیرین از شکر باشی، بُود
چون شکر گردی ز بسیاری وفا
کان شکر گاهی ز تو غایب شود
پس شکر کی از شکر گردد جدا

آری؛ تا کی بخواهیم با شکر، شیرین باشیم و همواره محتاج شکر؟ باید شکر شد و همواره شیرین ماند. باید طوری شویم که در آن حالت عین رؤیت حق شویم. این همان نکته‌ای است که ملاصدرا «رحمة الله علیه» گفت باید از سنگی که طلا گرفته‌اند به سنگی تبدیل شویم که دیگر طلا شده است، در این حالت وارد «عین الیقین» می‌شوید و یک نحوه اتحاد با حقایق عالم پیدا می‌کنید. آری؛ برای آن که سنگ وجود شما طلا شود حوصله و صبر و استمرار نیاز است، و راه دیگری نیست. در مراحل اولیه، نفس اماره انسان می‌خواهد به نامحرم نگاه کند، ولی چون آن را گناه می‌داند، نگاه نمی‌کند ولی اگر بنا گذاشت سلوک قلبی خود را ادامه دهد به جایی می‌رسد که اصلاً روحش از این گناه آزار می‌بیند و سخت از این گونه اعمال متنفر است و روحش عین درک حقانیت دستورات دین می‌شود.

سیر از علم به معلوم

همیشه جریان‌های اصیل، قلیل هستند چنانچه می‌فرماید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»^{۳۸} بسیار کم‌اند آن‌هایی که به جای دیدن نعمت، منعم را ببینند، یا می‌فرماید: «فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا»^{۳۹} ایمان نیاوردند به معنی واقعی ایمان، مگر عده کمی و یا فرمود: «وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا»^{۴۰} آن‌ها یاد خدا نبودند مگر عده کمی، و از همه مهم‌تر می‌فرماید: «كَمْ مِّنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»^{۴۱} عموماً یک عده کمی هستند که فرهنگ‌ها را عوض می‌کنند و بر فرهنگ و راه اصیل پایداری کرده معادلات و مناسبات فرهنگی را متحول می‌نمایند، آن افراد که عزم بلندتر و حرف اساسی‌تر دارند، راه و رسم بقیه را تحت تاثیر خود قرار می‌دهند، هر چند چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کربلا تنهای تنها باشند.

بنای شما آن باشد که ابتدا خود و سپس بقیه افراد را به ایمان برسانید نه فقط در حد اسلام متوقف کنید، آن وقت ملاحظه می‌فرمایید که در چه راه پر برکتی قدم گذاشته‌اید و در آن

۳۸- سوره سباء، آیه ۱۳.

۳۹- سوره نساء، آیه ۱۵۵.

۴۰- سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۴۱- سوره بقره، آیه ۲۴۹.

صورت است که افراد مزه اسلام را با قلبشان می‌چشند و دیگر محال است در دینداری کوتاه بیایند و شرایط ظلمانی دوران بتواند آن‌ها را از مسیرشان باز دارد. وقتی عمر بن‌عاص نزد نجاشی پادشاه حبشه رفته بود تا بر ضد مسلمانانی که به آن‌جا هجرت کرده بودند سعایت کند. نجاشی سؤالی از عمرو کرد، او نفهمید که پادشاه چه منظوری از این سؤال دارد، از او پرسید: از این افرادی که مسلمان می‌شوند، تا حال شده است بعد از مدتی پشیمان شوند و از دین خود برگردند؟ عمرو گفت: نه آقا بسیار سمج‌اند، نه تنها با تشویق و تطمیع بر نمی‌گردند حتی اگر آن‌ها را بکشی هم بر نمی‌گردند. نجاشی متوجه شد پس این دین با دل‌ها کار می‌کند نه با وهم و یا منافع دنیایی. اگر شما چیزی را برای خودتان دوست داشته باشید، وقتی دیدید حفظ آن چیز جانتان را به خطر می‌اندازد، می‌گویید نخواستیم، اما اگر چیزی باشد که از تن‌تان هم مهم‌تر است، و در واقع اصل جانتان همان چیز است، وقتی مورد تهدید قرار گرفت حاضرید برای حفظ آن کشته هم بشوید.

نجاشی از جواب عمرو فهمید دینداری مسلمانان از مقوله قلب و فطرت است و اتفاقاً آن را به عنوان یک ارزش قلمداد نمود. پس ملاحظه کردید که وقتی در دینداری به ایمان رسیدیم، به راحتی با آن تنفس می‌کنیم و دیگر تن ما چیزی نیست که بخواهد در مقابل دین ما مانع باشد. عمده آن است که تلاش کنیم از علم به معلوم برسیم و وارد وادی ایمان شویم، گفت:

یک حمله مردانه مستانه نمودیم از علم رهیدیم و به معلوم رسیدیم
یک همّت بلند می‌طلبد که قانع نشویم از پشت حجابِ مفاهیم فقط بدانیم حقایقی هست، بلکه با یک همّت مردانه مستانه جهت جان را از «مفهوم» به «حقیقت» تغییر دهیم و هزینه‌های آن را که پایدار نگه‌داشتن قلب در محضر حق است، و تزکیه‌های لازم آن، به جان بخریم. شهدا با همین فرهنگ بود که ره صدساله را یک شبه طی کردند و چون در هوای حضور بیشتر بودند راحت توانستند آن انتخاب زیبا را در آن برهه از تاریخ انجام دهند و آن‌هایی هم که در همان راستا حرکت کردند ولی شهید نشدند، جهت خوبی را خداوند برایشان نمایاند، حالا توانستند استفاده کنند یا نه، متفاوت بودند.

شناخت «نیستی»ها، اولین قدم

بعد از دفاع مقدس هشت‌ساله بعضی از رفقایى که از جبهه فارغ شده بودند، می‌پرسیدند چه کتابی بخوانیم؟ به آن‌ها عرض کردم این که جهت قلب شما به این طرف افتاده است خودش هدیه جبهه است اگر نتوانید آن را نهادینه کنید از دستتان می‌رود، عین این توصیه به اُسرا هم وقتی از اسارت برگشتند، شد، که در حال حاضر خداوند درِ بچهٔ غیب را به روی قلبتان باز کرده است، فعلاً قلب شما حقایق را تا حدی می‌شناسد، باید آن را در قلب خود نهادینه کنید.

ما در روش‌های فرهنگی از پایین حرکت می‌کنیم تا به بالا برسیم، اما گاهی برای جوانان بسیجی حاضر در جبهه جنگِ حق علیه باطل، از بالا شروع می‌شد و چیزهای خیلی خوبی را می‌یافتند، و لذا جذبه‌ای بسیار نورانی نصیب آن‌ها می‌شد، بعد باید می‌رفتند آن را با معرفت بیشتر و مواظبت از خطورات قلب، نهادینه می‌کردند. به همان رفیقمان عرض شد، این که می‌گویی چه کتابی بخوانم و چه کتابی نخوانم؟ این طلب و تمنا، هدیه جبهه است. خدا یک نوری به شما داده است، که آن نور تو را به این جا می‌کشاند، اگر درست برنامه‌ریزی کنی به جایی می‌رسی که ان‌شاءالله در محضر قرآن و روایات قرار می‌گیری و در یک حالت حضوری پایدار وارد معارف قدسی می‌شوی. متأسفانه بعضی از رفقا نفهمیدند این کشش به سوی مطالعهٔ عمیق، یک هدیه الهی است و باید از آن استقبال کرد. این قضیه رزمندگان بود که عموماً با آن‌ها از بالا برخورد می‌شد، ولی من و شما باید از پایین شروع کنیم، باید ابتدا عدم‌ها را بشناسیم، عدم‌ها را که شناختیم همان طور که عرض کردم با انصراف دادن قلب از آن‌ها «هست»ها خود به خود نمایان می‌شوند و در نتیجه جذبه شروع می‌گردد و این تازه اول کار است. به نظر بنده تمام جلسات بحث قرآن و نهج‌البلاغه و امثال آن‌ها، توجه به هست‌ها است، شما با قرآن قرار بگذارید که وقتی قرآن می‌خوانید به شما بگوید هست‌ها چیست، نیست‌ها چیست، به خوبی به شما خواهد گفت: عزیزم! تمام فرهنگ فرعونى با آن همه شکوه از جمله نیست‌ها است، تمام حرکات حضرت موسی علیه السلام با آن همه سادگی و غربت، از جمله هست‌ها است، این اولین قدم است، بعد هم قرآن می‌گوید: دست را به من بده تا با «هست»ها تو را متحد کنم.

ملاقات با ملائکه

ممکن است شما بگویید: آیا امکان دارد ما هم به جایی برسیم که با ملائکه ارتباط داشته باشیم؟ متون دینی به ما وعده داده است، آری ممکن است؛ امام صادق علیه السلام می فرماید:

«يَا ابْنَ جُنْدَبٍ! لَوْ أَنَّ شِيعَتَنَا اسْتَقَامُوا لَصَافَحَتْهُمْ الْمَلَائِكَةُ وَ لَأَظْلَهُمُ الْغَمَامُ وَ لَأَشْرُقُوا نَهَاراً وَ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ لَمَّا سَأَلُوا اللَّهَ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُمْ»^{۴۲}

ای پسر جندب! اگر شیعیان ما پایدار می ماندند، هر آینه ملائکه با ایشان مصافحه می کردند و به یقین ابرها بر آنها سایه می انداختند و همانند روز، درخشان و نورافشان بودند، و هر آینه نعمت و روزی خود را از بالا و پایین (آسمان و زمین) دریافت می نمودند و هیچ چیزی از خدا درخواست نمی نمودند مگر آن که عطایشان می فرمود.

معنای اولیه مصافحه ملائکه با شیعیان این است که نور ملک به قلب انسان می خورد و یکی از معانی نهایی اش این است که ملک را می بیند. این راه صعودی، دارای مرتبه است. حتماً قضیه ملاقات فرشته‌ای را که سراغ علامه طباطبایی رحمة الله علیه آمده است در کتاب مهرتابان مطالعه فرموده‌اید که علامه رحمة الله علیه می فرماید: آیت الله قاضی رحمة الله علیه به ایشان می گویند این روزها یک فرشته یا حوری به سراغتان می آید توجهی به او نکنید. چون در سلوک این قاعده هست که:

هر چه در این راه نشانت دهند گریز نستانی به از آنت دهند

علامه طباطبایی رحمة الله علیه می فرماید: آن حوری آمد و بنا به توصیه استادم به او توجهی نکردم و ناراحت شد و رفت، که بحث آن مفصل است. منظورم این است که اگر بر مراقبه خود پایدار بمانیم آنچه به صورت علم است، به صورت عین در می آید و قصه ما و شما می شود قصه همان‌هایی که گفتند: «از علم رهیدیم و به معلوم رسیدیم»، و ان شاء الله به لطف خدا عقایدمان صورت فعلیت به خود می گیرد. وقتی با فعلیت و وجود حقایق مرتبط شویم حداقل نتیجه‌اش این است که دیگر در این دنیا حوصله‌مان سر نمی‌رود، چون بالأخره یک

بویی، یک نسیمی از آن عالم به قلب ما می‌خورد و می‌توانیم با آن به‌سر ببریم و صاحب «وقت» باشیم. این که می‌بینید بعضی‌ها نیم‌ساعت که تنها باشند آن‌چنان عرصه برایشان تنگ می‌شود که می‌خواهند یقه خودشان را پاره کنند، ولی برعکس؛ بعضی‌ها ده ساعت هم که تنها باشند، گویا تنهایی برایشان معنی ندارد، به این جهت است که گروه دوم از یک جایی تغذیه می‌شوند، حتی ممکن است خودش نداند علت آن آرامش چیست. بسیاری از اُسرا در هنگام اسارت نوری از انوار حقایق معنوی به قلبشان می‌خورد. نقل می‌کردند که ما اصلاً نمی‌فهمیدیم در اسارتیم، یک حالی داشتیم، ولی حالا که آمده‌ایم ایران احساس می‌کنیم عجب احوالی بود. آری اگر راه ارتباط با خداوند باز شد و قلب به صحنه آمد، و خود را محدود به علم حصولی نکردیم، دیگر نَفَس کشیدن انسان هم در پرتو ارتباط با عالم معنی رنگ و لعاب دیگری دارد. در آن حالت فکر عین شهود، و زندگی عین سلوک الی الله می‌شود.

تفکری که عین سلوک است

سؤال: آیا خود این جلسات و مباحث یک نوع مشغول شدن به مفاهیم نیست؟
 جواب: بله خود این صحبت‌ها هم از جهتی تماشاگری است، در حالی که در دینداری به جای تماشاگری، بازیگری باید مقصد و مقصود باشد، منتها بازیگری برای نظر به حقایق، راه و رسمی دارد که آگاهی از آن راه و رسم لازم است، گفت:

آن جهان و راهش را پیدا بدی کم کسی یک لحظه در این جا بدی
 پس معلوم است هنوز راه پیدا نشده است که این جا هستیم. ولی به هر حال اگر مشغول جلسات ممتد شدیم و وارد ارتباط وجودی با عالم قدس نگشتیم، حاصل کار همان مفهوم‌گرایی صرف است که عرض شد پوچی و بی‌برکتی به بار می‌آورد، اگر فقط آدرس داشته باشید فایده ندارد. آری بعضی از علوم هست که خودش یک نحوه سلوک است مثل مباحث معرفت‌النفس و یا مباحث معاد، البته به شرطی که آن علوم به نحو حضوری و قلبی ارائه شود و انسان را به درون خود و عالم غیب و قیامت سیر دهد، اگر با قرآن و روایات درست برخورد شود چنین نقشی دارند.

علمی که می‌گوید لایه‌ها و حجاب‌های بین خود و حقیقت را پس بزن و خودت را درست ببین، علمی است که عین سلوک است. این نوع معرفت خود به خود ما را وارد عالم معنی می‌کند، و آن فکری هم که در روایات توصیه شده است این چنین است، در واقع آن علم نظر کردن به حقایق الهیه است. چنانچه رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

«فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ وَ لَا يَنَالُ مُنْزِلَةَ التَّفَكُّرِ إِلَّا مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِنُورِ الْمَعْرِفَةِ وَ التَّوْحِيدِ»^{۴۳}

یک ساعت فکر بهتر از یک سال عبادت است و کسی به مقام و منزلت تفکر نمی‌رسد مگر آن که خداوند او را به نور معرفت و توحید مخصوص کرده باشد.

اگر با دقت زیاد به این روایت توجه فرمائید نکته ارزشمندی را مطرح می‌کند و آن این که کسی وارد وادی تفکر نمی‌شود و نمی‌تواند وارد آن نوع تفکر شود که یک ساعت آن بهتر از یک سال عبادت است، مگر این که خداوند او را به نور معرفت و توحید مخصوص گرداند، معلوم است که نور معرفت و توحید مورد نظر، معرفت حضوری است و آن تفکر، تفکری است که سیر به سوی حقایق است. مثل وقتی شما به نحو حضوری به نفس خود نظر دارید و در خود سیر می‌کنید. چنانچه ملاحظه فرمایید، همین روایت به خودی خود ما را متذکر می‌کند که به کجا نظر کنیم. و به همین جهت گفته می‌شود تدبّر در سخنان معصوم علیه السلام به خودی خود عبادت است. بعضی‌ها تصور می‌کنند باید روایت بخوانند تا بعد کاری بکنند، در حالی که صرف تدبّر در روایات یک نحوه سیر است. آیت‌الله بهجت رحمته الله تعالی فرموده بودند روزی یک روایت بخوانید، بعد از یک سال ببینید چقدر فرق کرده‌اید. چون روایات نوری دارد که انسان را در یک حالت حضوری، با حقایق عالم مرتبط می‌کند. روایت خواندن فرق می‌کند با کتاب خواندن، روی این اساس می‌توان گفت تدبّر در قرآن و روایات یک نحوه عمل قلبی است. جنس فرهنگ اهل البیت علیهم السلام این است، چون خودشان با نظر به حقایق غیبی سخن می‌گویند و لذا سخنانشان هم یک نحوه نظر به حقایق را در انسان ایجاد می‌کند و تفکر در این نوع متون، عین سلوک است.

چگونگی ارتباط با قرآن و روایات

سؤال: اولاً: چرا در بسیاری موارد این حالت سیر و تفکر که می‌فرمایید در ما ایجاد نمی‌شود؟ ثانیاً: چرا با خواندن کتاب احساس می‌کنیم بیشتر استفاده می‌کنیم تا با خواندن قرآن و روایات؟

جواب: اشکال در نوع برخورد ما با قرآن و روایات است، اولاً: راه ارتباط حضوری را تمرین نکرده‌ایم و لذا با قلبمان وارد عالم قرآن و روایات نمی‌شویم. ثانیاً: دنبال آن هستیم که از متون مقدس نکته علمی به دست آوریم و دیگر هیچ، قرآن و روایات را دریچه کشف حقایق قلبی برای خود قرار نمی‌دهیم و لذا آن‌ها برای ما نور نمی‌شوند تا حقایق را به ما نشان دهند. شاید بحث‌های گذشته این نتیجه را به وجود بیاورد که باید نگاه خود را به متون مقدس درست کنیم. ثالثاً: روش ما عموماً در برخورد با قرآن و روایات غلط است، ما وقتی کتاب‌های ارسطو و پیازه و امثال آن‌ها را می‌خوانیم هم مرتب می‌خوانیم و هم در جوانب سخن آنها فکر می‌کنیم و لذا در همان راستا استفاده‌هایی هم نصیب ما می‌شود، ولی وقتی قرآن می‌خوانیم انتظار داریم قرآن و روایات مثل این که یک کتاب داستان می‌خوانیم، آن مطالب عمیق را خیلی راحت در اختیار ما بگذارند، در حالی که قرآن و روایات دارای بواطن و حقایق بسیار بلندی هستند که با تدبیر و آمادگی قلبی می‌توان از آن‌ها استفاده کرد. خدا چنین شرطی با ما نکرده است که بدون آمادگی، نور قرآن را به ما بدهد، بلکه برعکس، می‌فرماید: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛^{۴۴} آیا در قرآن نمی‌اندیشند و تدبیر نمی‌کنند که اگر از جانب غیر خدا بود قطعا در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید به ما دستور داده‌اند در قرآن تدبیر کنیم و از ظاهر الفاظ به عمق آن‌ها سیر کنیم و اگر با تدبیر در قرآن به سیر خود ادامه دهید یک نحوه اتحاد و یگانگی در شخصیت آن می‌یابید، و توحید را در آن متجلی می‌بینید. همچنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«... فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَآؤُهُ بِمَا أَرَاهُمْ...»^{۴۵} پس خداوند در کتاب خود تجلی کرده و لیکن او را نمی‌بینند.

شما بنای خود را در رابطه با مطالعه قرآن این طور بگذارید که شرط این کتاب بزرگ برای ارتباط با ما، تدبیر است پس باید برای فهم آن وقت صرف کنید. مگر شما برای فهم اسفار اربعه ملاحظه فرمایید «رحمة الله علیه» و یا مثنوی مولوی می‌توانید بی مقدمه وارد شوید و مقاصد بالای اندیشه آن‌ها را به دست آورید؟ قرآن مقاصدش بالاتر است یا آن کتاب‌ها؟ تا به حال شده است زیر این آسمان کسی پیدا شود که بنای خود را تدبیر در قرآن گذارده باشد و از عظمت آن حیران نشود و بعد بیاید بگوید دو سال وقت صرف کردم هیچ چیز نصیب نشد؟^{۴۶} نمی‌شود که فرهنگ و آداب ورود به قرآن و روایات را رعایت نکرد و انتظار نتیجه داشت، باید درست وارد شد و نتیجه لازم را به دست آورد. این پروانه‌ها را دیده‌اید که دور شمع می‌گردند، یک کمی به نور نزدیک می‌شود می‌بیند می‌سوزد، عقب می‌آید، ولی دلش به طرف نور است و نمی‌تواند از آن دل بکند، دوباره به طرف نور می‌رود و باز می‌سوزد و عقب می‌زند، ولی جهت خود را از نور بر نمی‌گرداند، تا این که می‌بیند فایده ندارد که همین طور برود به طرف نور و برگردد، این کار مسئله‌ای را حل نمی‌کند، بالأخره با تمام عزم و اراده به طرف شمع می‌رود، هر چه بادا باد، سوختم که سوختم و خود را به آتش می‌زند، و لذا بدنش جزء شعله شمع می‌شود. شهدا رفتند داخل این نوری که متذکر فرهنگ اهل البیت علیهم‌السلام بود، دیدند تا کی نظاره‌گر آن نور باشند. حالا ما هم تا کی با علم حصولی و بدون به کار انداختن قلب، بخواهیم از پشت حجابِ مفاهیم، با حقایق مرتبط باشیم؟ با متوقف شدن در علم حصولی از خیلی چیزها محروم می‌گردیم و به واقع هیچ وقت آن طور که باید و شاید با قرآن مرتبط نمی‌شویم و آن را نخواهیم شناخت.

۴۵ - «نهج البلاغه»، خطبه ۱۴۷.

۴۶ - دکتر مادریس به دستور وزارت خارجه و وزارت فرهنگ فرانسه ۶۳ سوره از قرآن را در مدت نه سال با رنج و زحمت متوالی به فرانسه ترجمه کرده است که در سال ۱۹۲۶ منتشر شده. وی در مقدمه‌اش می‌نویسد: «اما سبک قرآن بی‌گمان کلام خداوند است، زیرا این سبک مشتمل بر کُنه وجودی است که از آن صادر شده، محال است که جز سبک و روش خداوندی باشد... از کارهای بیهوده و کوشش‌های بی‌نتیجه است که انسان در صدد باشد تأثیر فوق‌العاده این نثر بی‌مانند را به زبان دیگر ادا کند» (کتاب ترجمه وحی محمدی، ص ۱۴).

معرفت به امام مهدی علیه السلام را که ظهور محض همه حقایق قدسی است و حضور محض در مقام ارتباط با خداوند است، تبدیل کردند به یک فکر حصولی و این که می‌دانیم آن آقا هستند و یک روز می‌آیند. آیا امام زمانی که امام خمینی رحمة الله علیه می‌شناخت با امام زمانی که انسان‌های عادی می‌شناسند یکی است و یک نقش را در تاریخ دارد؟

آری وقتی نظر به حقایق را یاد گرفتیم دیگر وجود امام زمان علیه السلام یک نقش حضوری در زندگی ما خواهند داشت و به پشتیبانی این امام زمان علیه السلام بود که امام خمینی رحمة الله علیه چنین انقلابی را به وجود آورد، ولی امام زمان انجمن حجیه‌ای‌ها وسیله تقویت شاه و ظلمات آخرالزمان بود.

با مباحثی که گذشت، ان شاء الله روشن شد که وقتی فعالیت‌های فرهنگی حضوری و وجودی شود چه اندازه برکت دارد. این که عرض می‌کنم شما حساس باشید راهی را پیدا کنید که فعالیت‌هایتان باطن پیدا کند و در حدّ مفاهیم متوقف نشوید، به جهت آن است که اگر کار و فعالیت و عبادت حضوری شد، در ما شور و نشاط به وجود می‌آید و انسان در کار خود به ثمر می‌رسد. عرایض بنده بدین معنا نیست که از فردا بتوانیم به نحو حضوری با قرآن مرتبط شویم بلکه عرض بنده آن است که جهت‌گیری را درست کنید تا حقایق به مرور - به اندازه آمادگی ما - تجلیات خود را بر قلب ما شروع کنند و باورها کاربردی و «وجودی» شود. اگر شما باورها را کاربردی ننمایید به خودی خود کاری از آنها نمی‌آید، هنر ما آن است که قلب را آماده سیر کنیم و عادت‌مان را در جمع‌آوری اطلاعات و متوقف شدن در مفاهیم تغییر دهیم و جلسات مذهبی طوری باشد که انسان در حضور قرار گیرد. حتماً شما توجه داشتید که ما از اول این جلسه و حتی از اول این سلسله بحث‌ها چیزی که اطلاعاتی بر اطلاعات شما بیفزاید نگفتیم، اتفاقاً درس ما در این مدت تمرین آزاد شدن از حجاب اطلاعات بود و لذا هیچ اطلاعی هم به شما ندادیم. ما گفتیم که مواظب باشید مقصد را گم نکنید. ان شاء الله وقتی سراغ قرآن و روایت می‌روید با به صحنه آوردن قلب خود، شکل کاربردی مباحث را پیدا می‌کنید. امام خمینی رحمة الله علیه کتابی به نام «شرح حدیث جنود عقل و جهل» دارند که فوق‌العاده عالی است، در ابتدای کتاب می‌فرماید: اکثر کتاب‌های اخلاق نسخه است و نه دارو. ایشان سعی می‌کنند با به حضور بردن مخاطب از طریق روایات، نور محقق شدن انسان را در اخلاق فاضله

عملی سازند، به طوری که پس از مدتی مأنوس شدن با آن کتاب و آن روایات، احساس می‌کنید عزم شما در انتخاب‌هایتان عزم جدیدی است، همان که قبلاً عرض کردم، سنگ وجود شما به طلا تبدیل می‌شود، نه این که سنگی باشید که طلا گرفته‌اند. *إن شاء الله*.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شو، تا گل برویی رنگ رنگ
سال‌ها تو سنگ بودی دل خراش آزمون را، یک زمانی خاک باش
در یک جمع‌بندی، مباحث زیر در این جلسه مورد بررسی قرار گرفت:

۱- برای ارتباط با «وجود» می‌توان با معرفت نفس کار را شروع کرد و هست خود را آزاد از اسم و رسم احساس نمود و از آن طریق به صورت حضوری، تفکیک بین «وجود» از «ماهیت» را شروع کرد.

۲- برای سیر از مفهوم و ماهیت به «وجود» و «حقیقت» یک نوع سلوک و توجه قلبی نیاز است و نباید انتظار نتیجه سریع داشت ولی باید قلب را همواره در حضور وجود نگه داشت تا این سیر عملی گشته و سرعت بگیرد.

۳- از طریق توجه به معاد به عنوان واقعیت موجود، می‌توان از مفاهیم به سوی حقایق سیر کرد و زندگی را از محدودیت ماهیات به گستردگی وجود منتقل نمود.

۴- نکته قابل توجه این که از طریق احساس «هست خود» می‌توان به «هست مطلق» مرتبط شد و همه عالم را تجلی «وجود مطلق» دید و از پرتو حضرت رب‌العالمین در همه مظاهر وجود، بهره‌مند شد.

۵- با توجه به مقام «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» که مربوط به ائمه معصومین است که علم لدنی دارند، می‌توان پذیرفت که آن مقام در راستای ارتباط «وجودی» با حقایق حاصل می‌شود و نه در راستای ارتباط مفهومی.

۶- نباید به اسم ارتباط با «وجود» و فاصله گرفتن از حجاب «مفهوم» از فلسفه نیز به کلی فاصله گرفت و شعار تفکیک و جدایی نقل از عقل را سر داد، که خطر «تفکیک» و اخباری‌گری و حس‌گرایی، بسیار بیشتر از فلسفه‌زدگی است، بلکه راه کار عبور از فلسفه با آگاهی از تاریخ فلسفه است، تا به ساحت خوف‌اجلال و ترس آگاهی و مرگ آگاهی وارد

شویم و حکمت متعالیه جناب ملاصدرا «رحمة الله علیه» بستر و مسیر خوبی است برای رسیدن به حکمت اُنسی و ورود به عالم روایات و آیات.

۷- برای گذر از موانع راه برای ارتباط با حقایق، باید از خود توبه کرد، همچنان که حضرت موسی علیه السلام با تجلی پروردگار بر کوه، کوه انانیت خود را مُندک نمود و در آن مکتب اولین مؤمن به حق شد. بحث استکبار کسانانی که می‌خواستند در عین بقاء بر نفس اماره خود، مفتخر به رؤیت حق و ملائکه شوند می‌تواند مایه عبرت باشد و این که چگونه صاحب چنین تفکری به پوچی و بی‌ثمری گرفتار می‌شود.

در مورد این که از کجا آغاز کنیم بحث این است که ابتدا بفهمیم چه چیزهایی فعالیت فرهنگی به معنی واقعی کلمه نیستند و اگر بتوان در این مرحله موفق و از این حجاب آزاد گشت، مرحله دوم، خود به خود پیش می‌آید و انسان وارد نگاه به جنبه وجودی عالم و آدم می‌شود و ارزش تفکر شیعه که سعی دارد خدای خود را خدای مفهومی و انتزاعی قرار ندهد، از این جا ظاهر می‌شود و دوری فرهنگ وهابی‌گری از حقیقت و غفلت از ملکوت عالم از این جا روشن می‌گردد.

۹- چگونه باید «علم‌الیقین» را به دست آورد و آن را تا «عین‌الیقین» جلو برد.

۱۰- در ابتدا نباید انتظار داشت چنین تفکری عمومی و همه‌گیر باشد، ولی مسلم آن عده کمی هم که با حقیقت مرتبط شوند، تاریخ‌ساز خواهند بود و همان «فئة قليلة» ای هستند که قرآن متذکر نقش آن‌ها در تاریخ می‌باشد.

۱۱- اگر توانستیم «وجود» را احساس کنیم، تفکر ما عین سلوک خواهد بود و در چنان فضایی می‌توان از یک ساعت تفکر بهره‌ای بیشتر از یک سال عبادت برد، ولی شرط آن داشتن نور توحید و گذر از مفاهیم و ماهیات است، در چنین نگاهی است که قرآن و روایات با انسان سخن می‌گویند و تدبر در قرآن و روایات بهترین سلوک خواهد بود. إن شاء الله.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه دهم،

حضورى ماوراء زمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این جلسه بنا است مطالب را جمع‌بندی کنیم و نکاتی را که باید جهت تکمیل بحث طرح شود ارائه نماییم تا چنانچه در حین بحث مطلبی ناقص مانده، إن شاء الله این نقصان برطرف گردد.

آشنایی با روش‌های تبلیغ

۱- آرام آرام رسیدیم به این نکته مهم که روش درک دین و تبلیغ آن در نهایت، باید روشی غیر مفهومی باشد، هرچند در ابتدا عموماً گریزی از استدلال و اثبات مفاهیم حقایق معنوی نداریم، و با استدلالی کردن عقاید از خطر خرافه‌گرایی خود را نجات می‌دهیم، ولی دائماً روش اهل‌البیت علیهم‌السلام به عنوان مصادیق کامل دینداری و حافظان حقیقی دین باید مد نظرمان باشد. روش اهل‌البیت علیهم‌السلام روشی است که انسان را در حضور و در حالت ارتباط با «وجود» عالم غیب می‌برد. و غفلت نکنیم که آن یک روش است با فرهنگ خاص خود. آن‌ها با کتاب و درس به این مرحله نرسیدند، بلکه راهی را طی کردند که نتیجه آن راه، ظهور این همه کمال در قلب و عمل آن‌ها شده است. آری ما باید به کمک کتاب و معلم متوجه حقایق غیبی بشویم، حقایقی که ذوات مقدس اهل‌البیت علیهم‌السلام در آن حاضر بودند. ابتدا ما باید وجود آن حقایق، مثل خدا و ملائکه و اسماء و صفات الهی را بفهمیم ولی نباید همه مطلب را در این حد بدانیم، زیرا اگر در حد علم به مفاهیم مانند خود را در حجاب نگه داشته‌ایم و با متوقف شدن در ادراک عقلی از مشاهده حقایق محروم شده‌ایم، همان نکته‌ای که حضرت امام خمینی رحمة الله علیه در باره آن می‌فرماید: «آن مرتبه‌ای که قرآن در رابطه با رسول خدا فرمود: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ»،^۱ یا «أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»،^۲ قضیه ادراک عقلی نیست،

۱ - سوره شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲ - سوره قدر، آیه ۱.

قضیه مشاهده است، آن‌هم مشاهده غیبیه...^۳ که در اثر آن مشاهده، خود را در حضور معانی مطرح شده در کتاب و درس حس کنیم و در حدّ مفاهیم نمایم.

۲- روشن شد بعد از علم به وجود حقایق معنوی باید بتوانیم به کمک فرهنگ اهل البیت علیهم‌السلام با خود حقایق مرتبط شویم. وقتی انسان به روش ائمه معصومین و انبیاء عظام علیهم‌السلام عمل کرد بیشتر در خود احساس فقر و بندگی می‌کند، و این برعکس تعلیم و تبلیغی است که انسان را به مفاهیم واقف می‌نماید، و موجب کبر و غرور می‌شود.

هنر ذات‌بینی

۳- روشن شد که در ابتدا باید با حساسیت زیاد بین روش «انتزاعی» و روش «انکشافی» فرق گذاشت و دقیقاً تفاوت این دو نوع علم را از همدیگر باز شناخت و بعد متوجه بود که مقصد همه فعالیت‌های فرهنگی و کتاب و درس، همه و همه انکشاف است و باید متوجه باشیم آنچه از تبلیغ دین نصیب انسان می‌شود سیر حضوری به سوی حق و قیامت است و این نتیجه با نگرهبانی قلب و حفظ کردن آن در مقابل حق، از طریق عبادات شرعیه ممکن می‌شود.

در روش حضوری و انکشافی، قلب انسان با «وجود» یا «ذات» روبه‌رو می‌شود، و هر جا ذات در میان باشد قلب انسان بدون هیچ واسطه‌ای از نور آن بهره‌مند می‌شود. عمده آن است که بتوانیم قلب را طوری تربیت کنیم که هنر ذات‌بینی پیدا کند، در آن حالت خود ذات دلیل خود است، و آن طور نیست که معلول، دلیل بر وجود علت باشد، بلکه خودش خود را می‌نمایاند. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دعای صباح به محضر حق عرضه می‌دارند: «یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» ای خدایی که خودت گواه خودت هستی «وَتَنَزَّهُ عَن مَّجَانِسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ» و منزله هستی از این که هم‌جنس مخلوقات باشی «وَجَلَّ عَن مَلَأَمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ» و بالاتر از آن هستی که همراه چستی‌ها و چگونگی‌ها باشی.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ در فراز فوق حضرت علیه‌السلام به خدا عرض می‌کنند: خودت فقط هستی، بدون آن که چیز خاصی باشی، خودت ذات خودت هستی، بدون هرگونه چستی. این

نوع نگاه به خداوند در صورتی ممکن است که قلب انسان جهت ارتباط با ذات، تربیت شده باشد. زیرا حقیقت خدا همان ذاتی است که به ذات خود دلیل بر وجود خود است، نه به واسطه چیز دیگر. کسی با خدا می تواند مرتبط شود که ذاتش با ذات او بتواند رابطه برقرار کند و چنین چیزی به جهت ذات مجرد انسان ممکن است، باید راه را درست پیدا کرد.

یک وقت از این که می بینیم در عالم هستی، رزق خواران از رزق محروم نیستند متوجه خداوند رزاق می شویم. ولی یک وقت ذات رزاقیت او را، ماوراء وجود رزق خواران، می شناسیم. روح ذات بین به خود ذات نظر دارد، ذات یگانه را می یابد، نه این که از هماهنگی اجزاء عالم متوجه توحید و یگانگی خداوند بشود. باید با ذات او و جلوات آن ذات به نام اسماء مرتبط گشت و لازمه چنین رؤیتی تغییر ساحت است از نظر به اثر - جهت پی بردن به مؤثر - به نظر به خود مؤثر - از طریق به صحنه آوردن قلب - ولی اگر هنوز در ساحت اثر و مؤثر باشیم، دائماً می گوئیم ذات کو؟ گفت:

چو گوید مرغ جان یا هو، بگوید فاخته کو کو بگوید چون نبردی بو نصیبت انتظار آمد

مشکل کار در این است که استعداد رؤیت ذات را در خود رشد نداده ایم، لذا آنچه از همه پیداتر است را نمی بینیم. گفت:

چون گهر در بحر گوید بحر کو؟ و آن خیال چون صدف دیوار او

گفتن آن کو، حجابش می شود ابر تاب آفتابش می شود

بند چشم اوست هم چشم بدش عین رفع سدا او گشته سدش

چون چشم خود را از حقیقت منحرف کرده است، همان چشمی که باید وسیله رؤیت او شود، حجاب او شده است و همان هوشی که باید وسیله هوشیاری او نسبت به حقیقت شود، مانع شنیدن صدای حقیقت شده است.

بند گوش او شده هم هوش او هوش با حق دار، ای مدهوش او

قرآن در رابطه با توجه به ذات، سومین آیه سوره حدید و یا سوره «توحید» را در مقابل ما

قرار می دهد. که می فرماید:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۴

او در عین این که اول است، آخر است و در عین این که ظاهر است، باطن است. مثل نور، که اولین چیزی که شما در رؤیت هر چیز می‌بینید، نور است و سپس به کمک نور بقیه چیزها را می‌بینید، پس آن اول است. از طرفی وقتی نور به آن شیء خورد و در چشم شما منعکس شد و شما آن شیء را دیدید، عملاً نور است که به طرف شما برگشته و شما نوری که به آن شیء خورد را می‌بینید. پس در آخر هم همان نور بود. باز همان نور ظاهر و پیدا است ولی چیزی مثل میز و صندلی نیست که بتوانید به آن اشاره کنید، پس عملاً باطن است و از بس که پیدا است، پنهان است.

در رابطه با ذات بینی، از همه مهم‌تر سوره توحید است، چون اشاره به ذات احدیت دارد. می‌دانید که «أحد» آن واحدی است که دومی در کنارش نیست، فقط اوست و دیگر هیچ، پس نمی‌توان به کمک غیر خودش، یگانگی‌اش را شناخت. برعکس واحد عددی که واحد است در مقابل چیزی که کنارش هست. مثل این که می‌گوییم این یک سیب است در مقابل سیب‌های دیگر، ولی در مقابل ذات احدی، دیگری وجود ندارد تا نسبت به دیگران یگانگی او را پیدا کنیم، بلکه فقط باید بتوانیم ذات احدی را با رؤیت قلبی ببینیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه یک نهج البلاغه می‌فرماید:

«كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»، کمال توحید و خالص دیدن خدا آن است که او را جدا از هر صفاتی بینی. «لشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ، وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ»، چون هر صفتی نشان می‌دهد غیر موصوف است و هر موصوفی نشان می‌دهد غیر از صفت است. «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَهُ وَ مَنْ تَنَاهَهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ»، پس هر کس خدای سبحان را به چیزی وصف کرد، آن چیز را هم‌تراز خدا قرار داد، و لذا او را دوتا کرد و در این حال او را جزء جزء کرده است، «وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ»، و هر کس خدا را جزء جزء دانست به او جاهل است، و هر کس به خدا جاهل است به او اشاره می‌کند و هر کس به او اشاره کند برای

او حدّ قائل شده است و هر کس برای او حدّ قائل شود او را متعدد پندارد. «وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ»، و هر کس بگوید خداوند در کجاست، او خدا را در کنار چیزی تصور کرده است، و هر کس بگوید بر کجاست، او جایی را تصور کرده که خدا در آن جا نیست. «كَأَنَّ لَا عَنْ حَدَثٍ مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ»، خداوند واقع است ولی نه این که حادث شده، موجود است اما نه این که بعد از نیستی ایجاد شده (عین بودن است). «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ»، با هر چیزی هست، اما نه آن که عین آن چیز باشد، و غیر هر چیزی است اما نه آن که جدا از آن باشد.^۵

ملاحظه فرمودید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه ما را از هر گونه تصویری که مانع رؤیت احد باشد آزاد می کنند تا بتوانیم استعداد ذات بینی خود را تربیت کنیم و قلب ما بتواند با نور حضرت حق روبهرو گردد.

ذات احدی چون جلوه کند همان ذات است در صفتی خاص، و لذا به آن ذات که با صفتی خاص جلوه کند «اسم» می گویند، و اگر قلب طوری تربیت شود که بتواند با ذات روبهرو شود، عملاً با اسماء الهی روبهرو می گردد، و آن اسماء همان ذات اند، به جلوه ای خاص و این است که قلب ذات کبریایی را می بیند، و یا ذات سبحان اللهی را مشاهده می کند، ولی اگر در ذات بینی تربیت نشده باشد، در مسیری قرار می گیرد که از اثر پی به مؤثر می برد و هرگز با هیچ اسمی روبهرو نمی شود.

عنایت داشته باشید که نظر به ذات احدی غیر از تفکر در کنه ذات است که بخواهیم جنس ذات را بدانیم، آنچه در روایات نهی شده، به تعبیر امام خمینی «رحمة الله علیه»؛ «تفکر در کنه ذات و کیفیت آن است».^۶ ایشان در ادامه می فرمایند:

«اما نظر در ذات برای اثبات وجود توحید و تنزیه و تقدیس آن، غایت ارسال انبیاء و آمال عرفا بوده و قرآن کریم و احادیث شریفه مشحون از علم به ذات و کمالات اسماء الهی است و کتب معتبره اخبار مثل «اصول کافی» و «توحید صدوق» غور در اثبات ذات و اسماء و صفات

۵ - جهت شرح مطالب فوق؛ به سخنان نویسنده در شرح خطبه ۱ نهج البلاغه مراجعه فرمایید.

۶ - «چهل حدیث»، حدیث شماره ۱۲، باب تفکر.

نموده ... لیکن مصیبت در آن است که در قرون اخیر بعضی جاهلان در لباس اهل علم پیدا شده که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده، مجرد جهل خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد دانسته، برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایت مقصد انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت علیهم‌السلام مشحون از آن است را حرام شمرده و هر ناسزا و تهمتی را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده، و اگر سؤال شود که این همه تکفیر و تفسیق برای چیست؟ مشبث شود بر حدیث «لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». این بیچاره جاهل از دو جهت در اشتباه و جهالت است: یکی آن که گمان کرده حکماء تفکر در ذات می‌کنند، با آن که تفکر در ذات را و اِكْتِنَاهُ آن را ممتنع می‌دانند و این خود یکی از مسائل مبرهنه آن علم است. و دیگر آن که معنی حدیث را ندانسته گمان کرده مطلقاً راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود».^۷

حضرت امام خمینی رحمة الله عليه در فضیلت تفکر در مورد خدا و این که آن مقدمه و لازمه سلوک انسانیت است، روایتی از حضرت صادق علیه‌السلام می‌آورند که حضرت فرموده‌اند: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ»^۸ افضل و برترین عبادت، استمرار تفکر در مورد خدا و قدرت اوست. و نتیجه می‌گیرند پس تفکر در حق و اثبات ذات و تفکر در قدرت و سایر اسماء و صفات، علاوه بر آن که مورد نهی نیست، افضل عبادات است. و در جواب آن‌هایی که منع تفکر در ذات را مطرح می‌کنند، می‌فرمایند: این که روایت می‌فرماید؛

«تَكَلَّمُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَ لَا تَتَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّ الْكَلَامَ فِي اللَّهِ لَا يَزِدُّ صَاحِبَهُ إِلَّا

تَحْيِيرًا»^۹

در رابطه با خلق خدا سخن بگویید، نه در مورد خدا، زیرا کلام در خدا جز تحیر به بار

نمی‌آورد.

۷- «جهل حدیث»، حدیث شماره ۱۲، باب تفکر.

۸- «کافی»، ج ۳، ص ۹۱.

۹- «اصول کافی»، ج ۱، ص ۱۲۵.

این حدیث شریف خود دلالت دارد بر آن که مقصود از تکلم در اکتناه ذات و کیفیت آن است به مناسبت تعلیل آن، و **إِلَّا تَكَلَّمْ** در اثبات ذات و سایر کمالات و توحید و تنزیه آن موجب حیرت نگردد. و نیز احتمال می‌دهند که ممکن است نهی به جهت آن باشد که مردم معمولی استعداد ورود به این مباحث را ندارند.

ایمان قلبی، عامل رؤیت حق و حقیقت

۴- «ایمان» نحوه‌ای از ارتباط و اتصال قلبی با حقایق قدسی است - آری ایمان به حقایق و نه اطلاع از آن حقایق - لذا قرآن می‌فرماید:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»^{۱۰}

عده‌ای از بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید لیکن بگویید اسلام آوردیم، و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از ارزش کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند، خدا آمرزنده مهربان است.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در این آیه محل ایمان را قلب قرار داده که محل درک حضور حقایق است و می‌فرماید: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» و سپس می‌فرماید مواظب باشید تسلیم شدن در مقابل دستورات دین را به امید کسب بهشت و دوری از جهنم، «ایمان» نخوانید و به آن‌هایی که پذیرفته‌اند طبق دستورات اسلام عمل کنند ولی هنوز برنامه‌ای برای حضور کردن باورهای خود ندارند، می‌فرماید: هنوز ایمان وارد قلب‌های شما نشده، چون ایمان به حقایق، مقامی است بالاتر از پذیرفتن اسلام، و در مورد ایمان رسول خدا ﷺ و مؤمنین واقعی می‌فرماید:

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ، كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَ

رُسُلِهِ...»^{۱۱}

۱۰ - سوره حجرات، آیه ۱۴.

۱۱ - سوره بقره، آیه ۲۸۵.

پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام و مؤمنین واقعی به ملائکه و کتاب پیامبران و خود پیامبران «ایمان» داشته، در نتیجه با آن‌ها ارتباط قلبی حاصل نموده‌اند. که مسلم روش رسیدن به ایمان، برنامه خاص خود را برای مبلغ و مستمع در پی دارد.

ایمان قلبی وقتی محقق شود امکان رؤیت پروردگار فراهم می‌گردد. چیزی که امامان علیهم السلام ما را بدان آگاه کرده‌اند. در روایت داریم که راوی می‌گوید:

«يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ؟ قَالَ: اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ: رَأَيْتَهُ؟ قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ، مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ لَا يَجُورُ فِي حُكْمِهِ. ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ».^{۱۲}

عبدالله بن سنان از پدرش نقل کرده که حضور امام باقر علیهم السلام بودم یکی از خوارج خدمتش رسید و گفت ای ابا جعفر چه را پرستی؟ فرمود: خدا را، گفت او را دیده‌ای؟ فرمود: دیده‌ها عیانش نبینند و قلب‌ها به حقیقت ایمان او را دریابند، به قیاس نتوانش شناخت و به حواس درک نشود و به مردم مانند نیست، به نشانه‌ها توصیف و به علامت‌ها شناخته شود، در حکمش جور نیست، آن است خدا، نیست معبود حقی جز او. راوی گوید: آن مرد بیرون شد و می‌گفت: خدا داناتر است که رسالت خود را کجا بنهد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حضرت در جواب سؤال فردی که می‌پرسد آیا خدا را می‌بینی؟ می‌فرمایند؛ نه با چشم سر دیده می‌شود و نه با قیاس و تعقل و نه با حواس، بلکه قلب‌ها وقتی منور به نور ایمان الهی شد مفتخر به رؤیت حضرت «الله» می‌شود. این حدیث شریف راه بسیار دقیقی را در راستای رؤیت قلبی در جلو ما می‌گذارد که امیدوارم عزیزان با مباحثی که گذشت متوجه آن راه شده باشند.

در خصوص ایمان قلبی، به ذکر چند آیه بسنده می‌کنیم و تدبر در آن را به عهده‌ی خود عزیزان می‌گذاریم. قرآن در آیه ۷ سوره حجرات می‌فرماید: «... وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَتُهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ ...» لیکن خدا ایمان را برای

شما دوست داشتی گردانید و آن را در دل‌های شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت. یا در آیه‌ی ۴۱ سوره مائده می‌فرمایند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ ...» ای پیامبر کسانی که در کفر شتاب می‌ورزند تو را غمگین نسازند [چه] از آنان که با زبان خود گفتند ایمان آوردیم و حال آن که دل‌هایشان ایمان نیاورده بود. به قسمت آخر آیه توجه شود که می‌فرماید آن‌هایی که در کفر سرعت می‌گیرند با زبان، مدعی ایمانند ولی آن ایمان به قلبشان وارد نشده است. در راستای درجات ایمان و شدت یافتن آن نیز در آیه‌ی ۴ سوره‌ی فتح می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَيَزِدَّوْا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ...» اوست آن کس که در دل‌های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند.

شرایط ظهور مهدی عجل الله فرجه

۵- در سیر وجودی و حضوری به سوی حقایق، و روشن شدن مرز بین دینداری در حد تسلیم به دستورات دین، با ایمان قلبی، می‌توان فرق میان چراغ مصطفوی با شرار بولهبی را مشخص نمود، تا روح جامعه و افراد آن، حالت آماده‌گری برای به حضور رفتن هر چه بیشتر را در خود احساس کنند و در این راستا شرایط ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه تقویت می‌گردد، هم او که قلبش به تمامه از هر حجاب و واسطه‌ای نسبت به ارتباط با حقیقت مطلق عالم هستی آزاد است.

تأکید ما بر روی این نکته است که فرهنگ حضرت مهدی عجل الله فرجه فرهنگ انسانی است که واسطه فیض بین خدا و کُلّ ما سوی الله است، و اگر معنی و جایگاه واسطه فیض بودن حضرت درست درک شود می‌توان امیدوار به ظهور او برای نهایی کردن رابطه انسان با خدا شد. ولی شرط ظهور آن حضرت فهم پیام اوست و درک مقام او، و تا نفهمیم او یک قلب است که عین ارتباط با «الله» است چگونه می‌توان مقام و پیام او را فهمید، و تا وارد ارتباط قلبی با حقایق نشویم چگونه می‌فهمیم او یک قلب است که عین ارتباط با «الله» است، اصلاً زبان آن حضرت را نمی‌فهمیم تا بخواهیم زمینه ظهور آن فرهنگ را فراهم کنیم. گفت:

توجه دانی زبان مرغان را که ندیدی شبی سلیمان را

وقتی تفاوت علم حصولی و حضوری شناخته شد و تفکری، تفکر به حساب آمد که در «وجود» سیر می‌کند، و معلوم شد متوقف شدن در علم حصولی و غفلت از به حضور رفتن، یک نحو یونان زدگی است، علت این همه ظلمات در آخرالزمان و فلک‌زدگی بشر امروز روشن می‌شود. زیرا تا تفکر به میان نیاید راهی نمایان نمی‌شود و تا «وجود» موضوع تفکر نباشد، تفکری در میان نیست. تفکر در موضوع مرده یعنی تفکر در مفهوم، عین بی‌تفکری است. و روشن شد راه ائمه شیعه علیهم‌السلام از این نوع تفکر آزاد است، آن‌ها با قلب مطهر خود با حقیقت هستی در تماس‌اند و لذا راه برای آن‌ها نمایان است و با تفکر در «وجود» راهنمایی‌های آن‌ها برای ما روشن می‌شود و امکان شکافته شدن پرده ظلمات آخرالزمان فراهم می‌گردد.

چگونگی امکان رؤیت ذات

عمده آن است که متوجه شده باشیم با مفهوم یک واقعیت نمی‌توان به واقع با مصداق آن واقعیت مرتبط شد، بلکه مصداق را با شهود می‌شود شناخت. زیرا به گفته مولوی:

پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آن جا قدم
کاشکی هستی زبانی داشتی تا ز هستان پرده‌ها برداشتی
هر چه گویی ای دم هستی از آن پرده‌ی دیگر بر او بستی بدان
آفت ادراک آن قال است و حال خون به خون شستن محال است و محال

در باره این که خدا را به عنوان ذات می‌توان نگریست از هشام بن سالم در آمده است که؛

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لِي أَتَنَعْتُ اللَّهَ؟ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِ فَقُلْتُ: هُوَ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. قَالَ: هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ. قُلْتُ: فَكَيْفَ نَنَعُهُ؟ فَقَالَ هُوَ نُورٌ
لَا ظِلْمَةَ فِيهِ، وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ، وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ، وَ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ، فَخَرَجْتُ مِنْ
عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ. ۱۳

در محضر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم، از من پرسیدند آیا می توانی خدا را وصف کنی؟ عرض کردم بلی، فرمودند: وصف کن، گفتم: او سمیع است و بصیر. فرمودند: این که صفتی است مشترک بین خدا و مخلوقات او. عرض کردم چگونه او را وصف کنم؟ فرمودند: او نوری است که ظلمتی در او نیست و حیاتی است که مرگی در او نیست و علمی است که جهلی در او نیست. هشام بن سالم می گوید در حالی از محضر آن حضرت خارج شدم که عالم ترین مردم به توحید بودم.

چنانچه ملاحظه می شود حضرت می فرمایند؛ بگو او نور است، یا بگو او حیات است، نه این که او چیزی است که حیات دارد و معنی توجه به ذات همین است که قلب متوجه «عین حیات» و «عین علم» و «عین نور» شود و از این طریق مصداق نور و علم و حیات را شهود کند.

مقام محسنین و رؤیت حقایق

۶- ظلمات آخرالزمان چیزی نیست جز یک نحوه غفلت از حقیقت، و و واگذار شدن انسان به خود و رانده شدن از درگاه حق و حقیقت، و این ظلمات با سیر به سوی «وجود» از بین می رود و در آن شرایط پرده ظلمات شکافته می شود، چون نگاه ما در آن صورت نگاهی است که همه عالم را ظهور اسماء الهی می بینیم، دیگر نگاه ما نگاه علت و معلولی نیست که خدا را علت و عالم را معلول بیندازیم. به گفته حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه»؛

«انبیاء و اولیاء قدمشان برهانی نبوده، آن ها برهان را می دانستند، اما قضیه، قضیه اثبات واجب به برهان نبوده، حضرت سیدالشهداء علیه السلام می فرمایند: «مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ».^{۱۴} چه موقع غایب بودی تا این که نیاز باشد با دلیلی تو را نشان داد، چشمی که نمی بیند تو حاضری، کور است ... در سببیت و مسببیت یک تمایزی که مقتضی ذات حق تعالی نیست، مطرح است ... من در کتاب و سنت یادم نیست که علّیت و یا سببیت به این معنا باشد، تعبیری مثل «خلق»، «ظهور» و «تجلی» مطرح است.^{۱۵}

۱۴ - «مفاتیح الجنان»، دعای عرفه امام حسین علیه السلام

۱۵ - «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمة الله علیه»، جلسه چهارم.

در علت و معلول‌پنداشتن خدا و مخلوق، یک نحوه دوگانگی مطرح است و جنبه مظهر بودن عالم در حجاب می‌رود. ولی اگر متوجه شویم که عالم سراسر مظهر جلوات اسماء الهی است به راحتی می‌توان در همین عالم در ساحت قرب اسماء الهی وارد شد و همین که نظر کنی، با حق روبه‌رو شوی. این حالت را مقام محسنین می‌دانند و لذا رسول خدا ﷺ به اباذر فرمودند:

«الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»^{۱۶}

احسان و مقام محسنین این است که آنچنان خدا را عبادت کنی، مثل آن که او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی آنچنان در حضور باشی که متوجه باشی او تو را می‌بیند. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید این روایت می‌فرماید علاوه بر مقربان که خدا را می‌بینند، محسنین نیز در مقام «كَأَنَّ» مفتخر به رؤیت حق هستند و هر کدام - اعم از مقربان و محسنین - به اندازه‌ای که خدا را می‌بینند، او را می‌پرستند. به فرموده امام موسی بن جعفر علیه السلام: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرَ خَلْقِهِ»^{۱۷}. بین خدا و خلق او به جز خودِ خلق حجابی نیست.

در رابطه با رؤیت در مقام كَأَنَّ امام صادق علیه السلام فرمودند:

«رسول اکرم صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم به جا آوردند. بعد از نماز نظرشان به جوانی افتاد که در اثر کثرت عبادت و بیداری شب، بی‌اختیار سرش پایین می‌افتاد و رخسارش زرد و جسم او نحیف و چشمانش گود افتاده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به آن جوان فرمود: ای فلان در چه حالی؟ گفت: یا رسول الله در حال یقین هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله از گفتار جوان تعجب نموده و به او فرمودند: برای هر یقینی حقیقی و آثاری هست، حقیقت و آثار یقین تو چیست؟ جوان گفت: یا رسول الله! بر اثر یقین همیشه محزونم و یقینم مرا محزون داشته و شب‌ها خواب از چشمانم ربوده و به تشنگی در روزهای گرم وادارم کرده است - حزن و خوف از عذاب و گرفتاری‌های آخروی، و دوری از وجه حق، به قیام شب و صیام روز وادارم نموده است - نفس من به کلی از دنیا و آنچه در آن است انصراف پیدا کرده است، تا جایی که گویا «كَأَنَّ» من عرش پروردگار را می‌بینم که برای حساب نصب شده است و همه برای حساب قیامت

۱۶ - «بحار الانوار»، ج ۶۷، ص ۱۹۶.

۱۷ - «توحید صدوق»، ص ۱۷۹ - «بحار الانوار»، ج ۳، ص ۳۲۷.

محشور شده‌اند و من در میان آنان هستم و «كَانَ» می‌بینم اهل بهشت را که در بهشت متنعم هستند و با یکدیگر در صحبت و گفتگو بوده و بر مسندهای بهشتی تکیه زده‌اند. و «كَانَ» می‌بینم اهل آتش را در حالی که در آتش معذب هستند و استغاثه می‌کنند و همین‌الآن «كَانَ» صدای شعله‌های آتش را می‌شنوم که به دو گوش من می‌رسد.

سخنان جوان که به این جا رسید، رسول اکرم ﷺ رو به مردم نموده و فرمود:

«هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ»؛ این جوان کسی است که خدای متعال قلب وی را به نور ایمان منور فرموده است. سپس خطاب به آن جوان فرمود: «در حفظ حال و منزلت عبودی خود، و در قیام به لوازم آن کوشا باش ...»^{۱۸}

ملاحظه می‌کنید که این جوان عوالم برزخ و حشر را می‌دیده و كَانٌ در آن عوالم بوده است، ولی چون هنوز در مرحله قبل از وفات است، کشف او «كَانَ» است، یعنی کاملاً مکشوف نیست و چون وفات یافت، کشف او «أَنَّ» می‌شود، به استثنای پیامبران و امامان علیهم‌السلام که قبل از وفات و بعد از وفات برایشان یکسان است و در مقام «أَنَّ» هستند ولی بقیه اهل شهود در مقام «كَانَ» هستند.

معلوم می‌شود که آن جوان از اصحاب یقین بوده است و تعبیر رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که از او پرسیدند: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً» برای هر یقینی حقیقتی هست، حاکی از مراتب یقین آن جوان است و این که اصحاب یقین درجاتی دارند و هر مرتبه از یقین دارای حقیقت خاص و آثار مخصوصی است و منظور از این که حضرت پرسیدند: «فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟» سؤال از مرتبه یقین

۱۸ - عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صَلَّى بِالنَّاسِ الصُّبْحَ فَنَظَرَ إِلَى شَابٍّ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ يَخْفِقُ وَيَهْوِي بِرَأْسِهِ مُصْفَرًّا لَوْنُهُ قَدْ نَجَفَ جِسْمُهُ وَغَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ قَالَ أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا فَعَجِبَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مِنْ قَوْلِهِ وَقَالَ إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ فَقَالَ إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَحْزَنْتَنِي وَأَسْهَرَ لَيْلِي وَأَظْمَأَ هَوَاجِرِي فَعَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَقَدْ نَصِبَ لِلْحِسَابِ وَحُشِرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ وَأَنَا فِيهِمْ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَعَمَّقُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأَرَابِكِ مُتَكِبُونَ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُضْطَرِّخُونَ وَكَأَنِّي أَسْمَعُ زُفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لِأَصْحَابِهِ هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ لَهُ الزُّمَّ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَقَالَ الشَّابُّ ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أُرْزِقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فَلَمْ يَلْتَأْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غُرُوتِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فَاسْتَشْهَدَ بَعْدَ تَسْعَةِ نَفَرٍ وَكَانَ هُوَ الْعَاشِرَ (الكافي، ج ۲، ص ۵۳، باب حقیقة الإیمان و یقین).

آن جوان است و این که در کدام مرتبه بوده و چه آثاری بر یقین وی مترتب می‌باشد. چرا که در هر مرتبه از یقین به تناسب همان مرتبه، حقایق امور و عوالم پشت پرده مکشوف می‌گردد و آنچه برای عامهٔ مردم بعد از مرگ و با قیامت ظاهر می‌گردد، در مرتبهٔ یقین برای اهل آن به ظهور می‌رسد. همان‌طور که برای آن جوان عرش و حشر و حساب مکشوف گشته و همه را در عرش و در حشر و حساب می‌دیده است و ناظر حالات بهشتیان و جهنمیان بوده و این خاصیتِ حیات طیبه است که با سیر عبودی برای مؤمنین پیش می‌آید.

مولوی در همین رابطه می‌گوید:

گفت پیغمبر صباحی زید را	کیف اصبحت ای رفیق با صفا
گفت عبداً مؤمناً، باز اوش گفت	کو نشان از باغ ایمان گر شکفت
گفت تشنه بوده‌ام من روزها	شب نخفته ستم ز عشق و سوزها
تا ز روز و شب جدا گشتم چنان	که ز سپر بگذرد نوکِ سنان
که از آن سو جمله‌ی ملت یکی است	صد هزاران سال و یک ساعت یکی است
هست ازل را و ابد را اتحاد	عقل را ره نیست سوی افتقاد
گفت از این ره کوره آوردی، بیار	در خور فهم و عقول این دیار
گفت خلقان چون بینند آسمان	من بینم عرش را با عرشیان
هشت جنت هفت دوزخ پیش من	هست پیدا همچو بت پیش شمن
یک به یک و می‌شناسم خلق را	همچو گندم من ز جو در آسیا
که بهشتی که و بیگانه کی است	پیش من پیدا چو مار و ماهی است

بعد از چندین بیت، در ادامهٔ این جریان می‌گوید:

جمله را چون روز رستاخیز من فاش می‌بینم عیان از مرد و زن^{۱۹}

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید برای ارتباط و شهود حقایق راه خاصی را باید طی کرد تا نتیجه مطلوب حاصل آید و انسان دائماً بتواند با عالم معنا عهد خود را تازه نگهدارد. حال اگر علم بخواهد این توجه را از انسان بگیرد آن علم و آن عقل حجاب اکبر است، چون آن علم و آن عقل پیوند مرا با خداوند در حجاب برده و بین دنیا و آخرت، و بین خدا و مخلوق، یک نحوه دوگانگی به وجود آورده است. و لذا مولوی در نقد این عقل در شعر بالا فرمود:

هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست سوی افتقاد
طبق روایت مطرح شده، «زید» علمی دارد که او را تا حضور برزخ و قیامت می‌برد، حال هر کاری و هر علمی که حجاب این حضور شود ظلمات است و نه نور.

پرواز با دل

۷- آیت‌الله جوادی «حفظه‌الله‌تعالی» در شب قدر فرمودند:

«شب قدر یعنی شبی که «خیرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» از هزار ماه برتر است، ولی «وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ» چه می‌توانی درک کنی از شب قدر؟ اگر فهمیدن آن مشکل است، پیدا کردن آن مشکل تر است، منتها اگر کسی با «مفهوم» انس گرفت، درک این معانی برای او مشکل است... عقل نمی‌تواند بفهمد یک‌شبه می‌شود ره صدساله رفت. عقل با مفهوم و برهان و استدلال کار دارد. از عمیق‌ترین برهان تا سطحی‌ترین دلیل، همه را عقل می‌تواند درک کند. اما پرکشیدن، دیدن، همین‌جا که نشسته است بهشت را ببیند، همین‌جا که نشسته است جهنم را ببیند، ناله جهنمی‌ها را بشنود، این نه کار دست و پا و چشم و گوش است، نه کار عقل، این کار دل است. این کار در درون انسان‌ها تعبیه شده است. هیچ‌کس با «دانایی» به جایی نرسید تا علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام در باره آن‌ها بفرماید؛ «فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهُمْ فِيهَا مُعْمُونَ»؛^{۲۰} آن‌ها همین حالا که در دنیا نشسته‌اند، دارند بهشت را می‌بینند و از نعمت‌های آن بهره‌مند می‌شوند. هر کس به این مقام رسید از «دارایی» که خواجه انصاری می‌گوید رسید، نه از دانایی. یعنی با مفهوم نمی‌شود بهشت را دید، با دل می‌شود بهشت را دید. در دیار دل، این معارف

فراوان است. و لیلۃ‌القدر برای آن است که انسان، این دلی را که خوابیده است بیدار کند، این بندها را از دست و پای دل بردارد، این مرغ باغ ملکوت را آزاد کند، یک‌شبه ره صدساله را طی کند. ما با بار گناه و با بار خیال و وهم توان پُرش نداریم، باید شستشو کنیم. آنچه به عنوان توبه، به عنوان نیایش در این شب‌ها مطرح است برای شستشو و رُفت و روب و گردگیری است، منتها شستشوی ملکوتی - نه این که خاک‌ها را از این جا پاک کنیم و در جای دیگر قرار دهیم - شستشو، اما با کیمیاگری و محو و اثبات که کار ملکوتی ذات اقدس إله است و لیلۃ‌القدر هم شب کیمیاگری و شب محو و اثبات است. ما اگر می‌خواهیم گناهانمان را با توبه شستشو کنیم، مثل جارو کردن نیست که این آلودگی را از خود منتقل کنیم به جای دیگر، ما تبدیل می‌کنیم، به محو و اثبات. این که ذات اقدس إله سَيِّئَات را به حسنات تبدیل می‌کند، کیمیاگری است. به تعبیر آیت‌الله اصفهانی:

مفتقرا متاب رو، از در او به هیچ سو زان که مس وجود را فضه او طلا کند
اگر خدمتگزار فاطمه علیها السلام هنر کیمیاگری دارد که مس وجود انسان را طلا می‌کند، خود آن‌ها چه خواهند کرد؟ در کیمیاگری «بِبدلُ اللّٰهِ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^{۲۱} خداوند گناهانشان را تبدیل به حسنات می‌کند، کار لیلۃ‌القدر این است ... و این کار شدنی است و به‌همین دلیل اصرار دارند شما در لیالی قدر این چنین باشید...^{۲۲}

آنچه در سخن فوق تأکید شده عبارت است از: اولاً؛ باید مواظب حجاب مفهوم باشیم و گرنه سیر و تفکری به دست نمی‌آوریم. ثانیاً؛ باید تلاش کرد ساحت و منظر خود را عوض کنیم و از منظر دل بنگریم تا با خود حقیقت و «وجود» روبه‌رو شویم و توبه حقیقی همین است. و اگر از خدا چنین توبه‌ای را بخواهیم طبق این که فرمود: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» به ما خواهد داد. و در همین رابطه حافظ از خدا تقاضا می‌کند:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوخته‌گان را تو بگو باد ببر

۲۱ - سوره فرقان، آیه ۷۰.

۲۲ - روزنامه کیهان ۸۶/۷/۹، سخنرانی مراسم إحياء شب قدر، حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام.

خدای حصولی همواره در نزد عقل هست، چون مفهومی بیش نیست ولی خدای وجودی که باید نورش بر قلب‌ها تجلی کند از طریق جهاد با نفس اماره می‌آید و با خودخواهی و کبر می‌رود. خدای مفهومی خدای دور از جهاد با نفس اماره است و این آن خدایی نیست که تجلی کند و انسان را از خودی و منیت خود آزاد نماید، در حالی که بشر نیاز دارد از منیت خود بیگانه باشد که در این راستا «ز خود بیگانه گشتن آشنایی است».

آن خداشناسی مورد نظر دین است که بازگشت آن به حضور باشد و برای قلب انسان خوفِ اجلال به صحنه آورد و به اصطلاح عرفا موجب «وقت» شود و عامل مراقبه گردد. این خداشناسی فوق خداشناسی است که با استدلال همراه است.

خداشناسی حضوری، عاملی است که قرآن را وسیلهٔ «ذکر» قلب قرار می‌دهد و لذا آیت‌الله جوادی «حفظه‌الله‌تعالی» می‌فرمایند:

«اگر تنها راه ارتباط با قرآن علم حصولی و مبادی مفهومی آن باشد، ممکن است کلام الهی در دل استقرار نیابد و بر اثر برخی سوانح رخت بر بندد».^{۳۳} اگر خود را وارد علم حضوری کردیم، قرآن و نماز به نحو عجیبی عامل ذکر و فکر و «وقت» خواهند بود.

در ظلمات آخرالزمان آنچه در خور تفکر است آن است که ما در حضور فکر کنیم. ما وقتی می‌توانیم دریابیم تفکر چیست که آن را به تجربهٔ حضوری دریابیم، آنچه دشمن سرسخت این تفکر است همان متوقف‌شدن در عقل استدلالی و علم حصولی است.

دلبستگی به حق، قسمتی از وجود انسان است و فطرتِ فعالِ انسان همواره در رابطه با این دلبستگی دارای نشاط خواهد بود و تفکر در وجود، عامل ادامهٔ نشاط فطرت است، ولی اگر علمی به میان آید که این دلبستگی را بیوشاند، آن علم همان حجاب اکبر است، علمی که پیوند و نسبت آغازین مرا با مطلق وجود که حی قیوم است، سست می‌کند.

۲۳ - «شمس‌الوحي تبریزی»، آیت‌الله جوادی آملی، ص ۸۷. حضرت آیت‌الله جوادی آملی «حفظه‌الله‌تعالی» در کتاب «امام مهدی علیه‌السلام موعود موجود» بر این امر تأکید می‌کنند و می‌فرمایند: «علوم حصولی در عقلی‌ترین شکل خود یعنی فلسفه، به عالم خارج راه ندارند و مشکلی را نمی‌کشایند، ... و درست بر همین اساس است که بسیاری از دانش‌آموختگان حوزه و دانشگاه به‌رغم دستیابی به علوم مختلف، در مقام عمل دست و پایشان می‌لغزد... این علوم به تنهایی از تأثیر بر نفس عالم خود ناتوانند، چه رسد به تأثیر در انسان‌ها و موجودات عالم». کتاب امام مهدی علیه‌السلام موجود موعود، ص ۸۵ و ۸۶.

فرهنگ مدرنیته با اصالت دادن به انسان - به جای خدا- و با نفی هرگونه معنویت ماوراء حس، به نهایت ظلمات آخرالزمان رسیده است، و این ظلمات فقط با انتهایی‌ترین دین یعنی اسلام و آن هم با عالی‌ترین قرائت از اسلام یعنی فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام نفی می‌شود.

سیر از نیستی به هستی

۸- «من» جداشده از خدا، یک مفهوم وهمی است و تصویری است غیرحقیقی، حال هرچه گردد این «من» بگردیم، و هرچه به اهداف آن تن دهیم، و هرچه آن را در این فضا ارتقاء بخشیم، نیستی را ارتقاء داده‌ایم، و نیستی، نیستی می‌آورد. چون حقیقت انسان مثل هر موجود دیگری عین ربط به حق است و هر تصویری که انسان از خود داشته باشد و در آن تصور، احساس تعلق به حق دیده نشود، یک تصور وهمی است. ولی *مَنْ بَدَّ بِه حَقَّ* - در حالی که حق عین وجود و حضور است - یعنی منی که بنده است، یعنی منی که بودنش عین ربط به حق است و عدم ارتباطش، مساوی عدم وجودش خواهد بود، *أَنْ مَن*، یک *مَنْ* واقعی است. هرچه انسان به چنین منی بنگرد، به واقعیتی که عین نیاز و ربط به حق است نگریسته است، و این *مَنْ* از این جهت وصل به هستی است و هستی، هستی می‌آورد و این، *هَمَّهُ حَرْفِ اسْتِ*. باید «من» خود را بنده دید و بقیه را نیز متوجه این حقیقت کرد. مولوی می‌گوید:

مردم بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

گفت که دیوانه نه‌ای، لایق این خانه نه‌ای رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم

می‌گوید: شرط رسیدن به نور، دست کشیدن از عقل عرفی است و لذا رفتم و دیوانه شدم.

گفت که سرمست نه‌ای، رو که از این دست نه‌ای رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم

یعنی رسیدن به همان «ظلوماً جهولاً»، چون آن که سرمست حق شد، نه برای قراردادهای و

اعتباریات اصالت قائل است، و نه به علوم رسمی مفهومی امید دارد، او سرمست رؤیت است.

گفت که تو زیرککی، مست خیالی و شکی گول شدم، هول شدم وز همه برکنده شدم

از همه مفاهیم و ماهیات که نشانه دانایی و هوشیاری است آزاد شدم.

گفت که تو شمع شدی، قبله این جمع شدی جمع نی‌ام، شمع نی‌ام، دود پراکنده شدم

توجه به محبوبیت خود و میل به شهرت، برای تو زندانی شده که مانع رسیدن به حقایق گشته. و لذا همه این حجاب‌ها را رها کردم و در نتیجه؛

تابش جان یافت دلم، واشد و بشکافت دلم اطلس نو یافت دلم، دشمن این ژنده شدم

بعد که مسیر خود را عوض کردم و از مفاهیم جدا شدم و با خود واقعیت رابطه برقرار کردم، گویا جامه ژنده و کهنه را از خود در آوردم و:

زهره بدم، ماه شدم، چرخ دو صد تاه شدم یوسف بودم، ز کنون یوسف زاینده شدم

از توام ای شهره قمر، درمن و در خودبنگر کز اثر خنده تو، گلشن خندنده شدم

از وقتی که مسیرم از علم مفهومی به علم حضوری جهت گرفت احساس به ثمر رسیدن می‌کنم. چون هستی، هستی می‌آورد، و نیستی، نیستی.

بصیرت و علم حضوری

۹- فعالیت‌های تبلیغی ما باید در مسیری قرار گیرند که در نتیجه آن‌ها، انسان جدیدی متولد شود، انسانی آشنا به تفکر حضوری. درست است که وقتی پای تفکر حضوری در میان آمد انسان تنها می‌شود و دیگر با زمانه مفهوم زده هم‌سخن نیست، ولی این تنهایی با هست بودن همراه است و تأثیر چنین انسانی بسیار بیشتر از انبوه انسان‌هایی است که:

گر هزارانند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست

انسان اگر با «اسم‌الله» ارتباط حضوری پیدا کرد، در صراط مستقیم است و همه ابعاد وجودی‌اش در مسیر به ثمر رسیدن قرار می‌گیرد، و در چنین ارتباط حضوری است که نفس اماره نمی‌تواند ولایت یابد و برای ما تکلیف روشن کند، در این راه از کمی رهروان نباید هراسی به خود راه داد که به گفته حافظ:

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست آن‌جا جز آن که جان بسپارند چاره نیست

یعنی چاره‌ای جز نفی نفس اماره نیست، و گرنه انکشاف و حضور با اسم «الله» محقق

نمی‌شود.

هر گه که دل به عشق‌دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 ما را ز منع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
 وقتی دل در صحنه آید، دیگر عقل جزیی نمی‌تواند مانع راه باشد و عقل قدسی هم با قلب
 هم‌جهت‌اند و از صحنه خارج نیست.

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست
 شرط ارتباط با «اسم الله» طهارت و پیروی از فرهنگ ائمه معصومین علیهم‌السلام است.

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
 عمده آن است که متوجه شویم باید دل را در این مسیر وارد کرد و سیر از قال به حال را
 شروع کرد، آن هم حالی که با حقایق مرتبط است و از انوار متعالی آن می‌توان بهره برد، و این
 مقصد اصلی دین و دینداری است. این مسیر طوری است که انسان خدای سبحان را شاهد
 است و اسماء و صفات او را می‌بیند، و معرفت حقیقی، آن معرفتی است که از شهود پدید
 می‌آید و به آن «علم بالله» گفته‌اند چون خدا را به خدا شناخته و با تجلی نور حضرتش متوجه
 او شده و لذا عرضه می‌دارد: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيكَ»^{۲۴} ای خدا! از طریق تو، تو را
 شناختم و تو مرا به سوی خود راهنمایی کردی و با نور خودت، چشم مرا متوجه خودت
 نمودی، نه این که غیری به میان آمد و تو را به من نمایاند.

همان‌طور که بارها عرض شد آگاهی از حق آسان است ولی راه‌یابی به حق دشوار است.
 در راه‌یابی به حق؛ خداوند انسان را شاهد ذات و صفات و اسماء خود قرار می‌دهد، چنانچه
 علم حضرت خضر علیه‌السلام از آن نوع است و خداوند در باره او فرمود: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»^{۲۵} ما
 او را از طرف خود علمی خاص دادیم. و خداوند تعلیم آن علم را به خود نسبت داد و نه به
 فکر و اندیشه. خداوند از طریق آن علم که به حضرت خضر علیه‌السلام و امثال او می‌دهد، بنده‌اش را
 به اموری آگاه می‌کند که از طریق فکر و اندیشه نمی‌توان نسبت به آن امور آگاه شد و در

۲۴ - «مفاتیح‌الجنان»، دعای ابو حمزه ثمالی.

۲۵ - سوره کهف، آیه ۶۵.

واقع در این مسیر که قلب متوجه حقایق می‌شود، خدای رحمان معلم انسان است و این است آن علمی که اولاً: ما را به حق می‌رساند. ثانیاً: باید از خود بگذریم تا به حق برسیم، و با صدق در بندگی و با تزکیه از صفات رذیله به دست می‌آید و با حفظ دائم قلب در محضر حق، آن معرفت در عمق جان طلوع می‌کند و موجب زنده‌دلی می‌شود، و اساساً ارزش هر انسانی به چنین معرفتی است، معرفتی که موجب بصیرت می‌گردد.

علم شهودی و قلبی عامل بصیرت است. علم کسبی و رسمی با مطالعه و تعقل حاصل می‌شود ولی علم کشفی و حضوری با رفع حجاب و تغییر دادن جهت قلب به دست می‌آید و از طریق تبعیت کامل از مشکات نبوت، نور آن بر دل مؤمنان می‌تابد و آنان را به سوی خدای سبحان و اسماء او رهنمایی می‌کند. عمده وظیفه انسان برای ورود به این مسیر، تلاش برای رفع هرگونه حجاب است، اعم از حجاب‌های مفهومی و یا حجاب‌های اخلاقی و یا تعلقات مادی.

علم مفید و علم غیر مفید

۱۰- از یک طرف به ما دستور داده‌اند که از خدا تقاضای علم زیاد کنید و بگویید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»، و از طرف دیگر گفته‌اند از علم بی‌اثر و لا ینفع به خدا پناه ببرید و بگویید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ»^{۲۶} خدایا به تو پناه می‌برم از علم غیر مفید و قلبی که خشوع ندارد و نفسی که قانع نیست و دعایی که شنیده نشود. و گفته‌اند به دنبال علم لا ینفع نروید. رسول خدا ﷺ به اباذر فرمودند: «يَا أَبَا ذَرٍّ! مَنْ أُوْتِيَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا يَبْكِيهِ لِحَقِيقٍ أَنْ يَكُونَ قَدْ أُوْتِيَ عِلْمًا مَا لَا يَنْفَعُهُ لِأَنَّ اللَّهَ نَعَتَ الْعُلَمَاءَ فَقَالَ جَلَّ وَ عَزَّ «إِنَّ الَّذِينَ أُوْتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ سُجَّدًا وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا وَيَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا»^{۲۷}»^{۲۸}

۲۶- «مستدرک الوسائل»، ج ۵، ص ۷۰- «بحار الانوار»، ج ۲، ص ۶۳.

۲۷- سوره اِسرَاء، آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹.

۲۸- «بحار الانوار»، ج ۷۴، ص ۷۹.

ای اباذر: هر کس به او علمی داده شده باشد که به اشک چشم او منتهی نشود، مسلم علم لاینفع به او داده شده است، زیرا خداوند در وصف علماء می‌فرماید: «آن‌هایی که علم به آن‌ها داده شده چون برایشان آیات الهی خوانده شود ... در حال گریه به سجده افتاده و خشوع آن‌ها افزون می‌شود».

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در فضای علم دینی، راه تشخیص «علم لاینفع» را به ما داده‌اند تا جایگاه علم خود در دین را درست تحلیل کنیم.

وقتی از طریق سیر قلبی و تزکیه لازم، خود را منور به علم مفید نکنیم، روح ما با وهمیات و مفاهیم بی حاصل پر می‌شود. این است که رسول خدا ﷺ تکلیف ما را روشن می‌کنند که علم سه نوع است یا «آیه محکمه» و یا «فریضة عادله» و یا «سنة قائمه». روایت می‌فرماید: «فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»^{۲۹}

رسول خدا ﷺ در باره مردی که علم انساب می‌دانست و مردم دور او حلقه زده بودند و او را علامه می‌دانستند، فرمودند؛ آن علمی که او می‌داند علمی است که نه دانستنش برای کسی نفعی دارد، و نه ندانستنش موجب ضرر می‌شود، بلکه علم واقعی علم به سه چیز است: علم به آیه‌ای محکم، یا فریضه‌ای عادل و یا سنتی قائم، و خارج از این سه همه فضل است و نه علم. پس طبق سخن رسول خدا ﷺ یا باید بتوانی با نور آیه‌ای از آیات الهی مرتبط شوی، و یا واجباتی را بشناسی و دل را در مسیر آن قرار دهی و یا سنت قائمه‌ای را بیابی و در عالم آن زندگی کنی و صاحب «وقت» شوی.

یعنی ابتدا باید انسان آیه و نشانه‌ی محکم خدا شود، نه این‌که نشانه‌های خدا را صرفاً بخواند و بداند. به عبارت دیگر باید جان ما منور به عقاید توحیدی گردد. فریضه‌ی عادل یعنی واجبات تعدیل‌کننده، که قوای نفسانی و حیوانی را در فضای فطری متعادل می‌کند و ما را از افراط و تفریط دور می‌کند و جان ما را موصوف به اوصاف الهی می‌گرداند، که این دومین نوع علم است. سومین نوع علم، سنت قائمه است یعنی روشی که بر حلال و حرام الهی قائم

باشد تا ما را به توحید برساند و این غیر از علم به حلال و حرام خداست، عالم کسی است که آن‌ها را در وجود خود قائم کند و جان او مستغرق اوامر و نواهی الهی گردد. در اثر این سه نوع علم است که انانیت انسان نفی گشته و توحید الهی بر همه‌ی مراتب وجود او سایه می‌افکند.

حضرت با طرح این روایت خواستند جهت علم‌آموزی افراد مشخص شود تا به اسم علم، گرفتار علم غیر مفید نگردند.

البته فضای روایات روشن می‌کند موضوع مورد بحث، علوم است که به نام علوم دینی مطرح است، و گرنه دانستن فنونی مثل علوم تجربی، در صورتی که موجب رفع حوائج دنیایی انسان شود بدون اشکال است. اشکال در این فنون موقعی پیدا می‌شود که گمان کنیم با دانستن چنین فنونی عالم شده‌ایم و دیگر علمی که راه قلب ما را به سوی عالم قدس باز کند نیازمان نیست.

علمی که در قیامت می‌ماند

۱۱- قرآن از علمی یاد می‌کند که در آخر عمر از یاد انسان می‌رود. می‌فرماید:

«... وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْضِ الْغُرِّ لِكَيْلًا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا...»^{۳۰}

و از شما عده‌ای به سوی عمر طولانی سوق داده می‌شوند تا معلوم شود چگونه بعد از علم، افراد گرفتار جهل می‌شوند.

نکته فوق نشان می‌دهد که ممکن است درس خوانده حوزه و دانشگاه آخر عمر عالم نمیرد.

از طرفی در روایات داریم که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ

جَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيكِ لَهُمْ»^{۳۱}

۳۰- سوره حج، آیه ۵.

۳۱- «بحار الانوار»، ج ۲، ص ۱۶.

در روز قیامت خدای عزوجل عالم و عابد را برمی‌انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق ﷻ قرار گرفتند، به عابد گفته می‌شود به طرف بهشت برو، و به عالم گفته می‌شود بایست و به جهت حُسن تربیت مردم، هر اندازه می‌خواهی آن‌ها را شفاعت کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی می‌رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا»^{۳۲} در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا آن جایی که جای ظهور چشم دل است، او بینا و عالم باشد و لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می‌فرماید:

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»^{۳۳}

هر کس با حسنه بیاید ده برابر آنچه انجام داده پاداش می‌گیرد.

در آیه فوق فرمود هر کس کار نیک انجام داده چنین و چنان، بلکه فرمود آن کس که توانسته باشد آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه‌های هول‌انگیز سکر و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می‌گیرد، و این همانی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می‌کند. و این عالم، طوری خود را ساخته است که مرگ، علم او را از او نمی‌گیرد، چون علم او در حد حافظه‌اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ، در پیری و سپس در مواقع مرگ، انسان هر چه را در حافظه دارد فراموش می‌کند. روایت نشان می‌دهد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش می‌ماند و به بیان دیگر از علم‌الیقین سیر کرده و به عین‌الیقین رسیده و در این حد هم متوقف نشده، بلکه نور عین‌الیقین همچنان او را جلو برده تا به حق‌الیقین نایل شده است. حالا این علم در ابدیت او برایش مانده و می‌تواند از آن بهره‌ها بگیرد.

۳۲ - «کافی»، ج ۱، ص ۴۹.

۳۳ - سوره انعام، آیه ۱۶۰.

اوج علمى

۱۲- آيت الله جوادى آملی «حفظه الله تعالى» در تبیین شخصیت تفسیری علامه طباطبایى «رحمة الله علیه»

مى فرمايند:

«مفسران وحى الهى حیات‌هاى متفاوت دارند. برخى حیات مفهومی و ماهوی دارند که با ابزار علم‌الیقین مى‌فهمند و با همان وسیله از چهره آیات قرآنى پرده بر مى‌دارند و مفاهیم ذهنی آیات را به دیگران منتقل مى‌کنند. بعضی حیات مصداقی و فردی دارند، لیکن از منظر عین‌الیقین، این طایفه هر چند خود مصداقی مفهوم و افراد خارجی ماهیت را مى‌بینند، ولی آنچه به دیگران بازگو مى‌کنند، از سنخ مفهوم و ماهیت است نه مصداق و فرد ... حیات قرآنى این دو طایفه؛ علمى است، با این تفاوت که یکى زنده به علم‌الیقین و دیگری زنده به عین‌الیقین است. حیات بعضی دیگر عینی است، یعنی زنده به معلوم‌اند، نه علم. این طایفه گرچه نه پیامبرند و نه امام معصوم، اما همان‌طور که در متون دینی از قول نبی اکرم ﷺ آمده؛ «فَكَانَ مَا أُدْرِجَتِ النَّبُوءَةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَى إِلَيْهِ».^{۳۴} گویا نبوت در بین دو پهلوی او درج شده ولى به او وحى نمى‌شود. عین‌الیقین این گروه سند علم‌الیقین آنان، و حق‌الیقین آن‌ها پشتوانه عین‌الیقین آنان است. علامه طباطبایى «قدس سره» در زمره اخیر بود».^{۳۵}

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ در روایتی که از قول نبی مکرم ﷺ مطرح شد سخن از علمى در میان است که چون نور نبوت در جان آن عالم نورافشانی مى‌کند، هر چند که آن علم، وحى نیست ولى از جنس علم حضورى است و نه حصولی.

اگر مقصد را درست بشناسیم و راه رسیدن به مقصد را هم درست انتخاب کنیم، در سیر علمى خود همچنان جلو مى‌رویم تا با خود حقیقت روبه‌رو شویم. به گفته مولوی:

علم جویای یقین باشد بدان و آن یقین جویای دید است و عیان
مى‌کشد دانش به بینش ای علیم گر یقین گشتی بینندی جحیم

۳۴- «الکافی»، ج ۲، ص ۶۰۴.

۳۵- «شمس‌الوحي تبریزی»، آيت الله جوادى آملی، ص ۷۵.

اندر آلهائکم بیان این بین که شود علم‌الیقین، عین‌الیقین^{۳۶} موضوع فوق، موضوع بسیار قابل توجهی است که اگر بخواهیم و همت کنیم «علم‌الیقین»، ما را همچنان جلو می‌برد تا به «عین‌الیقین» برساند، در نتیجه در مرتبه‌ای از بصیرت قرار می‌گیریم که دیگر همه سبب‌ها بسوزد و جز مسبب نماند.

دشمن سرسخت تفکر

۱۳- قبلاً بر این موضوع تأکید شد که وقتی وارد عالم تفکر شدیم و موضوع تفکر «وجود» حقایق بود و نه چستی آن‌ها، درست است که تنهائیم، ولی هستیم، چون با هستی عالم ارتباط داریم. در این روزگار آنچه ارزش فکر کردن دارد و ما را در حضور می‌برد، فکر کردن به وجود حقایق است و در آن حالت است که در می‌یابیم تفکر چیست. و دائم باید متذکر این نکته باشیم که آنچه دشمن سرسخت تفکر است، اندیشه‌های انتزاعی است. خداشناسی مورد نظر اسلام، بازگشت به حضوری است که در آن خوفِ اجلال به صحنه آید و به اصطلاح عرفا موجب «وقت» شود و مراقبه لازم را به همراه آورد تا بتوانیم از طریق وحی الهی متذکر و ذکرپذیر شویم.

در مورد «وقت» بعداً تا حدی بحث می‌شود، چون شرط ورود به عالم وجود و عالم آزاد از زمان و مکان صاحب «وقت» شدن است و از طریق ارتباط با عالم قدس می‌توان صاحب وقت شد. همان حالتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در موردش می‌فرمایند: «إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ»^{۳۷} عمر تو همان «وقت»ی است که تو در آن هستی. برای وارد شدن به این «وقت» باید از ساحت عالم ماده که عالم گذشته و آینده است و موجب پراکندگی می‌باشد، آزاد شد و به ساحت ارتباط با «وجود» حقایق وارد گشت.

غفلت از ارتباط با «وجود» حقایق، یک نوع واگذاری به خود و رانده شدن از درگاه حضرت حق است و لذا در آن صورت جلوی پای خود را هم نمی‌توانیم ببینیم، زیرا تا حجاب

۳۶ - «مثنوی معنوی»، بیت ۴۱۲۳-۴۱۲۱.

۳۷ - «غررالحکم»، ص ۱۵۹.

مفاهیم نرود، شهود نمی آید. اگر نظر ما به «وجود» بود و سعی کردیم قلب از دلواپسی‌ها نسبت به گذشته و آینده پاک شود، آن نظر به کمک آن قلب، با علم حضوری به سوی «الله» می‌رود و خشیت لازم در آن ظهور می‌کند و انسان صاحب «وقت» و حضور می‌گردد، در آن حال نور «الله» جهاد واقعی با نفس اماره را به ما گوشزد می‌کند.

در راستای رسیدن به وقت حضور و آزاد شدن از گذشته و آینده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ»^{۳۸} عمر تو همان «وقت»ی است که در آن هستی.

حال اگر انسان از یک طرف متوجه حجاب مفاهیم باشد و از طرف دیگر بداند باید با «وجود» مرتبط شود، توصیه حضرت بسیار کارساز است، چون حضرت ما را از گذشته و آینده آزاد و به حال و حضور دعوت می‌کنند، در این حالت است که روبه‌روی خود، خدا و اسماء الهی را می‌یابیم. زیرا تا از زمان آزاد نشویم با حقایق فوق‌زمان نمی‌توان مرتبط بود، یعنی نمی‌توان صاحب «وقت» بود. همان «وقتی» که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در معراج با صورت کامل آن توانستند با حضرت حق روبه‌رو شوند و در وصف آن حالت می‌فرماید: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اٰمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ»،^{۳۹}

برای من با خدا «وقت»ی بود که نه در آن مقام، ملک مقربی توان بودن داشت و نه پیامبر مرسل و نه بنده‌ای که خداوند قلب او را جهت ایمان امتحان کرده بود.

سیر از مفهوم حصولی به مشهود حضوری

۱۴- آنچه عزیزان باید مستحضر باشند این است که گرچه حوزه برهان عقلی، علم حصولی است و نه حضوری، و ادراک مفهوم یک عمل ذهنی است و نه مصداق عینی، و کلی است و نه شخصی، و غایب است و نه حاضر و ...، بر خلاف شهود عرفانی - که حوزه آن حضور و شهود و ارتباط با مصداق عینی حقایق است - لیکن قلمرو تأثیر برهان عقلی بسیار وسیع است، به طوری که

۳۸- «غردالحکم»، ص ۱۵۹.

۳۹- «بحارالانوار»، ج ۱۸، ص ۳۶۰.

مهم‌ترین عامل رفع نیاز در گفتمان‌های علمی و محاوره‌های فکری، همانا دلیل عقلی است، و لذا نپرداختن به برهان عقلی زمینه گسترده‌گی تقلید اجباری را در همه شئون اجتماعی فراهم می‌کند. پس سخن این نیست که عقل را در فهم حقایق تعطیل کنیم تا تقلید و سطحی‌نگری در معارف جایگزین آن شود، بلکه سخن در آن است که متوجه باشیم آنچه عقل از آن خبر می‌دهد با قلب دیدنی است، پس از دیدن آن غفلت نکنیم که ضرر بزرگی کرده‌ایم، زیرا که «وَحی معصوم و شهود سالم عارف مانند شنا در بحر عین است و برهان عقلی، شتاب در سراب ذهن». ^{۴۰} گفت:

گو شوم شنید قصهٔ محبوب و مست شد گو قسم چشم، دیدنِ محبوبم آرزوست
و به عبارت دیگر؛

بحث عقلی گر درّ و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود

اگر عقل را در فرهنگی که اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام مطرح می‌کنند درست سیر دهیم دیگر به جای این که خدا را علت، و عالم را معلول بدانیم و یک نحوه دوگانگی بین خدا و مخلوقات در ذهن داشته باشیم، سراسر نظام آفرینش را آینهٔ اسمای حسنا می‌دانیم و محبوب ابدی خواهیم دید و سخن امام‌الموحّدین علیهم‌السلام برایمان معنی پیدا می‌کند که می‌فرماید: «ما کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ» ^{۴۱} من آن نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که نمی‌بینم. در فرهنگ علوی، معقول ذهنی، مشهود عینی می‌شود و حکمت برهانی به شهود عرفانی می‌رسد و برای عارف متخلق، تمام مفهوم‌های حصولی، مشهود حضوری می‌گردد و شاهد جمال سرمدی خدایی خواهد بود که مرآت همهٔ اشیاء است، و در این حال دیگر هیچ چیز برای چنین عارفی غایب نیست.

صلح عقل و عشق

۱۵- قبلاً عرض شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در وصف بعضی از عالمان دین می‌فرماید:

۴۰ - شمس‌الوحي تبریزی، آیت‌الله‌جوادی‌آملی، ص ۳۰.

۴۱ - «کافی»، ج ۱، ص ۹۸.

«فَكَأَنَّمَا أُذْرِجَتِ الثُّبُوءُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَىٰ إِلَيْهِ»^{۴۲}

او آنچنان با حقایق مرتبط است که گویا نبوت در بین دو پهلوئی او درج شده، هر چند به او وحی نمی‌شود.

مقام این افراد به جهت درست‌راه‌بردن عقل و قلب است تا آن‌جا که عقلشان عین قلب و قلبشان عین عقل شده، درست برعکس آن‌هایی که قرآن در وصف آن‌ها می‌فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا»^{۴۳}. آن‌ها را قلبی است که تعقل نمی‌کنند، در حالی که شایسته بود قلبی را به صحنه آورند که در عین رؤیت حقایق، نسبت به آن‌ها تعقل هم داشته باشند. به عبارت دیگر علم الیقین آنان، عین الیقین شده باشد و لذا اگر با تعقل به سوی قرآن می‌روند، با چشم قلب از انوار قرآن بهره بگیرند و با آن مأنوس شوند، زیرا که؛ «اگر تنها راه ارتباط با قرآن علم حصولی و مبادی مفهومی آن باشد، ممکن است کلام الهی در دل استقرار نیابد و بر اثر برخی سوانح، رخت بر بندد»^{۴۴}.

در حالت سیر علم الیقین به عین الیقین، آنچنان انسان در درک حقایق به وحدت می‌رسد که عقل نظری و عقل عملی و قلب، همه و همه در مقام یگانگی قرار می‌گیرند، و آثار امثال ملاصدرا و امام خمینی و علامه طباطبایی «رحمة الله عليهم» نشان می‌دهد که آن بزرگان در چنین مقامی بودند. در آن مقام دیگر بین مفاهیم عقلی و حقایق قلبی دوگانگی نیست، چون آنچه عقل می‌فهمد قلب می‌یابد و آنچه قلب می‌یابد عقل می‌فهمد و در این حالت انسان، فاتح جنگ بین عقل و عشق شده و دیگر عقل در نور عشق مستغرق گشته است. اگر چنین شرایطی را می‌خواهید باید سعی کنید که از حجاب مفاهیم آزاد شوید، این آزادی بزرگ‌ترین آزادی است که هر انسانی می‌تواند قبل از مرگ در خود ایجاد کند و در آن حال، عهد جدیدی بین انسان و حقیقت شروع می‌شود که نسبت او با عالم و آدم، نسبتی قدسی خواهد بود، نسبتی که در روح و عمل او ظاهر می‌گردد و دیگر فضای قطع علاقه از دوست، به فضای قطع علاقه از

۴۲ - «کافی»، ج ۲، ص ۶۰۴.

۴۳ - سوره حج، آیه ۴۶.

۴۴ - «شمس‌الوحي تبریزی»، آیت‌الله‌جوادی آملی، ص ۸۷.

غیر دوست، تبدیل می‌شود و بشر صاحب «وقت» و «عالم» می‌شود. چنین بشری دیگر از افسردگی و پوچی فاصله زیادی گرفته است.

عالی‌ترین راه؛ بهترین نتیجه

۱۶- نکته‌ای که نباید مورد غفلت قرار گیرد، جهت‌گیری در خدایابی است که اگر با علم حصولی به وجود خدا پی بردیم، کار را تمام‌شده ندانیم، بلکه برای هرچه بیشتر به ثمررساندن خود، راه‌های ارتباط با خدا و رسیدن به او را بشناسیم و سعی کنیم آن را طی نماییم، و آن با علم حصولی حاصل نمی‌شود، بلکه با تزکیه و جهاد با نفس به دست می‌آید و لذا خداوند مژده داد: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...»^{۴۵} هرکس در مسیر آمدن به سوی ما تلاش و مجاهده کرد، حتماً راه رسیدن به خود را به او می‌نمایانیم.

همچنان که فرمود: «... وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...»^{۴۶} هرکس به خدا ایمان بیاورد، خدای سبحان قلب او را در مسیر ارتباط با خودش هدایت می‌کند، تا ارتباطش با حقایق قلبی شود. همچنان که فرمود: «... وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا...»^{۴۷} اگر با انجام دستورات شرعی از او اطاعت کنید شما را به سوی حقایق هدایت می‌کند. تا آرام آرام جزء اولیاء الهی شوید و منطق شما آن شود که فقط الله را پروردگار خود بگیرید و در آن صورت حجاب‌ها کنار می‌رود و انوار غیبی عالم وجود بر قلب شما سرازیر می‌گردد و اسماء الهی در جلوات ملائکه بر شما نازل می‌شود. چنانچه فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا...»^{۴۸} آن‌هایی که گفتند و منطق‌شان چنان بود که «الله» پروردگار ما است و در این امر حوصله به خرج دادند و قلب را در این توجه پایدار نگه داشتند، ملائکه به عنوان انوار الهی بر قلب آن‌ها نازل خواهد شد و پیام انوار ملائکه این خواهد بود که دیگر نه نگران آینده باشید - چون در راه هستید - و نه نگران گذشته - چون با حالت حضوری خود ضعف‌ها را جبران کرده‌اید.

۴۵ - سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۴۶ - سوره تغابن، آیه ۱۱.

۴۷ - سوره نور، آیه ۵۴.

۴۸ - سوره فصلت، آیه ۳۰.

با شناخت قواعدی که مطرح شد اگر همت کنید ان شاء الله راه دینداری را با جذب به سوی حق طی می کنید، جذب به ای که در علم حصولی به عالم معنا به دست نمی آید و باید دل در میان آید تا سالک با رؤیت حقایق متعالی جذب لازم را در خود احساس کند و بدون هیچ گونه خستگی راه را طی نماید، در آن صورت است که از پوچی رها شده است و فعالیت های او همواره به ثمر می رسد.

موانع تجلی نور حق

۱۷- علماء اهل سلوک شرایط تجلی انوار الهی بر قلب را مثل شرایط تجلی نور خورشید بر آینه مطرح می کنند و می فرمایند: برای تجلی نور حق بر قلب باید مثل تجلی نور خورشید بر آینه، چندین شرط فراهم باشد:

الف- آینه صیقل خورده باشد و در ذات خود قابل صیقل باشد. مثل ذات و فطرت انسان که قابل پذیرش انوار الهی است.^{۴۹}

ب- آینه به طرف نور خورشید باشد مثل این که انسان باید حقایق را بشناسد و به آن ها معرفت داشته باشد و مفتخر به عقاید حقه باشد و توجه خود را به سوی آن ها معطوف دارد، و گرنه اگر آینه به طرف خورشید نباشد هر چند هم که صیقل خورده باشد و خورشید هم در حال درخشش باشد، نوری در آن تجلی نمی کند. پس جایگاه معرفت به حقایق جایگاه حساسی است.

ج- باید آینه از گرد و غبار پاک باشد تا تجلی خورشید با مانعی روبه رو نباشد. مثل این که انسان علاوه بر عقاید حقه، باید متخلق به اخلاق فاضله باشد و خود را از آلودگی هایی مثل حب دنیا و کینه و حسد پاک گرداند، و گرنه به جهت حجاب های رذایل اخلاقی، از تجلی انوار غیبی بر قلب محروم می شود.

۴۹- آینه های قدیم از جنس فلزی بوده که آن را صیقل می دادند.

د- آینه باید علاوه بر نداشتن غبار، پرده‌ای هم بین آن و خورشید نباشد و گرنه نور خورشید بر آینه تجلی نمی‌کند. مثل پیش‌فرض‌هایی که انسان‌ها دارند و گرفتار عقاید باطل می‌باشند و یا مفاهیم حقایق را به جای حقایق می‌گیرند.

اگر موانع فوق برطرف شود، به خودی خود نور الهی بر قلب انسان تجلی می‌کند. زیرا از طرف خداوند بخلی نیست و او دائم‌الفیض است. مثل این که برای تجلی نور خورشید در آینه فقط کافی است صفحه آن پاک و پاکیزه باشد. نیمه دوم موضوع که تجلی نور خورشید است به خودی خود در صحنه است. به همین جهت باید متوجه بود انوار غیبی نسبت به ما در نزدیک‌ترین شرایط ممکنه هستند، همین که ما موانع را برطرف کردیم با تجلی آن انوار روبه‌رو خواهیم شد. آنچه ممکن است موجب کم‌همتی و یأس شود این است که فکر کنیم باید علاوه بر رفع موانع، جهت کشش تجلیات انوار غیبی هم کاری بکنیم، و چون نمی‌توانیم در آن راستا کاری انجام دهیم ناامید می‌شویم، غافل از این که از آن طرف بخلی نیست و سراسر لطف و توجه است.

نمونه‌ای از رؤیت حق

حضرت صادق علیه السلام جهت توجه به موضوع فوق و این که اولاً: قلب انسان کاملاً با خدا آشنا است و خداوند در نزدیک‌ترین شرایط به انسان است. ثانیاً: می‌تواند با خدا روبه‌رو شود، ما را متوجه نکته‌ای می‌کنند که خداوند در قرآن به آن اشاره فرموده است که: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»،^{۵۰} و هنگامی که بر کشتی سوار می‌شوند خدا را با تمام خلوص می‌خوانند و چون آن‌ها را به سوی خشکی رساند و نجاتشان داد، در همان حال شرک می‌ورزند. بعد از طرح این آیه حضرت فرمودند: آن وقت که فرد در دریا امید به هیچ چیز ندارد و به قدرتی لایزال متوسل می‌شود «فَذَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ

الْقَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ وَ عَلَى الْإِغَاثَةِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ»^{۵۱} آن قدرت لايزال که در آن حالت، آن فرد بدان متوسل می شود همان خدایی است که قادر بر نجات است، در آن موقعی که هیچ نجات دهنده‌ای برای او نیست، و او فریادرس است، در شرایطی که هیچ فریادرسی را در منظر خود نمی یابد.

حدیث مذکور؛ از بهترین نکته‌ها برای خدا یابی است. چون اولاً: ما را متوجه خدایی می کند که مافوق خدای مفهومی است و در آن شرایط خاص او را روبه روی خود می یابیم، یعنی همان خدایی که از طریق قلب باید با آن مرتبط شد. ثانیاً: این خدا را انسان در وجود خود می شناسد و احتیاج نیست با کتاب و درس و مدرسه وجود او را برای خود اثبات کند. ثالثاً: و از همه مهم تر این که کافی است حجاب‌هایی که خود را برای ما نجات‌دهنده و فریادرس می نمایند کنار رود، یک مرتبه قلب ما خود را با آن خدا روبه رو می بیند. به همین جهت حضرت می فرمایند: او خدای قادر بر نجات است آن موقعی که هیچ نجات‌دهنده‌ای نیست، «حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ». وقتی در منظر جان انسان مشخص شود که هیچ نجات‌دهنده‌ای نیست و همه آنچه ما به عنوان نجات‌دهنده به صورت وهمی و دروغین به آن‌ها دل بسته بودیم، از منظر قلب کنار رفته اند، و وقتی روشن شود همه آنچه ما به عنوان فریادرس خود به آن‌ها دل بسته بودیم، از صحنه جان رخت بر بسته اند، خداوند در عمق جان ما به عنوان فریادرس ظاهر می گردد و ما با او روبه رو می شویم.

چنانچه ملاحظه می فرمایید این حدیث شریف جایگاه دستورات دین و معارف حقه الهی را نیز روشن می نماید که چرا دائماً ما را متوجه می کنند که نظرمان به خدا باشد و برای هیچ چیز به نحو استقلالی، تأثیری قائل نشویم. زیرا در آن صورت آن خدایی که از هر چیز به ما نزدیک تر است و در منظر جان ما حیّ و حاضر است، گم می شود.

۵۱ - قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عليه السلام يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ دَلَّنِي عَلَى اللَّهِ مَا هُوَ فَقَدْ أَكْثَرَ عَلَى الْمُجَادِلُونَ وَ حَيَّرُونِي فَقَالَ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَلْ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطُّ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَهَلْ كُسِرَ بِكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَ لَا سِبَاخَةَ تُغْنِيكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُكَ هُنَالِكَ أَنْ شِئْنَا مِنْ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَى يُخَلِّصَكَ مِنْ وَرَطْنِكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: الصَّادِقُ عليه السلام فَذَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ وَ عَلَى الْإِغَاثَةِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ. «معانی الأخبار»، ص ۴- «توحید صدوق»، ص ۲۳۱. «بحار الانوار»،

بنده امیدوارم عزیزان از این به بعد در نظر به عبادات و روایات و قرآن هدفشان این باشد که در همه این موارد بخواهند خدا را بیابند و با خدا مرتبط باشند و با نور الهی به امور زندگی فردی و اجتماعی وارد شوند. به همین جهت خداوند به ما دستور می‌دهد؛

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^{۵۲}

ای کسانی که ایمان آورده‌اید مواظب باشید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نگرداند و هر کس چنین کند از زیانکاران است.

این دستور حضرت پروردگار یک دستورالعمل کامل در همه امور ما می‌باشد که هیچ پدیده‌ای در زندگی، حجاب بین قلب ما و پروردگارمان نگردد، پروردگاری که از همه چیز به ما نزدیک‌تر است و به نحو حضوری می‌توانیم با او روبه‌رو باشیم و در حوادث خطرناک این مسئله برای همه ما پیش آمده است. حال آیا هم اکنون همه ما در معرض آن چنان حوادث خطرناک نیستیم تا همیشه در آن حضور باشیم؟ خداوند در همین راستا با حالتی مشفقانه این موضوع را با ما در میان می‌گذارد که؛

«هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ»^{۵۳}

او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد چون در کشتی قرار گیرند و باد آنان را ببرد و ایشان بدان شاد شوند، بناگاه بادی سخت بر آن‌ها وزد و موج از هر طرف آن‌ها را فرا گیرد و یقین کنند که در محاصره افتاده‌اند، در آن حال خدا را با تمام خلوص می‌خوانند، که اگر ما را از این ورطه برهانی قطعا از سپاسگزاران خواهیم شد.

در آیه فوق خداوند خصوصیات فطری انسان را مطرح می‌کند که وقتی در شرایط خطر قرار گیرد مثل گرفتاری در وسط دریا که امکان امیدواری به هیچ چیز جز خدا برایش نمانده،

۵۲ - سوره منافقون، آیه ۹.

۵۳ - سوره یونس، آیه ۲۲.

خدا را می خواند و خالصانه و عارفانه هم می خواند و بنا را هم بر این می گذارد که وقتی به خشکی برگشت همیشه خدا را در منظر خود داشته باشد و در هر نعمتی منعم را بنگرد. ولی؛

«فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^{۵۴}

پس چون خداوند آنان را نجات داد، همان‌ها در زمین و در شرایط آمن، سرکشی را ادامه می دهند، ای مردم سرکشی شما فقط به زیان خود شماست، شما بهره زندگی دنیا را می طلبید، سپس بازگشت شما به سوی ما خواهد بود پس شما را از آنچه انجام می دادید باخبر خواهیم کرد.

می فرماید: درست است در آن شرایطی که همه حجاب‌ها بین انسان و پروردگارش عقب می رود او خالصانه و عارفانه خدا را می خواند، تصمیم می گیرد برای همیشه خدا را در منظر داشته باشد، ولی وقتی خداوند او را از آن خطر رهانید و باز با وسایل و اسباب‌های زندگی روبه‌رو شد، آن‌ها را به نحو استقلال‌ی منشأ اثر می داند و جدای از توجه به خدا در زندگی زمینی، از عبودیت پروردگار سر باز می زند، در حالی که در قیامت و در رویارویی با پروردگار در ضرر بزرگی قرار می گیرد و از حاصل چنین روی برگرداندنی با خبر می شود. و سپس در آیه بعد علت این غفلت بزرگ را که به جهت هدف قرار دادن زندگی دنیایی است، مطرح می کند و حقیقت زندگی دنیایی را توصیف می فرماید که؛

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^{۵۵}

در حقیقت مثل زندگی دنیا مانند آبی است که آن را از آسمان فرو ریختیم، پس گیاهان زمین از آنچه مردم و دام‌ها می خورند با آن آب درآمیخت تا آنگاه که زمین زینت و زیبایی‌های خود را برگرفت و آراسته گردید و اهل آن پنداشتند که آنان بر آن قدرت

۵۴ - سوره یونس، آیه ۲۳.

۵۵ - سوره یونس، آیه ۲۴.

دارند، شبی یا روزی فرمان ما آمد و آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز وجود نداشته است، این گونه نشانه‌های خود را برای مردمی که اندیشه می‌کنند به روشنی بیان می‌کنیم.

آری وقتی زندگی دنیایی همچون آبی است که گیاهانی را می‌پروراند که مردم و حیوانات از آن می‌خورند و سپس خشک و زرد می‌شود، همان‌طور که کل زمین چنین می‌شود، به طوری که گویا محل سکونت نبوده، چه جای این‌همه توجه به آن، که موجب حجاب بین ما و پروردگاران شود. پس هم اکنون قصه ما قصه همان کسی است که در میان دریا در محاصره موج‌ها و طوفان‌ها است و با داشتن خانه و فرزند امکان درهم کوبیده شدن آن‌ها هست، و لذا باید ماوراء این حجاب‌ها متوجه خدا بود، آن هم خدایی که نزدیک‌ترین حقیقتِ روبه‌روی قلب ما است و اگر قلب خود را در اختیار او قرار دهیم بهترین تدبیرها را اعمال می‌فرماید و بهترین پاداش‌ها را که همان بندگی اوست به ما مرحمت می‌کند.

وقت

یکی از نکاتی که در سیر حضوری به سوی حقایق، برای انسان پیش می‌آید «وقت» است و به همین جهت در روایات و در فرهنگ عرفا این حالت مورد توجه خاص قرار گرفته و به اهل ایمان توصیه شده است «وقت» خود را پیدا کنید و در آن قرار گیرید تا آزاد از حجاب گذشته و آینده در «حال» و در «حضور» مستقر شوید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّ مَاضِيَ يَوْمِكَ مُنْتَقِلٌ وَبَاقِيَهُ مُتَّهِمٌ فَأَعْتَنِمُ وَقْتَكَ بِالْعَمَلِ»^{۵۶}

آنچه از روز تو گذشته که دیگر نیست، و آنچه هم که باقی است و نیامده است که قابل اعتماد نیست، پس «وقت» خود را جهت عمل غنیمت شمار.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حضرت می‌خواهند ما را از گذشته‌ای که رفته است و دیگر نیست و آینده‌ای که نیامده و معلوم نیست بیاید، آزاد کنند و در این شرایط است که از نیستی به هستی سیر کرده‌ایم و در مقام جمع خواطر قرار می‌گیریم و به اصطلاح در «حضور» می‌رویم، در این حالت با حضور حق روبه‌رو می‌شویم و از علم به عین می‌آییم.

«وقت» عبارت است از حالتی که سالک از ماضی و مستقبل آزاد شده و آماده ورود واردات قلبی بر سر ضمیر خود است.

اول باید خود را از گذشته و آینده آزاد کنیم تا «صاحب وقت» شویم و در این حالت از نیستی به هستی وارد می شویم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«أَلَا إِنَّ الْأَيَّامَ ثَلَاثَةٌ يَوْمٌ مَضَى لَا تَرْجُوهُ وَ يَوْمٌ بَقِيَ لَا بُدَّ مِنْهُ وَ يَوْمٌ يَأْتِي لَا تَأْمَنُهُ
فَالْأَمْسُ مَوْعِظَةٌ وَ الْيَوْمُ غَنِيمَةٌ وَ غَدًا لَا تَدْرِي مَنْ أَهْلُهُ... وَ الْيَوْمُ أَمِينٌ مُؤَدِّ...»^{۵۷}

کل روزگار سه روز بیشتر نیست، روزی که گذشت و امیدی به بازگشت آن نداریم، و روزی که مانده و اکنون در آنیم، و روزی که می آید و اطمینان به آمدن آن نیست، دیروز پند است و امروز غنیمت، و از فردا خبر نداری که از آن کیست ... امروز امانتداری است که هرچه به او بسپاری به تو باز خواهد گردان.

حضرت در این روایت جلیل القدر بعد از آن که ما را متذکر عدمی بودن گذشته و آینده می کنند، تا زندگی خود را در گذشته و آینده به پوچی نکشایم. می فرمایند: «يَوْمٌ بَقِيَ لَا بُدَّ مِنْهُ»، روزی برای تو مانده که به واقع در آن هستی و می فرمایند: «وَ الْيَوْمُ غَنِيمَةٌ»، فقط همین امروز برای تو غنیمت است و می توانی با آن به سربری، و اگر آزاد از دیروز و فردا در «حال» به سربری، این حال «أَمِينٌ مُؤَدِّ»، هرچه در آن انجام دهی برای تو می ماند، چون از جنبه وجودی خود با وجود مرتبط شده‌ای، در حالی که وقتی در گذشته و آینده به سر ببری، از جنبه عدمی خود - که همان خاطرات گذشته و یا آرزوهای آینده است - در عدم به سر می ببری - که یا گذشته‌ای است که رفته و یا آینده‌ای است که نیامده - انسان با به کار بردن توصیه حضرت؛ به اصطلاح عرفا «ابن الوقت» می شود که مولوی در باره‌ی آن می گوید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
مولوی در راستای توصیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکر می دهد که اگر می خواهی صوفی صافی باشی باید صاحب وقت و ابن الوقت باشی و شرط سلوک و طریقت آن نیست که از «حال» خارج شوی و به فردای عدمی نظر کنی.

غزالی می‌گوید: «هر کس با خدا انس گیرد و خداوند دل او را تصرف کند و ابن‌الوقت شود و دائم جمال حق ببیند، او را به مستقبل التفاتی نماند، پس او را خوف و رجا نباشد، بلکه حال او عالی‌تر از خوف و رجا شود».^{۵۸} پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید اگر سعی شود از حجاب مفاهیم آزاد شویم و نظر به «وجود» نماییم، «وقت» سراغ انسان می‌آید که در این صورت وظیفه اوست تا آنچه موجب شود که آن «وقت» برود انجام ندهد، و گرنه همچنان که گفته‌اند: «الوقت سیف»، «وقت» چون شمشیر است و سریعاً می‌گذرد. از طرف دیگر اگر انسان خود را از گذشته و آینده آزاد کند، صاحب «وقت» می‌گردد. پس اگر به حق بنگرد، صاحب «وقت» می‌شود و اگر صاحب «وقت» گردد بدون حجاب به حق می‌نگرد و از برکات آن برخوردار می‌شود. لازمه صاحب وقت شدن آن است که به گفته صدرالدین قونوی؛ حقیقت زمان که همان دهر است را بشناسد، می‌گوید: «إِعْلَمَنَّ أَنَّ ابَالْوَقْتِ هُوَ الَّذِي عَرَفَ حَقِيقَةَ الزَّمَانِ وَ مَسْمَى الدَّهْرِ»^{۵۹} بدان که ابوالوقت کسی است که حقیقت زمان و مسمای دهر را شناخته باشد، و این حال کسی است که توانسته باشد فوق زمان، در عالم زندگی کند.^{۶۰}

و نیز امیرالمومنین علیه السلام در رابطه با آزاد شدن از گذشته و آینده در نامه‌ای به یکی از اصحاب خود می‌فرماید: «... فَارْفُضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَيُصِمُّ وَيُكْمِمْ وَيُدِلُّ الرَّقَابَ فِتْدَارِكُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَلَا تَقُلْ غَدًا وَ بَعْدَ غَدٍ فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى الْأُمَانِي وَ التَّسْوِيفِ».^{۶۱}

دنیا را ترک کن و بدان که محبت دنیا انسان را کور و کر و گنگ می‌گرداند، دوستی دنیا کردن‌ها را پائین می‌آورد، اینک از عمر باقیمانده استفاده کن و نگو فردا و یا پس فردا چنان و چنین خواهم کرد، کسانی قبل از شما هلاک شدند و رفتند که هلاکت آن‌ها به خاطر آرزوها و فردا فردا گفتن‌ها بود.

۵۸ - «ترجمه احیاء العلوم»، ج ۴، ص ۲۶۶.

۵۹ - «الفتوحات الالهیه»، ص ۱۵۸.

۶۰ - برای بررسی بیشتر به منازل السائرین، خواجه عبدالله انصاری، بخش هشتم، ولایت، باب دوم، بحث «وقت» رجوع

فرمایید.

۶۱ - بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۷۵.

حقیقت انسان که همان روح او باشد یک حقیقت مجرد است و موجود مجرد، از زمان و مکان آزاد است و لذا هرچه انسان بتواند خود را از زمان آزاد کند، به حقیقت خود نزدیک شده و در شرایط بی‌زمانی و بی‌مکانی سُکنی خواهد گزید.^{۶۲} و به همین جهت آزادشدن از زمان و مکان امری نیست که ذات انسان از آن بیگانه باشد و نتواند به آن دست یابد و یا اگر بدان دست یابد به چیزی غیر از حقیقت خود دست یافته باشد. بلکه بر عکس؛ هرچه از زمان و مکان آزاد شود به خود واقعی خود نزدیک شده، همان خودی که بی‌واسطه می‌تواند با خدا روبه‌رو شود.

پس در واقع صاحب «وقت» شدن یک نحوه گذشتن از خود مجازی به سوی خود حقیقی است تا در منظر خود حقیقی، در مقام جمع بین گذشته و آینده، در «حال»، با عالم بقاء مرتبط شویم و در این شرایط از نیستی به هستی وارد شده‌ایم و آنچه را اراده کنیم، اراده به سوی هستی است و نه اراده به سوی ماهیات و نیستی‌ها. پس وقت عمل، وقتی است که انسان از گذشته و آینده آزاد باشد و گرنه عمل او عین پوچی است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«إِنَّ مَاضِيَ عُمْرِكَ أَجَلٌ وَ آتِيَهُ أَمَلٌ وَ الْوَقْتُ عَمَلٌ»^{۶۳}؛

عمر تو وعده‌ای است به سر آمده، و آینده تنها امیدی است و دیگر هیچ، فقط «وقت»ی که در آن هستی عمل است.

چون ذات انسان در واقع در «وقت» قرار دارد و ذهن انسان است که با تصوراتی از آینده و گذشته او را از «وقت» خارج می‌کند و گرفتار افکار حصولی و مفاهیم می‌کند، پس چنانچه خود را از گذشته و آینده آزاد کنیم، به خودی خود، «وقت» به سراغ ما می‌آید. مولوی در این رابطه می‌گوید:

فکرت از ماضی و مستقبل بود چون از این دو رست مشکل حل بود

۶۲ - در مورد حقیقت روح انسان که فوق ملانکه است و بی‌واسطه با خدا مرتبط است، به کتاب «ده نکته از معرفت

نفس» به بحث «نفس و وسعت آن» از همین مولف رجوع فرمایید.

۶۳ - «غررالحکم»، ص ۱۵۹.

چون بود فکرت همه مشغول حال ناید اندر ذهن تو فکر محال
این که می‌گوید اگر مشغول «حال» شدی، دیگر فکر محال در ذهن‌ات نمی‌آید، بدان جهت
است که فکر در زمان گذشته و آینده فکر محال است، چون دست‌نیافتنی است و عملاً عمر
انسان را از بین می‌برد. اساساً گذشته و آینده عمر ما نیست، عمر ما آن «وقت» است که آزاد از
زمان و مکان در آن هستیم و در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ»^{۶۴}

عمر تو همان «وقت»ی است که در آن هستی.

اگر عمر ما آزاد از زمان و مکان نباشد عملاً عمرمان در دو امر فانی، از بین رفته است و
عملی انجام نداده‌ایم، هرچند عمر را گذرانده‌ایم. تأکید حضرت در رابطه با همین امر که
«وقت» خود را جهت عمل به دست بیاور و گرنه عمر خود را در گذشته و آینده فانی می‌کنی
عبارت است از این که می‌فرمایند:

«أَلَا وَ إِنَّا فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ
فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَلَمْ يَضُرَّهُ أَجَلُهُ»^{۶۵}

آگاه باشید که شما در شرایطی به سر می‌برید که ماوراء آن أجل شما قرار دارد، پس
هر کس در ایامی که در اختیار دارد قبل از آمدن أجل، عملش به او نفع رساند و در آن
صورت با آمدن أجل ضرر نمی‌کند.

وقتی انسان توانست پس از تزکیه و بازگشت به ذات مجرد خود، «وقت» خود را به دست
بیاورد و به عبارت دیگر «وقت» به سراغ او آمد، در بی‌زمانی قرار می‌گیرد و در آن حال برای
حفظ وقت، به عبادات طولانی مشغول می‌گردد و در آن حال، رکوع و سجده‌های طولانی او
در زمان انجام نمی‌گیرد که طولانی احساس شود و اصلاً زمان گذران در آن جا نیست، در
آن جا زمان باقی هست و نه زمان فانی.

مولوی در رابطه با حفظ «وقت باقی» که یکی از کارهای بزرگ عرفا است، می‌گوید:

۶۴ - «غردالحکم»، ص ۱۵۹.

۶۵ - «بحار الانوار»، ج ۷۴ ص ۳۳۵.

هست صوفی صفا جو ابن وقت وقت را همچون پدر بگرفته سخت در رابطه با حفظ وقت باقی و فاصله گرفتن از زمان فانی و حذر کردن از اعتماد به آن، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«ماضی یومک فائت و آتیه متهم و وقتک مغتنم فبادر فيه فرصة الإمكان و إياک
 أن تتیق بالزمان»^{۶۶}

روزی که گذشت، فوت شده، و آینده تهمت زده و غیر قابل اعتماد است، و «وقت» تو مغتنم و قابل استفاده است پس مبادرت کن در فرصتی که برایت هست، و بر حذر باش که به زمان اعتماد کنی.

زیرا بنا به فرمایش حضرت «الاشتغال بالفائت یضیع الوقت»،^{۶۷} مشغول شدن به امور گذرا عامل ضایع شدن «وقت» است.

معنی پوچ شدن فعالیت های فرهنگی بهتر از این که حضرت می فرمایند نیست که گرفتار گذشته و آینده شویم و «وقت» خود را ضایع نماییم.

حفظ «وقت» به معنی حفظ «قلب» است در حضور حضرت حق، و این سخت ترین و با برکت ترین کاری است که انسان ها در زندگی دنیایی باید به آن مبادرت کنند. گفت:

محنت قرب ز بعد افزون است جگر از هیبت قربم خون است
 هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال

هر کس به جایی رسید از حفظ وقت یا حفظ حضور بود. آدمی که صاحب «وقت» شد به راحتی در ساحت وحدت حقیقی با حق سکنی می گزیند و در حالت انکشاف حقیقت قرار می گیرد و دیگر خود را در منظر خود ندارد و به خوبی متوجه فقر ذاتی خود است، و لذا توجه به خود را قابل اعتنا نمی داند، نظر به فتوح راز دارد و بدان مشغول است و چنین انسانی است که «عالم» دار شده است.

۶۶ - «غردالحکم»، ص ۴۷۳.

۶۷ - «غردالحکم»، ص ۴۷۹.

مقام توحید صمدی، مقامی است که همه کثرت‌ها در آن مقام مستغرق‌اند و حتی اسماء حسنا و صفات غلیاء در آن مقام احدی، به نور توحید به یگانگی رسیده و هیچ ظهوری ندارند، حال چون آن مقام تجلی نماید، مقام واحدیت و ظهور اسماء به صحنه می‌آید که نسبت به مقام حضرت احد یک نحوه کثرت است و همچنان این نزول اگر ادامه یابد به پایین‌ترین مرتبه خود می‌رسد که عین حرکت و زمان است و برهان حرکت جوهری مبین این نکته است. حال با توجه به این که هرچه عالم از مقام توحید فاصله بگیرد، به کثرت و زمان نزدیک می‌شود، تا آن جایی که در عالم ماده «زمان» بعد چهارم عالم ماده خواهد بود، اگر انسان از زمان فاصله بگیرد، آرام آرام به توحیدی می‌رسد که گذشته و آینده در او جمع می‌شود و دیگر زمانی نیست که او را به ناکجاآباد بکشاند بلکه آینده نیز نزد اوست، و حضور اولیاء الهی در آینده و خبر دادن از وقایع آینده نیز از همین مقوله است، هرچند که اهل «وقت» به توحیدی که با جمع آینده و گذشته پیدا کرده‌اند و می‌توانند با خدا مرتبط شوند، دل خوش‌اند نه به حضور در آینده.

پیامبر خدا ﷺ در معراج خود که همه کثرات در آن مقام در تجلی نور توحیدی فانی می‌شوند، سخن از «وقت» خود به میان می‌آورند که حتی در آن حالت یگانگی، نه امکان حضور ملک مقربی بوده و نه امکان حضور نبی مرسلی. می‌فرماید:

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ أُمَّتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ»^{۶۸}.

مرا با خدا «وقت»ی بود که در آن حال نه ملک مقربی، و نه پیامبر مرسلی، و نه مؤمنی که خداوند قلب او را امتحان کرده باشد، یارای حضور در آن «وقت» را داشت.

و مولوی نیز در این رابطه می‌گوید:

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوَدَ أَنْ دَمَ مَرَا لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِيٌّ

انسان آن گاه که در «وقت» قرار گرفت، تمام وجودش نظر به حق است و در این نظر به حق، هیچ چیز دیگر را نمی‌خواهد. گفت:

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس در این حالت در حضور او قرار می‌گیرد و هنر واقعی هم همین است که انسان بتواند بدون هیچ غرضی و چون و چرایی نظر به حق داشته باشد. زیرا؛ چون غرض آمد، هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی او دیده شد اگر انسان توانست از علم حصولی بگذرد و بدون نظر به چیزی، نظرش به حق باشد، «وقت» به سراغ او می‌آید.

انسان اگر نتواند پس از معرفت به حقایق، با روزه و دیگر عبادات، جنبه مجرد خود را بر زندگی خود غالب کند، حکم عالم ماده که عین گذران و زمان‌زدگی است بر قلبش حاکم می‌شود و هیچ‌وقت خاطری که در حال جمع باشد ندارد و همواره در فرداها زندگی می‌کند. به گفته مولوی:

عمر من شد فدیة فردای من وای از این فردای ناپیدای من
هین مگو فردا که فرداها گذشت تا به کلی نگذرد ایام کشت
انسان زمان‌زده، همواره در فرداها یعنی در ناکجاآباد زندگی می‌کند، همان‌طور که در گذشته‌های فانی شده به سر می‌برد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«احذروا ضیاع الأعمار فیما لا یبقی لکم، ففائتها لا یعود»^{۶۹}

حذر کنید از ضایع شدن عمر در آنچه باقی نمی‌ماند از برای شما، زیرا آنچه از عمرها رفته، بر نمی‌گردد.

اگر انسان در فرصتی که بین گذشته و آینده دارد وارد عمل نشود و باز در این فرصت، در گذشته و آینده به سر برد، همه عمر خود را باخته است و با غصه روبه‌رو می‌شود که حضرت در موردش می‌فرمایند: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»^{۷۰}، پیشی بگیر به سوی فرصت، قبل

۶۹- «غردالحکم»، ص ۱۶۰.

۷۰- «بحار الانوار»، ج ۶۸، ص ۳۴۱.

از آن که آن فرصت تبدیل به غصّه شود. زیرا که «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ»^{۷۱} ضایع کردن فرصت غصّه است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام هست که:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَّأَتِي فَأَيْنَ قُمْ فَاعْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

آنچه از دست رفت که گذشت، و آنچه هم که نیامده، کو؟ پس همت کن و فرصتی را که بین دو عدم - گذشته‌ای که رفت و آینده‌ای که نیامده - قرار دارد، غنیمت شمار همچنان که حضرت می‌فرماید: «الْمَرْءُ بَيْنَ سَاعَتَيْهِ»^{۷۲} انسان بین دو ساعت - ساعتی که گذشت و ساعتی که نیامده - جای دارد

خداوند با نوری که بر قلب انسان می‌اندازد، او را با خودش روبه‌رو می‌کند تا راه را به او بنمایاند، از این به بعد این انسان است که باید مواظب باشد از آن ملاقات گوارا نهایت استفاده را بکند و گرنه آن نور می‌رود و او برای همیشه محروم می‌شود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این مورد می‌فرماید:

«مَنْ وَجَدَ مَوْرِدًا عَذْبًا يَرْتَوِي مِنْهُ فَلَمْ يَعْتَنِمْهُ يُوشِكُ أَنْ يَظْمَأَ وَ يَطْلُبَهُ فَلَا

يَجِدُهُ»^{۷۳}.

هر که جایگاه آب گوارایی را که می‌تواند از آن سیراب گردد بیابد و آن را غنیمت نشمارد، بی شک تشنه ماند و در شرایطی قرار گیرد که طلب آن کند پس آن را نیابد. یافتن آب گوارا در حدیث فوق، همان به سراغ آمدن «وقت» است و غنیمت شمردن آن، به این شکل که انسان قلب خود را برای تجلی آن نور از هر فکر و خاطری خالی کند و از غیر حق جان را منصرف گرداند، در این حال می‌گویند به پیام «وقت» عمل کرد.

۷۱ - «بحار الانوار»، ج ۶۸، ص ۲۱۷.

۷۲ - «تصنيف غرر الحکم و درر الکلم»، ص ۴۷۳.

۷۳ - «غرر الحکم»، ص ۴۷۴.

در همین رابطه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «فِي كُلِّ وَقْتٍ عَمَلٌ»^{۷۴} در هر وقتی عملی است. و نیز می فرمایند: «مَنْ أَخَّرَ الْفُرْصَةَ عَنْ وَقْتِهَا فَلْيَكُنْ عَلَى ثِقَةٍ مِنْ فَوْتِهَا»^{۷۵} هر که فرصت مناسبی را از دست دهد باید مطمئن باشد که آن «وقت» دیگر به دست نمی آید. چون وقتی در «وقت» قرار گرفتی، آن وقت هدیه الهی است برای ارتباط خاص با حقایق و اسماء خاص که مخصوص همان وقت است و راهنما به اموراتی است که شایسته است سالک در همان «وقت» متوجه همه آنها شود. حال اگر به جهت مشغله‌های دنیایی از آن استفاده نکردی، به خفا می‌رود و دیگر آن را نمی‌یابی.

وقتی شناختیم که «وقت» شرایط توحیدی قلب است برای اتصال به نور وجود خداوند، می‌فهمیم باید قلب و وقت را در نهایت توجه حفظ نمود. چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ وَابْتَاعُوا مَا بَيَّي لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ»^{۷۶}

پیش اندازید عمل‌های خود را بر اجل‌های خود و بخرید آنچه را باقی می‌ماند از برای خود به آنچه زایل می‌شود از شما. گفت:

روزها با سوزها همراه شد	در غم ما روزهایی گاه شد
تو بمان ای آن که جز تو پاک نیست	روزها گر رفت، گو رو، پاک نیست
هر که بی‌روزی است، روزش دیر شد	هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«وَقْتُكَ أَعَزُّ الْأَشْيَاءِ فَاشْغَلْهُ بِأَعَزِّ الْأَشْيَاءِ»^{۷۷}

وقت تو عزیزترین چیزها است برای تو، پس آن را به عزیزترین چیزها مشغول کن.

همیشه توصیه مهم امامان معصوم علیهم السلام به یاران مخصوصشان در رابطه با حفظ «وقت» بوده، از جمله آنها توصیه امام کاظم علیه السلام به هشام است که می فرمایند:

۷۴ - «بحارالانوار»، ج ۳۴، ص ۱۷۵.

۷۵ - «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۱۴۳.

۷۶ - «غردالحکم»، ج ۳، ص ۲۴۶.

۷۷ - «امثال و حکم»، ج ۴، ص ۱۸۹۱.

«يَا هِشَامُ اصْبِرْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَاصْبِرْ عَنِ مَعْاصِي اللَّهِ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَمَا مَضَى فَلَيْسَ تَجِدُ لَهُ سُورًا وَلَا حُزْنَ وَلَا حُزْنَ وَمَا لَمْ يَأْتِ مِنْهَا فَلَيْسَ تَعْرِفُهُ فَاصْبِرْ عَلَى تِلْكَ السَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَكَأَنَّكَ قَدْ اغْتَبَطْتَ».^{۷۸}

ای هشام! بر طاعت خدا صبور باش، و از نافرمانی او خودداری کن، که دنیا یک ساعت است، زیرا از گذشته آن اکنون نه شادی داری و نه غمی، و از آینده آن آگاه نیستی که چه خواهد شد؛ پس بر این ساعتی که در آنی صبور باش و در آن بکوش، چونان که گویی وقت خوشی و شادی توست ...

در توصیه فوق به نحو بسیار کاربردی انسان را وارد مرحله‌ای می‌کنند که قلب بتواند با باقی‌ترین چیزها یعنی خداوند و اسماء الهی مرتبط شود و از آن انوار مقدس بهره‌مند گردد. در فرهنگ دین موضوع تشویق به عمل، به آن معنی است که ابتدا انسان متوجه است خرج کردن خود در امور فانی در واقع یک نوع عمل نکردن و باطل بودن است و لذا وقتی می‌فرمایند به عمل مبادرت کنید، می‌دانند که نظر یارانشان متوجه عالم بقاء است و بر آن اساس توصیه می‌کنند که به عمل پردازید. یعنی با آزاد شدن از زمان گذشته و آینده و با توجه کردن به عالم بقاء، جهت قلب خود را به سوی آن عالم سیر دهید و در این راه به رفع حجاب‌هایی که مانع اتصال به آن عالم است پردازید و آن‌گاه با آماده شدن قلب جهت قبول انوار عالم بقاء، به عمل پردازید، و عمل چیزی جز اتصال به عالم بقاء نیست. در همین رابطه است که نبی اکرم ﷺ می‌فرمایند:

«وَاللَّهِ مَا يُسَاوِي مَا مَضَى مِنْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ بِأَهْدَابِ بُرْدِي هَذَا وَ لَمَّا بَقِيَ مِنْهَا أَشْبَهُ بِمَا مَضَى مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ وَ كُلُّهُ إِلَى بَقَاءِ وَ شِيكٍ وَ زَوَالٍ قَرِيبٍ فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَ أَنْتُمْ فِي مَهَلِ الْإِنْفَاسِ وَ جِدَةِ الْأَحْلَاسِ قَبْلَ أَنْ تَأْخُذُوا بِالْكَظْمِ فَلَا يَنْفَعُ النَّدَمَ».^{۷۹}

به خدا سوگند آنچه از دنیایان سپری شد کم‌تر و بی‌ارزش‌تر از این شاخه‌های خرماست، و آنچه از آن باقی مانده شبیه‌تر است به کم شدن آب از مخزن آب، هر یک از شما شتابکارانه و سریع به دار بقاء و ابدیت رهسپارید و به دور شدن از نعمت حیات دنیا، پس

۷۸ - «تحف العقول»، ص ۴۱۷.

۷۹ - «اعلام‌الدین»، ص ۳۴۱ - «بحار الانوار»، ج ۷۴، ص ۱۸۶.

اکنون که از سرمایه گرانبهای عمر و مهلت خداوندی برخوردار و بر مرکب شاهوار تلاش و جدیت سوار هستید به عمل بشتابید؛ قبل از آن که شروع به پوزش خواهی کنید، به امید این که آنها خشمشان را برای شما فرو خورند، که در آن حال پشیمانی سودی نخواهد داشت.

پس در واقع کار واقعی که باید بدان مبادرت کرد همانی است که باید به خدا متصل شد. مولوی در این رابطه می گوید:

کار آن دارد که حق را شد مرید از برای او ز هر کاری برید
دیگران چون کودکان این روز چند تا به شب در خاک بازی می کنند
گویدم از کار خستندند خلق غرق بیکاری است جانش تا به حلق
و امیر المؤمنین علیه السلام در رابطه با عمَل در «وقت» و نجات از زندگی گرفتار در فرداهای
وهمی می فرمایند:

«بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ وَابْتَاغُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ».^{۸۰}

پیش اندازید عمل های خود را بر اجل های خود و بخرید آنچه را باقی می ماند از برای شما به آنچه زایل می شود از شما.

در این توصیه مهم می خواهند ما را متوجه کنند با گذران زمان، مگذر، در بستر آنچه در حال زوال است خود را زایل مکن، با جنبه باقی خود نظر به بقای محض بینداز و قلب را با آن آشنا کن.

ابوسعید خرازمی گوید: «وقتِ عزیزِ خود را جز به عزیزترین چیزها مشغول مکن و عزیزترین چیزها، شغلی بُود بین الماضی و المستقبل».^{۸۱}
ابوبکر واسطی گوید: «افضل طاعات حفظ اوقات است».^{۸۲} بالاترین اطاعت ها نظر به حضرت باقی است و پایدار ماندن در آن، که همان حفظ «وقت» است.

۸۰ - «غررالحکم»، ج ۳، ص ۲۴۶.

۸۱ - «تذکره الاولیاء»، ص ۴۶۱.

۸۲ - «تذکره الاولیاء»، ص ۷۴۳.

عبدالله مغربی گوید: «فاضل‌ترین اعمال؛ عمارت اوقات است به مراقبات».^{۸۳}

سعید بن عبدالغفار گوید: به محمد بن یوسف گفتم مرا سفارش کن؛ گفت: اگر بتوانی که هیچ چیزی برایت مهم‌تر از وقت نباشد، پس چنین کن.^{۸۴}

کوتاهی آرزو یکی از عالی‌ترین عواملی است که انسان را صاحب «وقت» می‌کند و موجب می‌شود انسان بر زمان مسلط شود و لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا قَصَرَ الْأَمَلَ وَ بَادَرَ الْأَجَلَ وَ اغْتَنَّمَ الْمَهْلَ وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ»،^{۸۵}

خدا رحمت کند کسی را که آرزوهایش را کوتاه نماید و پیشی گیرد بر اجل و غنیمت شمارد فرصت را و توشه برگیرد از عمل.

یا می‌فرماید: «قَصَرَ الْأَمَلَ فَإِنَّ الْعُمَرَ قَصِيرٌ وَ أَفْعَلَ الْخَيْرَ فَإِنَّ يَسِيرَهُ كَثِيرٌ»،^{۸۶}

کوتاه کن آرزو را که عمر، کوتاه است، و به کار خیر پرداز که کم آن بسیار است.

عطار نیشابوری در توصیه‌ای سلوکی در رابطه با اربعین ثانی می‌فرماید:

پس آن‌گه ساز و ترتیب سفر کن	به کلی خویش را از خود به در کن
تو اصل کار خود را نیستی دان	که از هستی نیابی ذوق ایمان
بساز از جان، تو ساز اربعینات	که تا ایزد بود یار و معینات
بر آور اربعین ثانی، ای یار	تهی از خود شو و فارغ ز اغیار
به فکر اندر شده مستغرق وقت	بری گشته ز شرک و کبر و از مقت ^{۸۷}
به ذکر اندر زبان با دل موافق	بدار ای جان که تا باشی تو صادق
مکن ذکری به جز تهلیل ^{۸۸} جانان	که تهلیل است بهتر ذکر دانان

۸۳ - «تذکرۃ الاولیاء»، ص ۵۶۰.

۸۴ - «صفة الصفوة»، ج ۴، ص ۸۲.

۸۵ - «غرر الحکم»، ص ۱۵۰.

۸۶ - «غرر الحکم»، ص ۱۵۸.

۸۷ - مقت: خشم الهی.

۸۸ - لا اله الا الله، گفتن.

دل خود را به جد و جهد می جوی که تا گاهی ات بنماید تو را روی
اگر روی دل خود بازیابی تمامت برگ خود را ساز یابی
چنانچه ملاحظه می فرمایید جناب عطار به دو چیز توجه می دهد؛ یکی به «وقت» و
می گوید: با سیر و تفکرِ حضورِی، مستغرق «وقت» باش تا از شرک به توحید و از کبر به
بندگی سیر کنی، و یکی هم به «دل» توجه می دهد که همان سیر از علم حصولی، به علم
حضوری و قلبی است. همان دو چیز گرانبهایی که حضرت صادق علیه السلام در مورد آن فرمودند:
«لَيْسَ فِي الدُّنْيَا شَيْءٌ أَعَزُّ مِنْ قَلْبِكَ وَ وَقْتِكَ...»^{۸۹} در دنیا چیزی عزیزتر از قلب و وقت تو
نیست. زیرا آن گاه که «وقت» انسان را فرا گیرد و قلب به صحنه آید جز خدا در منظر انسان
نمی ماند و این ارزشمندترین زندگی است.

انسانی که به جنبه مجرد خود توجه نکند و سیر به توحید صمدی نداشته باشد، همواره در
زمان فانی به سر می برد و زمان هم که عبارت است از بعدِ بعد از بعد. چنین انسانی در
تصمیم های اساسی گرفتار بعد و بعد می شود که به آن «تسویف» می گویند و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله
می فرماید:

«يَا أَبَا ذَرٍّ إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ بِأَمْلِكَ فَإِنَّكَ بِيَوْمِكَ وَ لَسْتَ بِمَا بَعْدَهُ»^{۹۰}

ای اباذر: بر حذر باش از «تسویف» و بعدگفتن در رابطه با آرزوهایی که داری، زیرا که تو
در امروز هستی، و نه در بعد از امروز.

حضرت امام باقر علیه السلام در رابطه با حذر از «تسویف» می فرماید: «إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ فَإِنَّهُ بَحْرٌ
يَغْرَقُ فِيهِ الْهَلَكِيُّ»^{۹۱}، بپرهیز از «تسویف»، و به تأخیر انداختن، که آن دریایی است که بسیاری
از افراد را هلاک کرده است.

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام كَتَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام إِلَى بَعْضِ أَصْحَابِهِ يَعْظُهُ «أَوْصِيكَ وَ نَفْسِي بِنَفْسِي
مَنْ لَا تَحِلُّ مَعْصِيَتُهُ وَ لَا يُرْجَى غَيْرُهُ وَ لَا الْغِنَى إِلَّا بِهِ فَإِنَّ مَنِ اتَّقَى اللَّهَ عَزَّ وَ قَوَّى وَ شَبَّحَ وَ رَوَى

۸۹ - «لآلی الاخبار»، ج ۱، ص ۱۶.

۹۰ - «وسائل الشیعه»، ج ۱ ص ۱۱۴.

۹۱ - «بحار الانوار»، ج ۷۵، ص ۱۶۲.

و رُفِعَ عَقْلُهُ عَنْ أَهْلِ الدُّنْيَا فَبَدَنَهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَقَلْبُهُ وَعَقْلُهُ مُعَايِنُ الْآخِرَةِ فَاطْفَأَ بَضْوَةَ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنَاهُ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا فَقَدَّرَ حَرَامَهَا وَجَانِبَ شُبُهَاتِهَا وَأَضْرَّ وَاللَّهِ بِالْحَلَالِ الصَّافِي إِلَّا مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ كِسْرَةٍ يَسُدُّ بِهَا صُلْبَهُ وَتَوْبٍ يُوَارِي بِهِ عَوْرَتَهُ مِنْ أَغْلَظِ مَا يَجِدُ وَأَحْسَنِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ فِي مَا لَا بُدَّ مِنْهُ ثِقَّةٌ وَلَا رَجَاءٌ فَوَقَعَتْ ثِقَّتُهُ وَرَجَاؤُهُ عَلَى خَالِقِ الْأَشْيَاءِ فَجَدَّ وَاجْتَهَدَ وَاتَّعَبَ بَدَنَهُ حَتَّى بَدَتِ الْأَضْلَاعُ وَغَارَتِ الْعَيْنَانِ فَأَبْدَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ قُوَّةً فِي بَدَنِهِ وَشِدَّةً فِي عَقْلِهِ وَ مَا دُخِرَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ أَكْثَرُ: فَارْفُضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَيُصِمُّ وَيُبْكِمُ وَيُذِلُّ الرَّقَابَ فَتَدَارِكُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَلَا تَقُلْ غَدًا وَبَعْدَ غَدٍ فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى الْأَمَانِيِّ وَالتَّسْوِيفِ حَتَّى آتَاهُمْ أَمْرُ اللَّهِ بَغْتَةً وَهُمْ غَافِلُونَ فَتَقْلُبُوا عَلَى أَعْوَادِهِمْ إِلَى قُبُورِهِمُ الْمُظْلِمَةِ الضَّيِّقَةِ وَقَدْ أَسْلَمَهُمُ الْأَوْلَادُ وَالْأَهْلُونَ فَانْقَطِعْ إِلَى اللَّهِ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ مِنْ رَفْضِ الدُّنْيَا وَعَزْمٍ لَيْسَ فِيهِ انْكِسَارٌ وَلَا انْخِزَالٌ أَعَانَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ عَلَى طَاعَتِهِ وَوَقَفْنَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ لِمَرْضَاتِهِ».^{۹۲}

امام صادق علیه السلام فرمودند: امیر المؤمنین علیه السلام به یکی از یاران خود نوشتند و او را موعظه فرمودند و گفتند: تو را و هم چنین خود را به تقوی و پرهیزگاری از خدا دعوت می‌کنم، خدائی که معصیت او روا نیست و به جز او امیدی نمی‌باشد و توانگری در دست او هست. هر کس از خداوند بترسد نیرو می‌گیرد و شکمش سیر می‌شود و سیراب می‌گردد، عقلش بالا می‌رود و از اهل دنیا فاصله پیدا می‌کند، در این هنگام بدن وی با اهل دنیا هست ولی قلب و عقل او جهان آخرت را مشاهده می‌کند. او با روشنائی دل حقائق را می‌نگرد و محبت دنیا را از دلش بیرون می‌سازد، از حرام آن خود را به کنار می‌کشد و از شبهات دوری می‌نماید، مال حلال صاف را هم برای خود روا نمی‌دارد مگر در آن جایی که برای دفع ضرر و سد جوع از آن استفاده می‌کند. او فقط جامه‌ای که بتواند بدنش را بپوشاند در برمی‌کند و از میان لباس‌ها پارچه‌های خشن را انتخاب می‌نماید، از آنچه بدست می‌آورد و در اختیارش قرار می‌گیرد اطمینان پیدا نمی‌کند و به آن امیدوار نمی‌شود، اطمینان و امیدواری او فقط به خداوند می‌باشد. در راه خداوند کوشش می‌کند و جد و جهد دارد و خود را خسته می‌نماید تا آنگاه که فقرات

او ظاهر می‌شد و چشم او به گودی می‌افتد، خداوند در همین حال به او نیروی بدنی می‌دهد و عقلش را کامل می‌کرد و آنچه در آخرت برای او ذخیره شده بیشتر است.

پس دنیا را ترک کن و بدان که محبت دنیا کور می‌کند و گنگ می‌گرداند و کر می‌سازد، دوستی دنیا گردن‌ها را پائین می‌آورد، اینک از عمر باقیمانده استفاده کن و نگو فردا و یا پس فردا، هر کس قبل از شما هلاک شد به خاطر آرزوها و فردا، فردا گفتن‌ها بود.

آن جماعت در حالی که در هوس‌ها و آرزوها بودند ناگهان فرمان خداوند در رسید و همه مردند و بر روی تابوت‌ها قرار گرفتند و به قبرها منتقل شدند و در آن جای تاریک و تنگ منزل نمودند، در حالی که فرزندان و زنان، آن‌ها آنان را رها کردند. اینک با دلی آرام بطرف خداوند توجه کن و مانند کسی که دنیا را ترک گفته و با تصمیم و اراده بطرف مقصدی حرکت می‌کند و سستی به خود راه نمی‌دهد، ثابت باشید، خداوند ما و شما را به طاعت خود یاری کند و برای آنچه دوست می‌دارد توفیق دهد.

حتماً استحضار دارید که تنها با گذشت از زمان فانی می‌توان به «وقت» یا زمان باقی رفت. در زمان باقی، انسان با جنبه‌ای از خود روبه‌رو می‌شود که همان جنبه «عَلَّمَ اَدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا»^{۹۳} است و به همین جهت گفته می‌شود انسان می‌تواند موجود عالم‌داری باشد. عالم‌دار بودن صورت دیگری از «وقت» داشتن یا «ابن‌الوقت» بودن است که عرفاً مد نظر دارند. فکر واقعی که سیر به سوی حق است در این حالت سراغ انسان می‌آید و وجود مقدس امام زمان علیه‌السلام که عین در حضور بودن با حق هستند، در واقع صاحب اصلی وقت و عصراند، و با ظهور حضرت آن تفکری که به نحو حضوری سیر به سوی حق است به بشر باز می‌گردد^{۹۴} و پیگیری این نوع بحث‌ها إن شاء الله می‌تواند زمینه آن تفکر و آن ظهور باشد.

متأسفانه رعایت وقت و فرصت در روح غرب‌زده، به معنی توجه به زمان فانی است که انسان از طریق آن از درگاه وجود و حقیقت رانده می‌شود. بشر امروز از «وقت» و حضور دور شده و گرفتار بی‌غمی است. زمان فانی با نفس اماره می‌آید و با آمدن آن، زمان باقی در خفا

۹۳ - سوره بقره، آیه ۳۱.

۹۴ - در روایت داریم که علم ۲۷ حرف است و ۲۵ حرف آن در زمان حضرت ظاهر می‌شود؛ («بحارالانوار»، ج ۵۲،

می‌رود و با رفتن نفس اماره باز به حضور می‌آید. بشر غرب‌زده گرفتار ظلمات آخرالزمان، نه زمان باقی را می‌فهمد و نه بقیة‌الله را، بلکه حجاب آن‌هاست.

عرفا وقتی می‌گویند: «دم غنیمت شمر» به معنی حفظ «وقت» است. در حالی که دم غنیمت شمر بشر امروز یک نحوه نیست‌انگاری است، چون «وقت» ندارد و در بی‌عالمی به سر می‌برد، چون نه عالم بقاء را می‌شناسد و نه سروری حضرت صاحب‌العصر و الزمان علیه‌السلام را پذیرفته و نه منتظر اوست، تا آماده پذیرش او شود و لذا حجاب نور «بقیة‌الله» است چون از زمان باقی که صاحب آن حضرت بقیة‌الله علیه‌السلام است بیگانه است، و حتی با او دشمنی می‌کند، همچنان که آزادی بشر غربی آزادی از حضور و قرب است، نه آزادی برای انتخاب قرب الهی. بشر غربی همان‌طور که آزادی شیطانی دارد، «وقت» او نیز شیطانی است. «وقت» او به جای آن که برای او آرامش به همراه آورد، عجله پدید می‌آورد و «الْعَجَلَةُ لِلشَّيْطَانِ»^{۹۵} عجله از شیطان است و لذا اگر به اسم «حضور» وارد یک نوع بی‌غمی و بی‌دردی می‌شود، آن حضور، حضور و اتحاد با شیطان است.

بشری که در دیدار، غربزده است هرگز نمی‌تواند زمان باقی را بیابد تا به شوق زمان باقی، خود را از زمان فانی آزاد کند، گرفتار زمان یا گرفتار مکر لیل و نهار است.^{۹۶} غرب می‌کوشد وقت شیطانی خود را به همه ملل سرایت دهد تا متون مقدس را با وقت غربی بخوانند و این فاجعه دوران ما است و موجب شده تا از متون دینی بهره کافی نبریم.

اگر ملاحظه می‌شود جوانان امروز به دنبال حال و حضور هستند، به جهت آن است که در عمق فطرت خود نور زمان باقی و «وقت» را می‌شناسند و متأسفانه مصداق آن را با بی‌غمی‌های لیبرالیسم و یا فرقه‌های صوفی‌زده الکی خوش‌حاصل لیبرالیسم، اشتباه گرفته و به همین جهت اگر با عالم بقیة‌اللهی آشنا شوند به سوی آن سرعت می‌گیرند.

امیدواریم با این توضیحات؛ روایاتی که از «وقت» سخن می‌گویند را به «وقت» غربی و یا زمان فانی تعبیر نکنید، و بدانید اگر ظلمات زمان فانی را بشناسید و بخواید از آن آزاد شوید،

۹۵ - نهج‌الفصاحه، ص ۳۹۵.

۹۶ - «مکر لیل و نهار» تعبیر دکتر احمد فردید است، گرفته شده از آیه ۳۳ سوره سبأ.

سخنان پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام در رابطه با حفظ «وقت» و فرصت، معنی فوق العاده کارسازی خواهد داشت. به این امید با یک سخن نسبتاً طولانی از امیرالمؤمنین بحث «وقت» را پایان می دهیم.

قال امیر المؤمنین علیه السلام: «إِنَّمَا الدُّنْيَا ثَلَاثَةٌ أَيَّامٍ يَوْمٌ مَضَىٰ بِمَا فِيهِ فَلَيْسَ بِعَائِدٍ وَ يَوْمٌ أَنْتَ فِيهِ يَحِقُّ عَلَيْكَ اغْتِنَامُهُ وَ يَوْمٌ لَا تَدْرِي [هَلْ أَنْتَ] مِنْ أَهْلِهِ وَ لَعَلَّكَ رَاحِلٌ فِيهِ وَ أَمَّا أَمْسٌ فَحَكِيمٌ مُؤَدَّبٌ وَ أَمَّا الْيَوْمُ فَصَدِيقٌ مُودَّعٌ وَ أَمَّا غَدًا فَإِنَّمَا فِي يَدِكَ مِنْهُ الْأَمَلُ فَإِنْ يَكُ أَمْسٌ سَبَقَكَ بِنَفْسِهِ فَقَدْ أَتَبَقَىٰ فِي يَدَيْكَ حِكْمَتُهُ وَ إِنْ يَكُ يَوْمُكَ هَذَا آنَسَكَ بِقُدُومِهِ فَقَدْ كَانَ طَوِيلَ الْعَيْتَةِ عَنْكَ وَ هُوَ سَرِيعُ الرَّحْلَةِ عَنْكَ فَتَزَوَّدْ مِنْهُ وَ أَحْسِنْ وَ دَاعَهُ خُذْ بِالْبَقِيَّةِ فِي الْعَمَلِ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِغْتِرَارَ بِالْأَمَلِ وَ لَا يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْيَوْمُ هَمٌّ غَدٌ يَكْفِيكَ هَمَّهُ وَ غَدًا إِذَا أَحَلَّ لِشِغْلِهِ إِنَّكَ إِنْ حَمَلْتَ عَلَى الْيَوْمِ هَمَّ غَدٍ زِدْتَ فِي حُزْنِكَ وَ تَعَبِكَ وَ تَكَلَّفْتَ أَنْ تَجْمَعَ فِي يَوْمِكَ مَا يَكْفِيكَ أَيَّامًا فَعَظُمَ الْحُزْنُ وَ زَادَ الشُّغْلُ وَ اشْتَدَّ التَّعَبُ وَ ضَعُفَ الْعَمَلُ لِلْأَمَلِ وَ لَوْ أَخْلَيْتَ قَلْبَكَ مِنَ الْأَمَلِ تَجِدُ ذَلِكَ الْعَمَلَ .

أَوْ لَا تَرَىٰ أَنَّ الدُّنْيَا سَاعَةٌ بَيْنَ سَاعَتَيْنِ سَاعَةٌ مَضَتْ وَ سَاعَةٌ بَقِيَتْ وَ سَاعَةٌ أَنْتَ فِيهَا، فَأَمَّا الْمَاضِيَّةُ وَ الْبَاقِيَّةُ فَلَسْتَ تَجِدُ لِرِخَائِهِمَا لَذَّةً وَ لَا لِشِدَّتَيْهِمَا أَلَمًا فَانْزِلِ السَّاعَةَ الْمَاضِيَّةَ وَ السَّاعَةَ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا مَنْزِلَةَ الضَّيْفَيْنِ نَزْلًا بِكَ فَظَعْنِ الرَّاحِلُ عَنْكَ بِذِمَّةِ إِيَّاكَ وَ حَلِّ النَّازِلُ بِكَ بِالتَّجْرِبَةِ لَكَ فَإِحْسَانُكَ إِلَى النَّاوِي يَمْحُو إِسَاءَتَكَ إِلَى الْمَاضِي فَادْرِكْ مَا أَضَعْتَ بِاِغْتِنَامِكَ فِيمَا اسْتَقْبَلْتَ وَ اخْذَرْ أَنْ تَجْتَمِعَ عَلَيْكَ شَهَادَتُهُمَا فَيُوبِقَاكَ».^{۹۷}

دنیا سه روز است؛ روزی که با هرچه در آن بود گذشت و باز نخواهد گشت، و روزی که در آن قرار داری و سزاوار است که آن را غنیمت دانی، و روزی که نمی دانی از چه کسی خواهد بود. و چه بسا تو در آن رخت به سرای دیگر کشی.

روزی که گذشت، حکیمی ادب کننده است، و روزی که در آن هستی دوستی در حال وداع، و اما از فردا تنها امیدی به آمدنش داری؛ پس از امروز توشه بگیر و از آن به شایستگی جدا شو. فقط به کاری که کرده ای اطمینان داشته باش، و از دل بستن و فریفته شدن به آرزو و

آمل بپرهیز؛ غم فردا را امروز به خود راه مده که غم امروز تو را بس است، و فردا با کار و گرفتاری خود بر تو وارد خواهد شد. اگر غم فردا را بر امروز خود بار کنی بر اندوه و رنج خویش افزوده‌ای، و بار چیزهایی را که باید در چند روز بکشی، در یک روز کشیده‌ای؛ و بدین گونه اندوه خود را بزرگ، و گرفتاری خود را فراوان، و رنج خود را زیاد کرده‌ای. و با دل‌بستن به آرزو از اقدام و کوشش باز مانده‌ای، در حالی که اگر دل خویش را از آرزو تهی ساخته بودی، به تلاش و کوشش بر می‌خاستی.

آیا نمی‌بینی که دنیا ساعتی میان دو ساعت است؟ ساعت گذشته، و ساعت باقی‌مانده، و ساعتی که در آن هستی؛ تو اکنون از آسایش ساعت گذشته و ساعت آینده لذتی نمی‌یابی، و از سختی آن‌ها دردی احساس نمی‌کنی، پس ساعت گذشته و ساعتی را که اکنون در آنی، همچون دو مهمان بدان که بر تو وارد شده‌اند. آن که پیش از تو رفته تو را نکوهش می‌کند، و آن که بر تو وارد شده تجربه‌ای از گذشته برایت آورده است. اکنون مواظب باش کاری نکنی که آن هم مانند مهمان دیروز ناراحت از خانه ات بیرون شود، اگر به این مهمان که اکنون در خانه‌ات هست احسان کنی جبران گذشته را خواهی کرد، پس با نیکی کردن به مهمان حاضر، جبران مهمان گذشته را بنما و کاری نکن که آن‌ها هر دو با تو دشمنی کنند که به زیانت تمام خواهد شد. به گفته مولوی:

وقت تنگ و می‌رود آب فراخ پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ
شهره کهریزی‌ست پر، آب حیات آب کش، تا بر دمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیاء می‌خوریم ای تشنه غافل بیا

همنوا با امام حسین علیه السلام در مناجات عرفه

فکر کردم در آخر این سلسله بحث‌ها به عنوان راهی به سوی علم حضوری، قسمت آخر دعای عرفه حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام را به تماشا بنشینیم، مسلم یکی از زیباترین تلاش‌ها برای رفع حجاب بین عبد و ربّ و حفظ «وقت» و ایجاد زمینه تجلی انوار رب‌العالمین را در این مناجات می‌یابید که چگونه حضرت به عنوان راه ارتباط حضوری با خداوند راه می‌نمایاند.

در آخر دعای عرفه فرازهایی است که می‌تواند در سیری که می‌خواهیم شروع کنیم به عنوان دستورالعمل، مورد استفاده قرار گیرد، و به طرز عجیب و فوق‌العاده‌ای می‌تواند عامل فکر و ذکر و حفظ «وقت» باشد. اگر دیدی بعد از این سلسله بحث‌ها می‌توانی از طریق این مناجات با خدای خود مرتبط شوی، امیدوار باش که بیراهه نرفته‌ای، راه را تا انتها ادامه بده حتماً به نتیجه می‌رسی، *إن شاء الله*. اگر می‌خواستیم این قسمت از دعا را شرح دهیم احتیاج به مباحثی جداگانه داشتیم، لذا سعی شد به نحو بسیار مختصر باب نظر به این دعا برای عزیزان گشوده شود تا معنی ارتباط حضوری با خدا در عمل معنی خود را بنمایاند.

حضرت عرضه می‌دارند:

إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي.

خدایا! در آن زمان که دارای امکانات مادی هستم، فقیرم، پس چگونه وقتی خود را خارج از آن امکانات مادی می‌یابم، فقیر نباشم و در حالت احساس فقر، آزاد از همه حجاب‌های دروغین، با تو به سر نبرم؟

إِلَهِي أَنَا الْجَاهِلُ فِي عِلْمِي فَكَيْفَ لَا أَكُونُ جَهُولًا فِي جَهْلِي.

خدایا! وقتی با داشتن علم به مفاهیم، هیچ نمی‌دانم، چگونه آن گاه که در مقابل انوار عظیم تو قرار می‌گیرم و معلوم می‌شود که هیچ نمی‌دانم، جاهل نباشم، تا در اثر آگاهی به جهل خود از حجاب اطلاعات، خود را آزاد نکنم و متصل به دریای علم تو نگردم؟

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَنَعًا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ إِلَيَّ عَطَاءٍ وَالْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ.

خدایا! ظهور تدبیرهای متفاوت و سرعت سیر تقدیرهایت، مانع می‌شود، تا نه بندگان به پایداری عطایت مطمئن شوند، و نه در موقع افتادن در بلاها نسبت به خارج شدن از آن‌ها مأیوس گردند. زیرا که همواره خود را در تدبیرات مختلف، به جلوات متفاوت می‌نمایانی، تا بندگان نیز با همه جمالت آشنا گردند و گرفتار مفاهیم و ماهیات ثابتی نسبت به تو نباشند.

إِلَهِي مِنِّي مَا يَلِيقُ بِالْوَمِيِّ وَمِنْكَ مَا يَلِيقُ بِالْكَرَمِيِّ.

خدایا! من در ذات خود هیچ‌ام، هیچ - عدمی در طلب وجود و قوه‌ای طالب فعلیت - پس از من جز تقاضا و آمادگی پذیرش الطاف تو نمی‌سزد، و از تو نیز جز انتظار کرم و توجه به نیازهای من نمی‌باشد، من تمام وجودم را به عنوان تمام طلب در معرض کرم تو می‌گذارم و تو نیز با تمام کرمت بر جان من نظر کن که شایسته آن هستی.

إِلَهِي وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ لِي قَبْلَ وَجُودِ ضَعْفِي أَوْ قَتْمُنِعْنِي مِنْهُمَا بَعْدَ
وُجُودِ ضَعْفِي.

خدایا! قبل از آن که نیازها و ضعف‌های من ظاهر گردند، تو خود را به لطف و رأفت وصف نمودی. آیا مگر ممکن است وقتی که ضعف و نیازهای من ظاهر و عرضه شد، از لطف و رأفت خود دریغ ورزی؟ ای همه لطف و رأفت!

إِلَهِي إِنْ ظَهَرْتَ الْمَحَاسِنُ مِنِّي فَبِضْلِكَ وَ لَكَ الْمِنَّةُ عَلَيَّ وَ إِنْ ظَهَرْتَ الْمَسَاوِي
مِنِّي فَبِعَدْلِكَ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ.

خدایا! آن‌گاه که زیبایی‌هایی از من نمایان گردد، تو به فضل خود آن‌ها را نمایاندی و بر من منت نهادی، و اگر بدی‌هایم نمایان شد، به عدل خود چنین کردی - و آنچه استحقاق من بود نمایاندی - پس در هر حال حجت را بر من تمام کردی. و شأن تو چنین است که بنده‌ات را می‌پروری و او را در شرایط مختلف امتحان می‌کنی.

إِلَهِي كَيْفَ تَكْلِنِي وَ قَدْ تَكَلَّمْتَ لِي وَ كَيْفَ أُضَامُ وَ أَنْتَ النَّاصِرُ لِي أَمْ كَيْفَ أُخِيبُ وَ
أَنْتَ الْحَفِيُّ بِي.

خدایا! چگونه ممکن است رهایم کنی، در حالی که عهده‌دار من شدی، و چگونه پایمال شوم در حالی که تو یاور من هستی، یا چگونه ممکن است ناامید شوم، در حالی که این چنین به من مهربانی؟ پس یک راه بیشتر نیست و آن این که تمام توجه قلبی خود را به تو بیندازم.

هَذَا أَنَا أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَقْرِي إِلَيْكَ وَ كَيْفَ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمَا هُوَ مَحَالٌّ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ،
أَمْ كَيْفَ أَشْكُو إِلَيْكَ حَالِي وَ هُوَ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ أُرْجِمُ بِمَقَالِي وَ هُوَ مِنْكَ
بِرَّزٍ إِلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ آمَالِي وَ هِيَ قَدْ وَفَدَتْ إِلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ لَا تُحَسِّنُ أَحْوَالِي وَ
بِكَيْ قَامَتْ.

اینک من با چنین امیدی، با فقر و نیاز کامل به تو متوسل می‌شوم، و چگونه به تو توسل جویم به آن‌چه که محال است آن به تو برسد - زیرا در ذات خود فقیرم و تو را شایستگی فقر نیست؟ - و از طرفی چگونه از احوالات و از تنهایی خود به تو شکایت کنم، در حالی که آن از تو پنهان نیست؟ یا چگونه آن را برای تو بازگو کنم در حالی که آن از تو است و به سوی خودت آشکار شده؟ و یا چگونه از برآورده شدن آرزوهایم ناامید شوم در حالی که آن‌ها به درگاه تو وارد می‌شوند؟ و یا چگونه ممکن است احوال مرا نیکو نگردانی، در حالی که به نور تو قائم است.

إِلَهِي مَا أَلْطَفَكَ بِي مَعَ عَظِيمِ جَهْلِي وَ مَا أَرْحَمَكَ بِي مَعَ قَبِيحِ فِعْلِي.

خدایا! چقدر با آن‌همه جهل من نسبت به تو، تو به من لطف داری، و چقدر با آن‌همه بی‌ادبی نسبت به ساحت قدسی‌ات، تو به من مهربانی.

در این فراز به خدا عرضه می‌داری: با دیدن غفلت‌های خود نسبت به تو، نه تنها ضعف‌های خودم برایم نمایان گشت، از آن مهم‌تر لطف و رحمت بی‌کرانه‌ی تو برایمان نمایان شد، تا امیدوارانه راه بندگی تو را ادامه دهم.

إِلَهِي مَا أَقْرَبَكَ مِنِّي وَ أَبْعَدَنِي عَنْكَ وَ مَا أَرَأْفَكَ بِي فَمَا الَّذِي يَحْجُبُنِي عَنْكَ.

خدایا! چه اندازه تو به من نزدیکی، و چه اندازه من از تو دورم! و چه اندازه نسبت به من رأفت داری! پس آخر چه چیز مرا از تو این‌همه دور کرده و حجاب بین من و تو شده است؟ به عبارت دیگر جایی برای نظر کردن به تو برای من نمی‌ماند.

إِلَهِي عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَ تَقَلُّاتِ الْأَطْوَارِ أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ.

خدایا! متوجه شده‌ام که مراد تو از به‌پاداشتن حوادث گوناگون و تغییرات موجود، آن است که خود را در همه چیز به من شناسانی تا آن‌که از هیچ جهت به تو جاهل نباشم، و تو را با همه اسماءات بشناسم و با همه اسماءات عبادت کنم.

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن قدر عنامی‌شناسم

إِلَهِي كُلَّمَا أَخْرَسَنِي لَوْمِي أَنْطَقَنِي كَرْمُكَ وَ كُلَّمَا آيَسْتَنِي أَوْصَافِي أَطْمَعْتَنِي مِنْكَ.

خدایا! هرگاه نظر به ضعف و ناقابلی‌ام، مرا در مقابل تو لال کرد و جرأت سخن گفتن را از من گرفت، کرم تو مرا به سخن در آورد. و هرگاه اخلاق و اوصافم مرا از اصلاح خود ناامید کرد، منت‌های تو مرا امید بخشید. در این فراز زیباترین شکل ارتباط عبد با رب به ظهور می‌رسد تا پوچی‌ها بر انسان غلبه نکنند و راه ارتباط با خدا همواره باز بماند. گفت:

تو مگو ما را به آن شه راه نیست با کریمان کارها دشوار نیست

إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي، وَمَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ دَعَاوِيَهُ دَعَاوِي.

خدایا! کسی که خوبی‌هایش نسبت به لطف تو کوتاهی و بدی محسوب می‌شود، چگونه کوتاهی‌ها و بدی‌هایش، بدی محسوب نشود؟ و کسی که حقیقت‌گویی‌اش ادعاهایی بیش نیست - چون همه حقیقت نزد تو است - پس چگونه ادعاها و مجاز‌گویی‌هایش، ادعا به حساب نیاید و از حقیقت خالی نباشد؟

پس یک راه بیشتر نیست ای حقیقت مطلق، که فقط تو در صحنه جان من باشی و دیگر

هیچ.

پیش شیری آهوئی بی‌هوش شد هستیش در هست او روپوش شد

إِلَهِي حُكْمُكَ النَّافِذُ وَ مَشِيئَتُكَ الْفَاهِرَةُ لَمْ يَتْرُكَا لِذِي مَقَالٍ مَقَالًا وَ لَا لِذِي حَالٍ

حَالًا.

خدایا! آنچه حکم کنی، نافذ و تأثیرگذار است، و آنچه اراده فرمایی، بر هر مانعی غلبه کند، نه هیچ سخنی برای صاحب‌سخنی باقی گذارد، و نه هیچ حالی برای صاحب حالی. آنچه در صحنه می‌ماند حکم و اراده تو است و این که من تمام جانم را در معرض حکم تو قرار دهم، تا ارتباط من که عین فقر می‌باشم، با تو که عین غنا هستی برقرار شود.

إِلَهِي كَمْ مِنْ طَاعَةٍ بَنَيْتُهَا وَ حَالَةٍ شَيْدْتُهَا، هَدَمَ اعْتِمَادِي عَلَيْهَا عَدْلُكَ بَلْ أَقَالِي مِنْهَا فَضْلُكَ.

خدایا! چه بسیار طاعتی که بنا کردم آن را، و چه بسیار حالتی که آراستم آن حال را، ولی نظر به عدل تو آن‌ها را ویران ساخت، بلکه فضل تو بود که مرا امیدوار کرد به پذیرش عذرم،

زیرا چگونه آن عبادات و حالات را از خود بدانم و به آن‌ها اعتماد کنم و امید ثواب داشته باشم، در حالی که همه از سر توفیقی است که تو لطف می‌کنی، مگر این که به فضل تو امیدوار باشم.

هر عنایت که داری ای درویش هدیه حق بدان نه کرده خویش

إِلَهِي إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي وَإِنْ لَمْ تَدُمْ الطَّاعَةَ مِنِّي فِعْلًا جَزْمًا فَقَدْ دَامَتْ مَحَبَّةٌ وَعَزْمًا.

خدایا! تو خوب می‌دانی اگر اطاعت‌های من به صورت دائم ادامه ندارد ولی از لحاظ علاقه و تصمیم پایدار است و یک لحظه در عزم انجام آن‌ها کوتاه نیامده‌ام. پس مرا بر آن اساس بنگر که همواره توجه به تو دارم.

إِلَهِي كَيْفَ أَعَزَّمُ وَأَنْتَ الْقَاهِرُ وَكَيْفَ لَا أَعَزَّمُ وَأَنْتَ الْآمِرُ.

خدایا! چگونه تصمیم بر انجام عبادات بگیرم، در حالی که همه چیز در سیطره تو است، و چگونه اراده را رها کنم، در حالی که تو فرمان داده‌ای با اراده خودم آن اعمال را انجام دهم؟ پس بین جبر و تفویض و بین خوف و رجاء، امیدوارم در مسیر رضای تو قدم زنم.

إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِي إِلَيْكَ، كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ أَوْ يَكُونُ لِعَيْبِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ، مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ، وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا، وَ خَسِرَتْ صَفْقَةٌ عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا.

خدایا! توجه و تردد به آثار تو موجب دوری از دیدار تو است، پس مرا با خودت گرد آور از طریق عباداتی که به تو متصل شوم، چگونه به تو راه یابم و به رؤیت تو نایل شوم از طریق موجودی که در وجودش نیازمند به تو است؟ آیا مگر به غیر تو چیز دیگری را ظهوری هست - غیر از آنچه برای تو هست - تا آن که وسیله ظهور تو باشد؟ چه موقع غایب بوده‌ای تا نیاز باشد که به کمک چیز دیگری به تو راه یابم؟ و در چه زمانی دور بوده‌ای تا آن که آثارت عامل اتصال من به تو گردند؟ کور است آن چشمی که نظارت تو را بر خود درک نمی‌کند، و زیان‌بار است معامله بنده‌ای که بهره‌ای از دوستی‌ات را برای او مقرر نداشتی.

آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» این فراز را به صورت زیر ترجمه فرموده‌اند:

«معبودا! تردد من در آثار، موجب دوری وصول و شهود می‌شود، پس مرا خدمتی فرمای تا به تو رساندم. چگونه با چیزهایی که در وجود خویش نیازمند تواند بر تو استدلال می‌شود؟ آیا مگر غیر تو را ظهوری است که تو را نیا شد و او سبب پیدایی تو شود؟ چه وقت از نظر پنهان شدی تا به دلیلی که به تو رهنمون شود، نیازمند گردی؟ و چه وقت از ما دور شدی تا آثار ما را به تو برساند؟ کور است دیده‌ای که تو را مراقب خود نبیند! و در زیان است سوداگری بنده‌ای که بهره‌ای از عشق تو در آن نیست.^{۹۱}»

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

إِلَهِي أَمَرْتُ بِالرَّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ فَأَرْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَ هِدَايَةِ الْأَسْتَبْصَارِ
حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا مَصُونٌ السَّرِّ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا وَ مَرْفُوعَ الْهَمَّةِ
عَنِ الْاعْتِمَادِ عَلَيْهَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

خدایا! فرمان رجوع به آثار را دادی، پس مرا با پوششی از انوار و به راهنمایی مشاهده و استبصار، به سوی خود بازگردان، تا از طریق آن‌ها به تو بازگردم، چنانچه از طریق آن‌ها به کوی تو داخل شدم یا همان‌طور که ماوراء نظر به آثار، به سوی تو وارد شدم، در حالی که ضمیرم از نظر به آثار مصون، و هم‌تم از اتکای بر این آثار بالاتر باشد، این است تقاضای من از تو و تویی که بر هر چیز قادری، تقاضای مرا برآورده ساز، تا همواره مصون از این که پدیده‌ها را مستقل بنگرم و از تو محجوب شوم، تو را بنگرم، چه قبل از رؤیت آثار و چه بعد از رؤیت آن‌ها.

در این بخش حضرت اباعبدالله علیه السلام به خدای سبحان عرض می‌کنند: «خدایا! اگر چه در قرآن فرمودی؛ سراسر عالم نشانه‌های توحید است، ولی مرا به نشانه‌ها ارجاع مده، زیرا اگر مرا به آثار آفاقی و انفسی ارجاع دهی تا از نشانه‌ها به صاحب‌نشان برسم، باید مسیری بس طولانی

را طى كنم، خودت را به من نشان ده، اين نشانه‌ها توان آن كه تو را به طور كامل نشان دهند ندارند، تا بتوانم در بهترين حالت «وقت» خود، با تو به سر برم.

إِلَهِي هَذَا ذَلِي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ هَذَا حَالِي لَا يَخْفَى عَلَيْكَ مِنْكَ أَطْلُبُ الْوُصُولَ
إِلَيْكَ وَ بِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ فَاهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ وَ أَقِمْنِي بِصِدْقِ الْعُبُودِيَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ.

خدایا! اين خوارى من در برابر توست، و اين حال من است كه براى تو مخفى نيست، اين منم و تقاضاى اتصال به تو، فقط از طريق نور خودت امكان راهنمايى به سوى خودت ميسر است، پس به نور خودت مرا به سوى خودت راهنمايى نما و در محضر خودت بر عبوديتى خالص پايدارم دار.

إِلَهِي عَلَّمَنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ وَ صُنِّي بِسِتْرِكَ الْمَصُونِ إِلَهِي حَقَّقَنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ
الْقُرْبِ وَ اسْأَلُكَ بِي مَسَلِكَ أَهْلِ الْجَذْبِ.

خدایا! از علم خزينه شده و پنهانت كه مخصوص اولياء هست، به من يياموز و با آن پرده‌اى كه از هر ضعفى مصون است، مرا حفظ گردان، خدایا! به حقايق اهل قرب مرا محقق كن و در سلوك اهل جذب واردم گردان، تا از ساحت زندگى روزمره و علم حصولى و حجاب مفاهيم، به سوى علم حضورى و ارتباط با وجود حقايق سير كنم و در رويارويى با وجود حقايق به انجذاب لازمه نايل آيم.

إِلَهِي أَعِنِّي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي وَ أَوْفِنِي عَلَى
مَرَاكِبِ اضْطِرَّارِي.

خدایا! مرا با تدبيرى كه بر جان و قلب من روا مى دارى، از تدبير ناقص خودم بى نیاز گردان، و با اختياري كه در امورات من اعمال مى دارى، مرا از اين كه با انتخاب‌هاى ناقص، خود را سرگردان كنم، نجات بده و از نقاط ضعف و اضطرابم واقفم ساز تا بفهمم با تدبير و اختيار تو مى توانم راه را به سلامت طى كنم.

إِلَهِي أَخْرِجْنِي مِنْ ذُلِّ نَفْسِي وَ طَهِّرْنِي مِنْ شَكِّي وَ شِرْكِي قَبْلَ حُلُولِ رَمْسِي بِكَ
أَنْتَصِرُ فَانصُرْنِي وَ عَلَيْكَ أَتَوَكَّلُ فَلَا تَكِلْنِي وَ إِيَّاكَ أَسْأَلُ فَلَا تُخَيِّبْنِي وَ فِي فَضْلِكَ
أَرْغَبُ فَلَا تَحْرِمْنِي وَ بِجَنَابِكَ أَنْتَسِبُ فَلَا تُبْعِدْنِي وَ بِبَابِكَ أَقِفُ فَلَا تَطْرُدْنِي.

خدایا! قبل از ورود در خاک گور، مرا از شک و شرک رها ساز. به کمک تو توانایی می‌جویم، پس توانیم کن، و بر تو توکل می‌کنم، پس مرا به خودم وانگذار، و از تو تقاضا می‌کنم، پس ناامیدم مکن، و به فضل تو دلخوشم، پس محرومم مکن، و به آستانه و درگاه تو خود را منتسب می‌کنم، پس دورم مگردان، و به در خانه تو ایستاده‌ام، پس ردّم مگردان. همه ابعاد وجودم را در محضر تو قرار داده‌ام تا همه ابعاد وجودم خدایی شود و به معنی واقعی در «وقت» خود با تو مانوس باشم.

إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ يَكُونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنِّي.

خدایا! خوشنودی تو پاک‌تر از آن است که از جانب تو علت و انگیزه‌ای برای آن باشد، کجا رسد که انگیزه‌ای از من برای آن وجود داشته باشد.

سراسر وجود تو رضایت است بر بندگان و ذات تو محل حوادث نخواهد شد.

إِلَهِي أَنْتَ الْغَنِيُّ بِذَاتِكَ أَنْ يُصِلَ إِلَيْكَ النَّفْعُ مِنِّي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ غَنِيًّا عَنِّي.

خدایا! تو در ذات خود غنی‌تر از آن هستی که از طرف من سودی به تو برسد، پس چگونه ممکن است از من و از ثنای من بی‌نیاز نباشی.

ثنای من قصه تماشاگری من است آن کمالات بی‌کرانه‌ات را.

إِلَهِي إِنَّ الْقَضَاءَ وَالْقَدَرَ يُمَنِّيْنِي وَإِنَّ الْهَوَىٰ بَوَائِقِ الشَّهْوَةِ أَسْرَنِي فَكُنْ أَنْتَ النَّصِيرَ لِي حَتَّى تَنْصُرَنِي وَتُبَصِّرَنِي وَأَغْنِنِي بِفَضْلِكَ حَتَّى أَسْتَعِينِي بِكَ عَنِ طَلْبِي.

خدایا! قضا و قدر تو مرا به آرزو کشانده - تا در نظام احسن تو به اهداف متعالی خود دست یابم - و هوس با ریسمان شهوت مرا اسیر کرده، تا از آن اهداف متعالی محروم گردم، پس تویی یاور من تا آن‌جا که یاری‌ام کنی و بصیرم نمایی و بی‌نیازم گردانی تا آن حد که از سرگردانی‌ها نجات یابم.

أَنْتَ الَّذِي أَسْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ، حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَحَدُوكَ، وَأَنْتَ الَّذِي أَرَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ، حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ وَ لَمْ يَلْجِئُوا إِلَىٰ غَيْرِكَ، أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشَتْهُمْ الْعَوَالِمُ، وَأَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ.

خدایا! تو آن خدایی هستی که انوار را بر قلب اولیائت متجلی کردی، تا آن که تو را به نور خودت شناختند و متوجه یگانگی ات شدند. تویی که وجود غیر خودت را از قلب دوستانت زدودی، تا آن که جز تو به هیچ چیز محبت نداشته باشند، و به غیر تو امید نبنند، تو مونس آن‌ها شدی به طوری که از غیر تو گریزانند. تویی که راهنمایی‌شان کردی تا آن جا که نشانه‌های تو بر آنان نمایان شد - و همه چیز را جلوات جمال تو دیدند و دیگر هیچ -

مَا ذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ.

خدایا! چه یافت آن کس که تو را گم کرد، و چه از دست داد آن کس که تو را یافت - سراسر عالم، وجود و ظهور تو است و بقیه و همیات دروغینی هستند که ذهن ما آن‌ها را ساخته -

لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا وَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَىٰ عَنْكَ مُتَحَوِّلاً كَيْفَ يُرْجَىٰ
سِوَاكَ وَأَنْتَ مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ وَكَيْفَ يُطَلَّبُ مِنْ غَيْرِكَ وَأَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ
الْإِئْتِنَانِ.

ناکام ماند آن کس که به غیر تو راضی شد و به آن دل بست، و عمیقاً ضرر کرد آن کس که از تو گسست و به دیگری روی نمود، چگونه به غیر تو امیدوار شود و حال آن که تو احسانت را قطع نکرده‌ای، و چگونه از غیر تو درخواست نمود و حال آن که تو شیوه نیکوکاری را تغییر نداده‌ای؟

يَا مَنْ أَذَاقَ أَحِبَّاءَهُ حَلَاوَةَ الْمُؤَانَسَةِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ، وَيَا مَنْ أَلْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ
مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُسْتَغْفِرِينَ.

ای که به دوستانش شیرینی مؤانست با خود را چشاند، تا آن جا که در محضر او برای ادامه آن مؤانست به تملق ایستادند، ای که به اولیائش لباس هیبت‌اش را پوشاند، تا آن که در محضر او به استغفار قیام کردند - و از این طریق گمشده آن‌ها را به آن‌ها نمایاندی تا از بیراهه‌های سراسر پوچی و بیهودگی رهایی یابند -

أَنْتَ الذَّاكِرُ قَبْلَ الذَّاكِرِينَ وَأَنْتَ الْبَادِي بِالْإِحْسَانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ الْعَابِدِينَ وَأَنْتَ الْجَوَادُ
بِالْعَطَاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطَّالِبِينَ وَأَنْتَ الْوَهَّابُ ثُمَّ لِمَا وَهَبْتَ لَنَا مِنَ الْمُسْتَقْرِضِينَ.

تویی آن که قبل از هر کس در یادها است، تویی شروع‌کننده به احسان، قبل از توجه عبادت‌کنندگان، و تویی بخشنده عطاها، قبل از تقاضای تقاضاکنندگان، و تویی که به فراوانی می‌بخشی، سپس از عطایی که خودت بخشیده‌ای از ما وام می‌خواهی. - به راستی که چه خدای کریمی هستی و چه اندازه جای امیدواری است وقتی تو پروردگار من باشی. -

إِلَهِي أَطْلُبُنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ وَاجْذِبْنِي بِمَنِّكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ.

خدایا! از سر رحمت مرا به طلب تا آن‌جا که به تو متصل گردم، و از سر منت خود مرا جذب کن، تا آن‌جا که به تو روی آورم - چون فقط در این صورت از بیهودگی رهایی می‌یابم. -

إِلَهِي إِنَّ رَجَائِي لَا يَقْطَعُ عَنْكَ وَإِنَّ عَصِيَّتِكَ كَمَا أَنَّ خَوْفِي لَا يُزِيلُنِي وَإِنَّ أُطْعَمْتُ فَقَدْ دَفَعْتَنِي الْعَوَالِمُ إِلَيْكَ وَقَدْ أَوْعَيْتَنِي عِلْمِي بِكَرَمِكَ عَلَيَّ.

خدایا! هر چند تو را معصیت کردم ولی امیدم از تو قطع نمی‌شود، همان‌طور که هر چند تو را اطاعت کنم، خوفم از تو زایل نمی‌گردد، حقیقتاً همه عوالم مرا به سوی تو می‌رانند و آگاهی من از کرم تو نیز مرا به سوی تو وارد می‌کند. پس:

بس که هست از همه چیز، از همه جا، روی به تو به تو برگردد اگر راهروی برگردد

إِلَهِي كَيْفَ أَخِيبُ وَأَنْتَ أَمَلِي، أَمْ كَيْفَ أَهَانُ وَعَلَيْكَ مُتَكَلِّبِي. إِلَهِي كَيْفَ أَسْتَعِزُّ وَفِي الذَّلَّةِ أُرَكِّزْتَنِي، أَمْ كَيْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَإِلَيْكَ نَسْبَتَنِي.

خدایا! چگونه از تو ناامید باشم در حالی که تو مقصد و آرزوی منی، و چگونه خوار باشم در حالی که اموراتم به دست تو است، و از طرف دیگر. خدایا! چگونه دعوی عزت و استقلال کنم در حالی که در ذلت ذاتی جایم دادی که از خود هیچ ندارم، و چگونه خود را سربلند شمارم در حالی که مرا به خود نسبت دادی و در ذات خود عین اتصال به تو هستم.

إِلَهِي كَيْفَ لَا أَفْتَقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي فِي الْفُقَرَاءِ أَقْمَتَنِي، أَمْ كَيْفَ أَفْتَقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي بِجُودِكَ أَغْنَيْتَنِي.

خدایا! چگونه احساس فقر نداشته باشم در حالی که مرا در عالم امکان، در فقراء جای دادی، که هر چه هست عین فقر است، و در وجود خود که می‌نگرم جان و قلبم گواهی می‌دهند که عین نیازمندی به تواند، و از طرف دیگر چگونه فقیر و نیازمند باشم، در حالی که

تو آنی که به بخشش خودت بی‌نیازم کردی و نور وجود خودت را در قلبم متجلی نمودی، تا تو را داشته باشم که تو همه چیزی.

وَأَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ
إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ.

تویی آن معبودی که غیر تو معبودی نیست، تا قطب جانم را تماماً به سوی تو اندازم، خود را به همه چیز شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و نیز تویی آن معبودی که در همه چیز خود را به من شناساندی. - پس در نتیجه تو را در هر چیز ظاهر دیدم و به واقع تو در همه چیز نمایان و ظاهری. جدایی بین مخلوقات و تو نیست که مخلوقات حجاب تو باشند، چه رسد که بخواهم علم خودم را به تو، در محدوده علت و معلول محدود بگردانم -

يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ مَحَقَّتَ الْأَثَارَ بِالْأَثَارِ وَمَحَوَّتْ
الْأَغْيَارَ بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ.

ای آن که به رحمانیتش استواری یافت، پس عرش در ذات خود در مقابل عظمت پروردگاری ات غیب شد. با ظهور آثارت، همه آثار زایل گشت و همه اغیار را به احاطه‌های فلک‌های انوار، محو نمودی - و از این طریق حقیقتاً در عالم وجود چیزی برای غیر خود و اسماء خود باقی نگذارده‌ای، آنچه هست تویی، تو -

يَا مَنْ احْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ
فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْأَسْتِوَاءَ [مِنَ الْأَسْتِوَاءِ].

ای که در سراپرده‌های عرش، از این که چشم‌ها او را ببینند، محجوب است، ای که در نهایت بهاء و بزرگی تجلی یافت، پس در نتیجه استیلايش را بر همه عرصه‌های هستی محقق ساخته.

كَيْفَ تَخْفَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ، أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الحَاضِرُ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ.

چگونه از منظر قلب‌ها مخفی باشی در حالی که تنها تو ظاهر و آشکاری، یا چگونه غایب باشی، در حالی که تنها تویی مراقبِ حاضر. تو بر هر چیز قادر و مسلطی، و حمد خدای را بر این همه زیبایی، که تنها از اوست و به سوی او.

چنانچه ملاحظه فرمودید در این فراز از دعای عرفه انسانی با خدای خود در حال مناجات است که پروردگارش شرابِ طهور به او نوشانیده و ضمیرش از نظر به غیر ساقی نه‌تنها طاهر که مُطَهَّر نیز هست.^{۹۹} زیرا قلب او چنان به حُبِّ ساقی شیفته بود که جایگاهی برای محبت به دیگری در آن یافت نمی‌شد و در این دعا این شیفتگی را پایدار می‌دارد.

شایسته است چنین دعایی، مقصد همهٔ فعالیت‌های فرهنگی باشد، زیرا مقصودی جز شناخت معبود از طریق خودِ معبود در آن نیست، و راه صحیح همین است، زیرا خدای سبحان با ذات خود بر ذات خویش دلالت می‌کند و همچنان که قبلاً به عرض رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای صباح همین نکته را وصف می‌کنند و می‌فرمایند: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَي ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»، ای آن که به ذات خودت، خود را می‌نمایانی، و ممکن نیست که اگر دلیل عین مدلول نباشد بتوان به کمک دلیل بر همه مدلول به معنی واقعی و بدون حجاب، آگاهی یافت. در دعای رفیع عرفه چنین نکته‌ای به چشم می‌خورد که حضرت به خدا بر خدا استدلال می‌کند و او را از ذات آشکارش می‌شناسد و اظهار می‌دارد، ظهوری برای غیر خدای تعالی نیست تا آشکارکنندهٔ خداوند باشد.

«این دعا برهان صدیقین را به حکمای متأله اسلامی تعلیم داد، و عرفا را نیز به شهود تشویق کرد، و متعبدان را هشدار داد و سالکان را بیدار کرد تا در وادی ایمنِ دوست قدم گذاشته و راهی را بپیمایند که عین هدف است، زیرا از خدا به خدا رسیدن، یعنی از مقصد به مقصود نایل آمدن.

دیگران نیز همچون ائمه معصومین علیهم السلام می‌توانند به وصال و شهود مزبور نایل شوند، گرچه هر کسی راهی ویژه برای نیل به حق دارد. بعضی از راه‌ها بسیار وسیع و روشن و برخی دیگر

۹۹ - اشاره به سوره انسان، آیه ۲۱ دارد که خداوند در وصف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام فرمود: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ

شَرَابًا طَهُورًا» پروردگارشان به آن‌ها شرابی طهور نوشانید که هم پاک بوده و هم پاک‌کننده. (الطُّهُورُ ای يَتَطَهَّرُ به).

باريك است. پس راه و رابطه‌اى ويژه بين هر انسانى با خدا هست كه غير خدا در آن، راه ندارد، چنان كه اميرالمؤمنين عليه السلام به خداوند عرض مى‌كند: خدايا! اجازه ندادى بعضى از گناهان مرا حتى فرشتگان مأمور ثبت عقايد و افكار و اخلاق و اعمال، بفهمند و بنويسند «وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَبِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَبِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ».^{۱۰۰} پس هر انسان با پروردگار جهان رابطه‌اى ويژه دارد كه بر ملائكه نيز پوشيده است.^{۱۰۱}

پس چنانچه بخواهيم فعاليت‌هاى فرهنگى، عبادى ما در مورد خود و ديگران گرفتار پوچى و بى‌ثمرى نشود بايد آن را به عالم قدس متصل كرد و فراموش نفرمايد كه خداوند در رابطه با ملاقات جمال ربوبيتش فرمود: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^{۱۰۲} هر كس اميد آن دارد كه پروردگار خود را ملاقات كند، بايد به عمل صالح مبادرت ورزد و احدى را در عبادت پروردگار خود سهيم نكند. پس جاى اميدوارى جهت ملاقات خدا، براى هميشه باقى است.

حرف خود را با آخرين سطورى كه در مقدمه عرض شد به پايان مى‌رسانيم كه؛ «إن شاء الله توانسته باشيم بذرى در اين آخرالزمان بي‌فشانيم كه منجر به شكافتن ظلمات معرفتى آخرالزمان گردد»،^{۱۰۳} و معرفت حضورى، كه طليعه ظهور مقدس آن حضرت است مورد توجه قرار گيرد.

به اميد وصى كه حضرت امام خمينى رحمة الله عليه، آن بصير دوران و ثابت عصر، در غزل مشهورشان در ما ايجاد مى‌كند، بحث را تمام مى‌كنيم. مى‌فرمايد:

غم مخور ايام هجران رو به پايان مى‌رود	اين خمارى از سر ما مى‌گساران مى‌رود
پرده را از روى ماه خويش بالا مى‌زند	غمزه را سر مى‌دهد غم‌ازدل و جان مى‌رود
بلبل اندر شاخسار گل هويدا مى‌شود	زاغ با صد شرمسارى از گلستان مى‌رود

۱۰۰ - «مفاتيح الجنان»، دعای كمیل.

۱۰۱ - «صهباى حج»، آيت الله جوادى، ص ۴۳۲.

۱۰۲ - سوره كهف، آيه ۱۱۰.

۱۰۳ - جمله فوق تعبيرى است از دكتر فرديد به نقل از هايدگر.

محفلی از نور رخ او نور افشان می‌شود
هرچه غیر از ذکر یار از یاد رندان می‌رود
ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند
پرده از رخسار آن سرو خرامان می‌رود
وعده دیدار نزدیک است یاران مژده باد
روز وصلش می‌رسد ایام هجران می‌رود^{۱۰۴}

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسير الميزان، علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحکم، محی الدین

بحران دنیای متجدد، رنه گنون - ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کمیت، رنه گنون - ترجمه علی محمد کاردان

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی «رحمة الله عليه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمة الله عليه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

روح مجرد، آیت الله حسینی طهرانی «رحمة الله عليه»

احیاء علوم الدین، ابو حامد غزالی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية، امام خمینی «رحمة الله عليه»

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

اسماء حسنی، آیت الله محمد شجاعی

اسرار الصلاة، آیت الله جوادی آملی

نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فارابی، آیت الله حسن زاده آملی

شمس الوحی تبریزی، آیت الله جوادی آملی

کشف المحجوب هجویری، علی بن عثمان الجلابی هجویری

سلسله مباحث امام شناسی، آیت الله حسینی تهرانی

الغدیر، علامه امینی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل ترلز تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه‌ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت النفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد ۱ و ۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندان این چنین باید بود (شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه) (جلد ۱ و ۲)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت علیه السلام
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلة القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدی‌ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- هدف حیات زمینی آدم
- صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله عامل قدسی شدن روح
- زن، آن گونه که باید باشد

- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- عالم انسان دینی
- ادب خیال، عقل و قلب